آخرین تحقیق ادبی از:
سعید نفیسی

احوال و آثار

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

کتابفروشی فروغی

دیوان

قصاید و غزلیّات

نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدّمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی

بیست و هشت نسخهٔ چاپی و قدیمترین نسخه‌های خطّی موجود در دنیا

بکوشش:

استاد سعید نفیسی

کتابفروشی فروغی

چاپ این کتاب درهزار نسخه در آبان‌ماه هزار وسیصد وسی وهشت هجری خورشیدی
در چاپخانهٔ رنگین بپایان رسیده است

فهرست مطالب

احوال نظامی

صحیفهٔ ۲
۱ ـ نام و نسب ۴
۲ ـ ولادت ۶
۳ ـ مولد و مسکن ۱۱
۴ ـ زن و فرزند ۱۵
۵ ـ اخلاق و افکار و معیشت ۲۵
۶ ـ عصر زندگی ۳۱
۷ ـ مدت عمر ۳۴
۸ ـ محیط زندگی ۶۵
۹ ـ رحلت ۶۶
۱۰ ـ مرقد ۶۸
۱۱ ـ بازماندگان ۷۰
۱۲ ـ رد شبهه‌ای بزرگ

آثار نظامی

۷۲
۱ ـ خمسهٔ نظامی ۷۴
۲ ـ مخزن‌الاسرار ۷۸
۳ ـ خسرو و شیرین ۹۳
۴ ـ لیلی و مجنون

۵ - بهرام نامه ۱۰۰
۶ - اسکندر نامه ۱۰۵
۷ - شرفنامه ۱۱۱
۸ - اقبال نامه ۱۱۵
۹ - مثنوی ویس ورامین ۱۲۱
۱۰ - دیوان نظامی ۱۲۹
۱۱ - داستان امیراحمد و مهستی ۱۳۳
۱۲ - پیروان روش نظامی ۱۳۶
۱۳ - شروح اشعار نظامی ۱۳۸
۱۴ - نظامی درخارج از ایران ۱۳۸
۱۵ - گفته‌های پیشینیان در بارهٔ نظامی ۱۵۱

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات ۲۱۱
قصاید ۲۱۸
غزلیات ۲۵۹
قطعات و ابیات پراکنده ۳۴۶
رباعیات ۳۵۰
فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها ۳۵۹
فهرست نامهای جاها ۳۷۹
فهرست نامهای کتابها ورساله‌ها ومقاله‌ها ۳۸۷

احوال و آثار نظامی

در بارهٔ نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در بارهٔ او شده است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان « دفتر هفتم گنجوی » در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست درصحایف هـ - ع در احوال وی نوشته است. درمیان مولفان کسی که نخست درصدد تحقیق موجه در بارهٔ او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان « احوال و آثار نظامی » Nizâmî's Leben und Werke نوشته و در گوتین گن Gottingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفهٔ آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توامست کتاب معتبر موفقی نیست وپیداست که مؤلف آن در رشتهٔ خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی وچهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود ودر آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجلهٔ ارمغان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفته‌های وی استعانت جستم واین راهرا بر دیگران گشودم وآن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده وهنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که ببرخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام ودرین سی وچهارسال یکی چند نکتهٔ نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب ازسر میگیرم:

احوال نظامی

۱ ـ نام ونسب

نام ونسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند. تقی‌الدین اوحدی در خلاصة‌الاشعار وزبدة الافکار نام ونسبش را احمد بن یوسف بن مؤید و کنیه‌اش را ابومحمد ولقبش را نظام الدین آورده است. برخی دیگر از مؤلفان لقب اورا جمال الدین ضبط کرده‌اند. در لیلی ومجنون نظامی خود نام ونسب خویش را بدین گونه آورده است:

مادر که سپند یار زادم | با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ارنهی گام | بینی عدد هزار ویك نام
والیاس کالف بری زلامش | هم با، نود و نهست نامش
زین گونه‌هزارویك حصارم | با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج | هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی «نظامی» بحساب جمل هزار و یك میشود و هزار و یك عدد نامهای خداست والیاس بحساب جمل ۱۰۲ است والف وبارا که سه باشد از آن کم بکنند ۹۹ میماند که شمارهٔ اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماءِ الله و اسماء حسنی می زیسته است. ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است.

درهمین منظومه جای دیگر درحق ممدوح خود ملك محمد پسر اخستان شروانشاه گوید:

یارب تو مرا کاویس نامم | در عشق محمدی تمامم
زآن شب که محمدی جلالست | روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی از نسخهای چاپی چنین ضبط شده:

یارب تو مرا که ویس نامم | در عشق محمدی تمامم

وبهمین جهت درسی وچهار سال پیش من بخطا پنداشته بودم که شاید مراداوازین

بیت این باشد که «ویس» یا «اویس» نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام دانند و این اصلاح کاملا بجاست.

دربارهٔ نسب خود نیز اشارتی صریح دارد و در لیلی ومجنون گوید:

گر شد پدرم بنسبت جد | یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم؟ | دور ست نه جور چون خروشم؟

ازینجا مسلم میشود که نام ونسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است. در همان منظومه این بیت را دارد:

گر مادر من رئیسهٔ کرد | مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش «رئیسه» بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمهٔ «رئیسه» اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است وظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمهٔ رئیسه را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر میآید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است وچون لیلی ومجنون را در سال ۵۸٤ بپایان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸٤ در گذشته است.

در بسیاری از کتابهای قدیم تخلص وی را «نظامی مطرزی» ضبط کرده‌اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم درخلاصة الاشعار تصریح میکند که: «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد». چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان ودرهمان شهر می زیسته نیز بنام «قوامی مطرزی» خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی وبرخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همهٔ کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خویشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد. کلمهٔ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هردوآمده است و قرینهٔ لفظی در میان کلمهٔ نظام وقـوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا گل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد ویا ببافد ومطرزی دربارهٔ کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد ومانع نیست که نسبت قوامی ونظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده‌باشد ولازم نیست که هر دو ازیك خاندان باشند وانگهی قوامی که نانوابوده قوامی‌رازیست ونه قوامی‌مطرزی گنجوی.

یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکری ازو کرده خال اوست که‌خواجه عمرنام داشته ودر لیلی ومجنون بدو اشارت کرده و گفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود　　　خالی شدنش وبال من بود

پیداست که خواجه عمرخال وی نیزدر٥٨٤ که لیلی ومجنون را بپایان‌رسانده زنده نبوده است .

تقی‌الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته‌اند که سید نیز بوده » واین گفته‌نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش برسول میرسید ناچار درآثار خویش‌بدان اشارتی‌میکرد وحال آنکه اندك اشاره‌ای دربن زمینه نکرده‌است .

اما دربنکه تخلص نظامی را ازلقب خود «نظام الدین» گرفته باشد جی تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یالقب و نسب خود گرفته‌اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ ـ ولادت

تاریخ ولادت وی را درهیچ کتابی ضبط نکرده‌اند ، اما راه تحقیق‌بسته نیست ، زیرا که خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در بارهٔ خویش می گوید :

بلی گرچه شد سال برمن کهن　　　نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی　　　همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس　　　صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمـانه بنیروی بخت
دهد در بدامـان و دیبا بتخت

بشست آمـد اندازهٔ سال من
نگشت از نود اندازهٔ حال من

پیداست کـه هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است. تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را کـه پیش از آن بپایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد وچون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدستست سال ۵۹۸ را نیز آورده‌اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان نزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمـان ۵۷ سال ازعمر وی گذشته باشد می بایست در ۵٤۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵٤۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصر خود که او را وقعی نمی‌نهاده‌اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعـانی نداد
قـدر بپیری و جوانـی نداد

در کهن انصاف نوان کم بود
پیر هوا خواه جوان کم بود

زخم‌تنك زخمهٔ‌پیران‌خوشست
آب جوانی‌چه کنم؟ کاتشست

گرچه‌جوانی‌همه‌فرزانگیست
هم‌نه یکی‌شاخ زدیوانگیست؟

من که‌چو گل گنج‌فشانی کنم
دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیك بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵٤۰ ولادت یافته وچون آخرین تاریخ مرگ ویرا ٦۰٦ ضبط کرده‌اند در حدود شست سال زیسته است و کاملا بقراین طبیعی درست میآید. در سنگی که برسر خاك او در گنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را درسال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد ومسکن

در همهٔ کتابهاهمیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصةالاشعارنخستین کسیست کـه گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این‌مطلب را ازدو بیتی گرفته‌است که دربرخی‌ازنسخهای نامعتبرتازهٔ اقبالنامه ضبط کرده‌اند وآشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا درمیان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم — ولی از قهستـان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نـام او — نظامی از آنجا شده نامجو
برون‌آرا گرصیدی اوگنده‌ای — روان کن‌اگر گنجی‌آگنده‌ای

پیداست کـه در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعد ها بیت دوم و سوم را ساخته و درمیان آنها جا داده اند ورشتهٔ معنی را از هم گسسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا ازمردم «تا» روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است درنسخهای‌قدیم ومعتبرخمسهٔ نظامی نیست برساختگی والحاقی بودن‌آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینك نام آنرا «تفرش» مینویسند «طبرش» میگفته اند وحتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده ومؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا درصحایف ۳۰ و۳۹۵طبرش ضبط شده وحتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان کـه در آن زمان برین نواحی استیلا داشته اند نالیده بهمین گونهٔ ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای بـاطنیان — قم و کاشان و آبـه و طبرش
آب روی چهـار یـار بدار — و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز ومصلحکان تا چهارت ثواب گردد شش

ضبط کنونی یعنی تفرش را درقدیمترین جایی که یافته‌ام درنزهة القلوب حمدالله مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم ببعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو بیت نیزمیبایست پس‌ازقرن هشتم ودرحدود دویست سال پس‌ازنظامی سروده شده باشد. در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: « اصل وی از ولایت قمست امامولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را ازهمین دوبیت مجعول گرفته و در۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بپایان رسانده است این اشعارمجعول بنام نظامی رواج داشته‌است. ازهمه گذشته دهی بنام«تا» را تا کنون درهیچ جای ایران ودرهیچ کتابی نیافته ام.

اگر دربارهٔ مولد نظامی این اختلاف در میانست دربارهٔ مسکن وی اختلافی نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون آمده وسفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است. خود درآثارخویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان کای غلام گنجه کدامست‌ونظامی کدام؟
باد مبارك گهر افشان او برملکی کین گهرست آن او

و درشرفنامهٔ اسکندری گفته:

نظامی که‌در گنجه‌شدشهربند مبادا ز اسلام نا بهره مند

و نیز درهمان کتاب گفته است:

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تاچند چند؟

وهم درشرفنامه سروده است:

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند ازمشك بید

نهـان مرا آشکارا بـرند ز گنجه‌است اگر،تا بخارا برند

برخی از تذکره نویسان گفته‌اند که پدرش ساکن گنجه بوده و وی در آن‌شهر زاده است و برخی دیگر گفته‌اند که درجوانی بآن شهر رفته ودرآنجا سکونت گرفته است . اما دربارهٔ سفرهای وی نیز نکتهٔ نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم بحج رفته و همسفر بوده‌اند و درآن سفر قرار گذاشته اند کـه هر کدام زود تر در گذرند دیگری ویرا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر در گذشت نظامی این بیت را سرود :

همی گفتم که‌خاقانی‌دریغا گوی‌من باشد دریغا من‌شدم آخردریغا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در یك عصر ودر یك سرزمین می‌زیسته‌اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده وبا آنکه نظامی‌از گنجه بیرون نرفته‌است خاقانی‌قطعاً سفری‌بگنجه کرده وممکنست که این دوشاعر بزرگ ازیکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگرهم قراری درمیان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او رامرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی بحج نرفته و درسراسر آثـار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از گنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بپایان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهر های قلمرو پادشاهی‌خود که سی فرسنگ تا گنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید :

که‌ناگه‌پیکی آمدنامه دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که‌سی‌روزه‌سفر کن کاینك‌ازراه بسی‌فرسنگی آمد موکب شاه
تراخواهد که بیندروز کی چند کلید خویش رامگذار دربند
مثالم داد کین توقیع شاهست همت‌شحنه همت‌تعویذراهست

قزل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می گساری خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی	فـزودش شادیی بـر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت	نه‌زان‌پشمی که‌زاهددر کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن	مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیان را داشت دربند	بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تا شام	نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر زرودست	سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده واشعار اورا شنیده است وراوی‌اشعار نظامی وارد شده وسخنان اورا که درستایش پادشاه‌بوده ونیز خسرووشیرین اوراخوانده است و درین ضمن قزل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او رامی‌شنید وستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

درآمد راوی وبرخواند چون در	ثنایی کان بساط از گنج شد پر
حدیثم را چو خسرو گوش‌میکرد	ز شیرینی دهن پـرنوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد	حدیث خسرو و شیرین برآمد
شهنشه دست بردوشم نهاده	ز تحسین حلقه در گوشم‌نهاده
شکرریزان همی کرد از عنایت	حدیث خسرو و شیرین حکایت

درآنروز نظامی پادشاه‌را اندرزداده وخود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید	وصیت ها کزو درها گشاید
گهی چون ابرشان گریه گشادم	گهی چون گل نشاط وخنده‌دادم

سرانجام قزل ارسلان پس ازآنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است که بخانهٔ خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد	بطاعت گاه خود دستوریم داد

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده وبدانجا نرفته وفقط مخزن الاسرار را بنام او بپایان رسانده‌و نزد وی فرستاده‌است‌وخود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین یك دو ماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن — خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند

در خسرو وشیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفرنکردن خود اشاره می کند ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده — کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته — زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ — در آن خانه‌بود حلوای صدرنگ

ودر همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اکدش خلوت نشینست — که‌نیمی‌سر که نیمی انگبینست
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش — بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست — لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم — بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید — ز من غیر از دعا کاری نیاید

درشرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانم در زهد بر دوختن — ببزم آمدن ، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست — ز جا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار
بېزم آمدن دور باشد ز کار

درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو ازران خود خورد باید کباب
چه گردم بدریوزه چون آفتاب؟
نشینم چو سیمرغ در گوشه ای
دهم گوش را از دهن توشه ای
ملالت گرفت از من ایام را
بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند
زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود
چه نیك وچه بد درجهان میرود
بصد رنج دل یك نفس می زنم
بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ ـ زن وفرزند

نظامی خود درآثار خویش چندبار بزن وفرزنـد خود اشاره میکند: نخست در خسرو وشیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن برمرگ کنیز کی میداند که حکمران دربند برای اوفرستاده بود ودرجوانی در گذشته وهمسر او بوده است و گوید :

درین افسانه شرطست اشك راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشانـدن
بحکم آنکه آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك روچون بت قبچاق من بود
گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده بمن دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین تر
قباش از پیرهن تنگ ،آستین تر
سران را گوش بر مالش نهاده
مرا در همسری بـالش نهـاده
چوترکان گشته‌سوی کوچ‌محتاج
بترکی داده رختم را بتاراج
اگرشد ترکم از خرگه نهانی
خـدایا ترکزادم را تو دانـی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز تـرك که حکمران در بند بـرای او فرستاده وهمسر او بوده درجوانی در گذشته ودر۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده ونظامی ازو فرزندی داشته است . مرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبك رو چون بت قبچاق من بود — گمان افتاد خود کافاق من بود

استنباط عجیبی کرده ونام این کنیزك وهمسر نظامی را «آفاق» دانسته است ومتوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتادخود کافاق من بود» این نیست که نامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیزخود میدانسته ودر نزد او جانشین همهٔ آفاق ودر برابر همهٔ آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده ونظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسردیگر خود اشاره میکند ومیگوید :

فلك پیشتر زین که آزاده بود — از آن به کنیزی مرا داده بود
همان‌مهروخدمتگری‌پیشه‌داشت — همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را — فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته گلی خون من خورداو — بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد — ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود — که گفتی که تا بود هرگزنبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو — چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست از سخن — که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم — عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم — ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار — دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر — بر ضوان سپردم عروسی دگر

چه گونه کنم قصهٔ روم وروس
ندانم که با داغ چندین عروس
بدین داستان خوش کنم وقت خویش
به ار نارم اندوه پیشینه پیش

ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم خسرو و شرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و مجنون که در ۵۸٤ بدان مشغول بوده‌است زنده نبوده وهمسر سومی ازدست اورفته که اوهم کنیز بوده وچنانکه خود گوید جزوی مرددیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده‌است وهنگام نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است.

نظامی در بارهٔ یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیزدر آثار خویش اشاراتی دارد: نخست درلیلی ومجنون درسبب نظم کتاب گوید:

آن بردل من چوجان گرامی
فرزند محمد نظامی
در پهلوی من چو سایه بنشست
این نسخه چودل نهاد بردست

ودرهمان کتاب درنصیحت باو گوید:

بالغ نظر علوم کونین
ای چارده ساله قرةالعین

ازین اشارات آشکار میشود که نام وی محمد بوده ودر هنگام نظم لیلی ومجنون یعنی در ۵۸٤ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷٦ زنده نبوده است این نکته کاملا درست میآید ومادروی درخرد سالی اودر گذشته است.

پس ازآن دربهرام نامه باز خطاب بوی گوید:

که تو بیدار شو که من خفتم
ای پسر، هان وهان ترا گفتم
مهر نام محمدی داری
چون گل باغ سر مدی داری
بانگ برزن بکوس محمودی
چون محمد شدی ز مسعودی
کز بلندی رسی بچرخ بلند
سکه بر نقش نیك نامی بند

ازین اشعار نیزمحقق میشود که نام وی محمد بوده ونیز معلوم میشو که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده‌است وچون‌ولادت ویراچنانکه گذشت درحدود ۵۷۰ بگیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیك ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است . ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت بپدر نافرمان و سر کش شده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد :

نه‌بیگانه گر هست‌فرزندوزن　　چوهم‌جامه گرددشودجامه کن
چوشدجامه برقد فرزندراست　　نباید دگر مهرفرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه رابنام ملك جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان شرو انشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای ازین کتاب راباپسرش نزدوی فرستاده ودرین مقام گوید :

چوآن یاوری‌نیست در دست‌وپای　　که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك　　به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من　　فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته　　یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر　　چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبت گه شه دو هندوی بام　　یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه　　که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود　　به از پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار　　چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام　　جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان باز گر دانش ازنزد خویش کز امید من باشد آن رفق بیش

مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلهٔ دختر پرد گی خویش میدانسته با پسر خود نزدآن ملك زاده فرستاده است . چنانکه مرحوم وحید دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده وچنانکه ازترجمهٔ فارسی آن(۱) برمیآید چنین گفته است :

« من از بعضی از اساتید شنیده ام که قدر ومنزلت نظامی درنزدسلاطین آن‌عصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمهٔ سکندر نامهٔ بحری این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش را باهم بخدمت نصرةالدین فرستاده بود . . . » وپس ازآن برخی از همین ابیات استهشاد کرده وپنداشته است که مراد نظامی ازآن پرد گی واقعاً دختر اوست .

۵ - اخلاق و افکارومعیشت

ازآثار نظامی میتوان کاملا پی باخلاق وافکار وزند گی او برد . چیزی که در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند وعارف مشرب و گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشهٔ عزلت وانزوا باندیشه ها وطبع آزمایی های خود مشغول بوده وچنان مینماید که ریاضت میکشیده وچله می نشسته ، چنانکه پیش ازین درباب مسکن او برخی‌ازآن اشعار را نقل کردم ونیز درین زمینه درخسرو وشیرین گفته است :

منم روی ازجهان در گوشه کرده کف نان جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته چو گنجی دربروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ درآن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران - جلد اول - تألیف پرفسور شبلی نعمانی - ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی - طهران ۱۳۱۶ ص۲۲۲ - ۲۲۳

هم در خسرو وشیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم / جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ / گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر / اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌فسون‌ساز جهانگرد / که:دیر آی ودرست آی، ای جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند / که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور / که پیش آرم زمین‌را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز / بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید / ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه وبیگاه / ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلك پوشیده رازم / که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست / که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش / بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك خواینست / نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم / بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرم از چو من خاری نیاید / ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی / مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد / بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش وعشرتی نداشته و در عزلت کدهٔ او زندگانی ساده وحتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو وشیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشك / نفس بی آه بیند دیده بی اشك
بیا ، گو: شب ببین کان کندنم را / نه کان کندن که بل جان کندنم‌را
بصد گرمی بسوزانم دماغی / بدست آرم بشبها شب چراغی

فرستم تا ترازو دار شاهان جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا میدهم گنج زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی جز مرده چون در ده نباشد ازو جز دام و دد فربه نباشد

البته لازمهٔ این زندگی پارسایی وپاکدامنی محض وحتی وارستگی از علایق بی‌آزاریست چنانکه خود در لیلی ومجنون گوید :

تا من منم از طریق زوری نازرده زمن جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم شوریدن کار کس نجستم
ز آنجا که چومن حریف جویم در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن بحساب کاردانی بی غیرتیست بی زبانی
آنکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست

اگر گاهی درآثار خود بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامهٔ اسکندری آنرا چنین توجیه میکند :

مپنداری ای خضر فیروز پی که از می مرا هست مقصو دمی
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست صبوح ازخرابی‌می‌از بیخودیست
از آن می همی‌بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم
بیا ، ساقی از سربنه خواب را می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمدست بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام بمی دامن اب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگزآلوده‌کام حلال خدا بر نظامی حرام

از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجهٔ این زندگی گوشه نشینی و ریاضت مردی ناتوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید :

یکی مرده شخصم بمردی روان نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل یك نفس می‌زنم بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان وبتن مرا دوست تر دارد ازخویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم کس خویشتن خویش را یافتم
گرم نیست روزی بمهر کسان خدایست رزاق روزی رسان
بر عاشقان نیك اگر بد شوم همان به که معشوق خودخودشوم
در حاجت از خلق در بسته بـه ز دنیا و از آدمی رسته بـه
مرا کاشکی بودی آن دسترس که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را بر گل اندوده‌ام درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم درین چار دیوار تنگ
ببازی نبردم جهان را بسر که شغلی دگر بودجزخواب‌وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست که مریم صفت بکر وآبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش؟ که از سنگ وآهن برون‌آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست نه هر کس سزای سخن گفتنست

نکتهٔ دیگری که از آثار او برمی آید اینست که زندگی‌خودرا از راه‌برزگری میگردانده وچنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی بخشیده بودند ودرآمد آن دو ده تنها گذران وی وخانواده‌اش را بس بوده ووی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشهٔ وی هم ازین سخن سرائیها این نبوده است که ازین راه گذران کند وبلکه بهمان درآمد اندك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه زآنست چندین سخن راندنم همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختیی میکند ستورم سبک رختیی میکند
تهی نیست از ترهای خوان من ز نانی درستیست افغان من
بلی گرچه شدسال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

آنچه باز از گفتهٔ او بر میآید اینست که نظامی مانند همهٔ شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده وبا کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورشك میبرده اند چشم نداشته اند اورا ببینند، اینست که در لیلی ومجنون گوید :

حاسد ز قبول این روایی دور از من و تو بژاژخایی
چون سایه شده بپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرایی او پیش نهد دغل درایی
گر ساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایدسست
بازم چو بنظم قصه راند قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سروکاری نداشته وتنها یك بار آنهم در مدت یکروز بدیدار اتابیك قزل ارسلان رسیده است واینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست ونسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطهٔ آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود وپادشاهان و امرا ازو می خواستند که چیزی برای ایشان بگوید وبفرستد ووی نیز چنان میکرده وآن باری هم که بدیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جویای این ملاقات شده و کسی را درپی اوبسی فرسنگی فرستاده است.

دربنکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قزل ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قزل ارسلان از جای برخاسته ونظامی خود در خسرو وشیرین بدین معنی اشارت میکند ومیگوید :

شدم تا بوسم اوراچون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست‌ازجای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته‌اند که قزل ارسلان مدتها بود نام او را می شنید وتشنهٔ دیدار او بود وچون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند ، اشارتی کرد و از غیب تختی باچند غلام آماده شد ونظامی خواست که پای اتابك را ببوسد ناگاه اتابیك‌دید که از غیب صورتی پدیدار گشت وپیری بردرغاری نشسته وقلم ودوات ومصحف و ورق کاغذ وعصایی در پیش نظامی نهادچنانکه قزل ارسلان شرمنده‌شد ودست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاخ وبر گیست که بعدها برهمان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده‌ام افزوده‌اند .

نکتهٔ مهمی که ازمطالعهٔ آثارنظامی برمی آیداینست که‌وی‌مشربی‌نزدیك‌بمشرب تصوف داشته ، هرچند که ظاهراً پیرو هیچیك ازفرق تصوف زمان خود نبوده و شاید باصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقهٔ مخصوص وسرسپردهٔ‌بشیخی ومرشدی‌نباشد « اویسی » میگفته‌اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقهٔ یکی از مشایخ بود ناچار درآثار خود باین نکتهٔ مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکرة الشعرا وی را در تصوف پیروطریقهٔ اخی‌فرخ زنجانی‌دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن ششم بوده وبگفتهٔ مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ درگذشته و چون قبروی در زنجان تا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از گنجه بیرون نرفته ودرمیان وی ونظامی نمی بایست رابطهٔ‌ظاهری

بوده باشد ویکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیك هفده سال داشته ودورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده وجزو اصحاب ومریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده‌اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکرةالشعراء در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن‌الاسرار وپس از آن دراسکندر نامه (شرف‌نامه) که افکار صوفیانه باسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. درمخزن‌الاسرار سیروسلوك خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

همت از آنجا که نظرها کند | خوار مدارش که اثر ها کند
همت آلودهٔ آن یك دو مرد | با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار | با تو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملا یك پیند | در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکنند و میگوید:

بشمشیر باید جهان را گشاد | توازنیك مردان چه آری بیاد؟
چو همت سلاحست دردستبرد | بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس‌از آن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند وسر کوبی دزدان یاری کرده است گوید:

چو آگاه شد مرد یزدان شناس | که دزدان برآن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد که بر قلعهٔ آسمان در گشاد
چنان زد بر آن گوهٔ منجنیق که شد کوه دروی چو دریا غریق

پس از مشاهدهٔ این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید:

چهل روز باشد که مردان کار بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ نسفتند جو سنگی از خاره سنگ
بآهی که برداشت بی توشه‌ای فروریخت از منظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ که بی‌نیك مردان مبادا زمین

سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند:

چنین حرفهارا تودانی شناخت که یزدان ترا سایهٔ خویش ساخت
چو مانیز ازین پرده آگه شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم

در بهرامنامه نیز کاملا باصول تصوف این عقیده راظاهر ساخته است:

هر چه هست ازدقیقهای نجوم یا یکا یك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم وآن خدا بر همه ترا دیدم

در همان منظومه که ازعزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید:

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بردرگه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسیدنیست‌دستم گیر

در اسکندر نامه نیز درهمین زمینه گفته است:

پژوهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز درتو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن

درلیلی و مجنون نیز درهمین معنی سرده‌است:

عقل آبله پای و کوی تاریک — و آنگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گرنه ره نماید — این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است:

برپر ازین دام که خون خواره ایست — زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست — روبه از آن رست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفا را شوی — خود نپرستی و خدا را شوی(۱)

کامل ترین بیانات او در زمینهٔ عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومهٔ مخزن‌الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیروسلوك ونمایندهٔ کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار وعقاید خود را درابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی وعطار وجلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند وبهمین جهة پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن‌الاسرار رادرتقلیدهایی که‌ازآن کرده‌اند از دست نداده‌اند.

نکتهٔ دیگر که از آثار نظامی بر میآید اینست که وی در رشته های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بمیان میآورد وبسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد وخود چند بار با ن نکته اشاره کرده از آن جمله درخسرو وشیرین گوید:

من خاکی کزین محراب هیچم — چنو صدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد — چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ـ تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ـ چاپ مولوی غلام عیسی عبدالحمید وکبیرالدین احمد و و . ناساولیس ـ کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۰

منم دانسته در پرکار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسید ازمن اسرار فلك را که معلومش نکردم یك بیك راء
زسر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش‌داری بر تو روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب نیز اشاره کرده است . ازین بیت که در اقبالنامه سر ده است برمیآید که حکمت یونان را می‌دانسته :

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرداز کان کوه

ازین بیت دیگر که درخسرو وشیرین‌سروده پیداست که در اخترشناسی‌دست داشته است :

شنیدستم که‌هر کوکب‌جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست

در اقبالنامه پس از ذکرعقایدحکمای یونان در آفرینش نخست‌چنین گوید:

نظامی برین‌در مجنبان کلید که نقش‌ازل بسته‌را کس ندید
بزرك آفریننده هرچه هست ز هرچ آفرید ست بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد
بران نقش کز کلك قدرت نگاشت زچشم‌خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست کزان پرده چشم‌خرد باز بست
چوشدبسته نقش‌نخستین‌تراز عصابه ز چشم خرد کرد باز

در پایان همین گفتار در بارهٔ عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام که‌خاراشکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعداز درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من بآواز نرم
که‌چندین‌سخنهای‌خلوتسگال حوالت مکن بر زبانهای لال

بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟
تو می خاری این سرو را بیخ و بن

۶ ـ عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست و تا کنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطهٔ اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمهٔ دوم این قرن گذشته است. تذکره نویسان ویرا با اتابیکان آذربایجان معاصر دانسته اند و این نکته نیز کاملا درستست زیرا ازمطالعهٔ آثار نظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتابیك شمس الدین ایلدگز و پسر او شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفرالدین قزل ارسلان عثمان و پسر جهان پهلوان نصرة الدین ابوبکر را درك کرده است شمس الدین ایلدگز غلام ترك ابوطالب کمال سمیرمی وزیر محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود که از جمادی الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم ۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجهٔ نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد و نخست حکومت اران را باو دادند و مؤمنه خاتون زن بیوهٔ طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی و زن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتابیکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهار تن از یشان بنام اتابیکان آذربایجان تا ۶۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده اند و خوارزمشاهیان این خاندان را منقرض کرده اند. در حدود ۵۶۰ اتابیك ایلدگز صاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بود و در ۵۶۸ که درگذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب السلطنهٔ دربار سلجوقیان بود و در ذیحجهٔ ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان ۵۸۷ درگذشت

وبرادرزاده‌اش ابوبکر بن جهان پهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۷۰۷ درآذربایجان حکمرانی کرده‌است .

عدهٔ کثیر از شعرای عراق وآذربایجان وحتی شعرای خراسان وماوراءِ النهر در قرن ششم مداحان اتابیکان آذربایجان بوده‌اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادبیات توجهی بسیار داشته اند وحتی از راه های بسیاردور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن‌پروریهای ایشان بهره‌یاب میشده‌اند .

بحبوحهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده‌است واین‌تاریخ درست مقارنست با سلطنت جهان‌پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره‌نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اتابیکان آذربایجان دانسته‌اند وانگهی نظامی خود در آثار خویش بپادشاهان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میرمورخ معروف در حبیب‌السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده‌اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیك ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان واران که زادگاه و نشستنگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانیکه با نظامی معاصر بوده‌اند غیاث‌الدین‌مسعودبن محمودست که از ۵۲۷تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین‌الدین ملکشاه‌بن محمود که‌از جمادی‌الاخرهٔ ۵۴۷تا۵۴۸سلطنت کرده ومحمدبن محمود که از ۵۴۸تا ذیحجهٔ ۵۵٤ پادشاهی داشته وسلیمانشاه‌بن‌محمد که از ربیع‌الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل که‌از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل‌بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است . ازین قرار مدت شاعری نظامی درزمان ارسلانشاه‌بن طغرل و طغرل‌بن ارسلان گذشته است و چون ارسلانشاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری ازو نکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها درخسرووشیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است .

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته‌اند که مخزن‌الاسرار را بنام او سروده است . چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازو برده ولی مخزن‌الاسرار را برای او بپایان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است. این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایران عنوان خاصی دارد و مردی ادب‌پرور بوده است یعنی یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی‌الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده‌است و بحسابی که پیش‌ازین کرده‌ام در مرگ او نظامی هفت‌ساله بوده است و چون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن‌الاسرار ثابت‌خواهد شد که‌از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرگ این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن‌الاسرار بوده است .

بهرامشاهی که ممدوح نظامی درمخزن‌الاسرارست پادشاهیست که‌در تمام‌مدت شاعری نظامی و بجز ده‌سال اول عمر او در همهٔ مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی‌همان ملك سعید فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك چهارمین پادشاه سلسلهٔ بنی‌منگوجك بوده که در ارزنجان در خاك روم پادشاهی میکرده‌اند و ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و دورکی و کغونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته اند . مؤسس این سلسله امیرمنگوجك غازی از امرای سلجوقیست که الپ‌ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله‌ای تشکیل داد که از ٤٦٤ تا ٦٥٠ درین نواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منگوجك پسرش اسحق و پس ازو داود بن اسحق وسپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین ومعروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده‌است بپادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود وظاهرا گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس‌ازین در ضمن بحث از آثار نظامی دربارهٔ وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و در بارهٔ فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز در ضمن ترجمهٔ‌احوال ابوالعلاء گنجوی و دربارهٔ جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمهٔ احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر، که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده ونخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱۴ سال پس از مرك احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرك او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ ببعد پادشاهی کرده بپایان رسانده است. در کتابهای‌تاریخ پایان‌سلطنت‌اخستان را در۵۵۶ ضبط کرده‌اند وقطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنك کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون بپایان رسیده هنوز درپادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه بپایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قرار وی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ در گذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان رامحمدآورده و او را ستوده‌است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین‌محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه . در ۵۹۷ و پس از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بپایان میرساند جهان پهلوان نصرةالدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است ودربارهٔاین پدر وپسر در کتاب های تاریخ اندك اشاره‌ای نیست .

دربرخی از کتابها نیز اشاره‌ای بروابط نظامی باطغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملانادرستست زیرا که در تاریخ سه‌تن بنام طغانشاه معروفند یکی‌شمس‌الدوله ابوالفوارس‌طغانشاه‌پسر الپ‌ارسلان‌پادشاه معروف سلجوقی که درقرن پنجم ونزدیك صد سال‌پیش‌ازنظامی‌می زیسته و یکی‌ازممدوحان ازرقی هرویست و ممکن‌نیست بانظامی مربوط‌بوده‌باشد . دوم‌عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده وخود بزبان‌فارسی شعررا خوب‌می گفته وچند تن دیگر ازشعرای‌زمان او را مدح گفته اندو وی از ۵۷۳ ببعد حکمران نشابور بوده وازجانب سلجوقیان و مخصوصا سلطان سنجر حکمرانی داشته وپس ازو اولادش نیز تاچندی‌این مقام‌موروثی را داشته‌اند ووی باآنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که باوی روابطی داشته باشد . سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه ازاتابیکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته وممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد .

آخرین کس ازپادشاهان زمانه که بانظامی مربوط بوده و مؤلفان در بارهٔ او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده واو را علاءِالدین کرپ ارسلان ازخاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث ازآثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاء الدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند . این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست‌تر نام او بزبان ترکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسهٔ کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از۵٦۵ تا ٦۰٤ در قسمتی ازآذربایجان حکمرانی کرده‌اند ودر دورهٔ ضعف تنها ناحیهٔ مراغه بدست ایشان بوده و در دورهٔ قوت حتی تبریز راهم متصرف شده اند وهنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . موسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیك یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ درگذشت وپس ازوپسرش خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ درگذشت وپسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای اونشست ودر۶۰٤ درگذشت و پس ازو این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیر گیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که درتاریخ ذکری از آنها هست وعلاءالدین کرپ ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد واحمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری ازآنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله‌قلعه و حصار معروفی بنام « رویین دژ» بوده است که اینك نام آن تحریف شد وبه « رواندوز» معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را درسال۵۹۳ یعنی یازده سال پیش‌از مرگ علاءِالدین کرپ ارسلان بنام اوبپایان رسانده است‌وظاهراً این موقع‌منتهای‌اوج دولت‌آقسنقریان بوده است واحتمال قوی میرود که حدود حکمرانی خود را بخاك گنجه هم رسانده باشند وبهمین جهة نظامی بهرامنامه‌رابنام علاءِالدین کرپ‌ارسلان بپایان رسانده‌است.

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی ومجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی وقوامی گنجوی و ابوالعلاءِ گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی یك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و اران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هریك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند ودر بارهٔ هریك در مباحث جداگانه شرحی‌خواهدآمد . تنها ازین میان ذوالفقارشروانی‌قطعاً بانظامی‌معاصرنبوده وصد سال پس ازو آنهم در مرکز وجنوب ایران می زیسته است ونمیتوان اورا جزو

(۱) مقالهٔ ك . ای چایکین بعنوان«سلسله های اسلامی که درقرن۱۲–۱۳میلادی درقفقاز پادشاهی کرده‌اند » در مجموعهٔ « نظامی ، خاقانی ، روستاولی»از انتشارات فرهنگستان علوم شورویمسکو- لنینگراد – ۱۹۳۵ – ص ۳۸

شعرای معاصر نظامی بشمار آورد . ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوی وقوامی که هردو ساکن گنجه بوده‌اند وخاقانی که سفری یاسفرهایی بگنجه کرده‌است می‌بایست نظامی رادیده‌باشند هرچند که ایشان درآن زمان مردانی کامل وپخته بوده‌اند ونظامی جوانی نورس بوده است وچنانکه پیش‌ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته ومرك او بدرست ترین حسابها ۱۶ سال پس ازمرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد وازآن مرثیت همان یگانه بیتی که پیش‌ازین ثبت شدمانده است .

۷- مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامهٔ اسکندریست . پیداست که درین زمان نظامی پیر بوده چه پیش از آن در مثنوی های‌دیگر اغلب از شکستگی وناتوانی خود یاد میکند ومخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می سروده گفته است :

بنال ، ای کن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت‌زردی‌گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز — ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه درآمد بسال — دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد زکوه ابر کافور بار — مزاج زمین گشت کافور خوار
گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش — صراحی تهی گشت وساقی‌خموش
سرازلهو پیچید وگوش ازسماع — که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ — که دوران کندست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی — زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم؟ — بپیرانه سر کی جوانی کنم؟
اگر دیدمی در خود افزایشی — طلب کردمی جای آسایشی
از آن پیش کین هفت‌پر گارتیز — کند خط عمر مرا ریز ریز
چو روز جوانی بپایان رسید — سپیده دم از مشرق آمد پدید
بهر حقه‌ای مهره بازی کنم — بواماندگان چاره سازی کنم

ازین اشعار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می پیموده‌است. وچون بحسابی که پیش‌ازین کردم درحدود ۵٤۰ ولادت‌یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری‌فرسوده واززندگی‌خود ناامید بوده است. پس‌از آن دراقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری — رسیده ز تندی بفرمانبری
چه گنجست کوارمغانیم نیست؟ — دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمین کتاب گفته است :

سراینده ای داشتم در نهفت — که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون کان‌سراینده خاموش گشت — مرا نیز گفتن فراموش گشت
چو شاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت — سخن‌چون‌توان‌درچنین‌حال گفت؟
مگر دولت شه کند یاربی — در آرد بمن تازه گفتاربی
در اندیشهٔ این گذر های تنگ — هم‌ازتن‌توان‌شد، هم ازروی رنگ
چو توفان اندیشه راهم گرفت — شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی ازدل تنگ تاریکتر — رهی از سر موی باریکتر
درین شب چگونه توان برد راه؟ — درین ره چگونه توان دید چاه؟
فلك پیشگه را براندوده نیل — سر پاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهویی انگیخته — ز ناف زمین نافها ریخته

زشمعی که باشد زپروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور

پیداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابیك قزل ارسلان سروده است وچون وی در ۵۸۰ کشته شده وتاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملا درست میآید.

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامهٔ اسکندری گفته است:

بلی گرچه شد حال برمن کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان ودیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است وبهمین جهت تاریخ ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانسته‌ام. اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشست رسیده است پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست واقعی نیست یعنی نزدیك بشست و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان راهی نیست. بهرحسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است. بهترین دلیل دراینکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی ازیشان می‌برد همه کسانی هستند که در نیمهٔ دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ ببعد حکمرانی کرده‌اند و بهمین جهة من دورهٔ شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام. قرینهٔ دیگری که بدستست اینست که در اواخر نیمهٔ اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ درناحیهٔ اران که نظامی هم در آنجا می‌زیسته گیر ودار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه‌تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجات بیدریغ را نشان می‌دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازك کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی‌واشاره‌ای از نظامی نیست وقطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی‌شده است اگر درآن موقع هم بشهرتی ومقامی رسیده بود اورا خواهی نخواهی دربن‌رقابتها وشوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نـورس و وگمنامی بوده است .

۸ ـ محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همهٔ عمر خود را درآن گذرانده واحتمال بسیار میرود که درآنجا ولادت یافته وپدرانش درآن شهرزیسته باشند یکی‌ازمهمترین شهرهای‌ناحیه‌ای بوده است که ازآغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیهٔ مستقلی بشمارمی رفته‌است . در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده‌اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « الران » ضبط کرده وظاهراً الف ولام تازی را برآغاز آن افزوده‌اند . پاره‌ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی‌آلانیان قدیم دانسته ونام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته‌اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ « آلوانك» را درتسمیهٔ این ناحیه بکار برده‌اند . برخی ازمؤلفین یونانی اواخر دورهٔ پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا» ضبط کنند «آربانیا» نوشته‌اند ونام‌آلانیان راهم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آریانوی» ضبط کرده‌اند وپیداست که درآن زمان یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی ایرانیان خود باین سرزمین «اران» می گفته‌اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیك » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

(۱) Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian; traduit de l' arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg 1864 p.183

آغاز دورهٔ اسلامی بنا بر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بودناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تا زمان استخری مؤلف مسالك الممالك (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میداند که در میان شروان و آذربایجانست وحمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر ورود ارس بوده است اران نامیده . در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولك (بفتح کاف و واو ولام) نام داشته و در جغرافیای بطلیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط تازی «قبله» نوشته‌اند . در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» وارمنیان «برده» می‌نامیده اند ودر کتابهای فارسی وعربی «بردع» و«برذع» و«بردعه» و«برذعه» نوشته اند ودر کنار رود ترتر یا ترثوور ودرنزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی حاکم نشین این ناحیه شده‌است .

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف بردعه بزبان ارانی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته‌اند . چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته‌اند ودر شهر شابران که خرابهٔ آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلو متری جنوب شرقی شهرقبه است و در شهر شکی که اینك بیشتر بنام نوخامعروفست ترسایان اکثریت داشته اند ودر همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده‌اند .

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیعهٔ باهلی ناحیهٔ

---

(۱) چاپ لیدن ص ۱۹۰ (۲) چاپ لیدن ص ۳۷۶

اران را فتح کردند . از اواسط دورهٔ ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلایل قوی از نژاد ترك بوده اند درشمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده‌اند وسر زمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده‌اند ودیواری که خسرو اول نوشین‌روان برای جلو گیری از تاخت وتازهای آنها دربیرون شهردربند ساخته معروفست . از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکررباین ناحیه‌تاخته‌اند و بهمین جهة خلفا و پس ازیشان امرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان وپس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان وخوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهة نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست . حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران « ارمینیه » یا ارمنستان منصوب می شده و برهمهٔ قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرده و بیشترمرکزحکمرانی او شهر بردعه بوده است . در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته‌اندمنقرض شده‌بودند وخاندان معروف «مهر کان» که معروف ترین خانوادهٔ فرمانروایان ایرانی درین سرزمین بوده واز اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است واند کی پیش از غلبهٔ لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگر حکومتی نداشته است . درهمین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیهٔ مستقل بوده : یکی قلمرو حکمرانی همین‌خاندان مهر کان که عنوان رسمی آنهارا در کتاب های فارسی وعربی «ایران شاه» ضبط کرده‌اند وظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی‌شاه ارانست زیرا که درمتون ارمنی «اران شاهیك» ضبط کرده‌اند وفردوسی نیز در شاهنامه « الانشاه » ضبط کرده‌است .

دیگر ناحیهٔ شروان بوده‌است که بیشتر بخطاآنرا «شیروان» نوشته‌اندوحکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته‌اند وقلمرو ایشان ناحیه‌ای بوده است که درمیان رود کر ودریای خزر واقعست . درتاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

می گفتند و پیداست که این عنوان از زمانیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده‌اند. آخرین بازماندهٔ خاندان مهرکان راکه وراز تیر داد نام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است. در آغاز قرن سوم هجری اصحاب بابك خرمدین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودنخست بنای طغیان را گذاشتند و ازآنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیزدست یافتندوخلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتصم که افشین مأمور این نواحی شده بود سهل بن سنباط اران رامتصرف شد ولشکریان افشین را کشت وچون اندکی پس ازین واقعه بابك را نیزدستگیر وبکسان خلیفه تسلیم کرد از دربارخلافت مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه لقب داشته است زیرا که تاریخ نویسان ارمنی لقب او را «ارانشاهیك» ضبط کرده‌اند.

در سال ۱۸۳ هارون الرشید یزید بن مزید بن زیادهٔ شیبانی را بحکمرانی ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که درگذشت در آن مقام بود و پس ازین پسرش اسد بن یزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ همان مقام را داشت و در ۲۰۵ عیسی بن محمد بن ابی الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی بن صدقه بجای او مأمورشد ولی در همان سال خالد بن یزید بن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای اوحکمرانی یافت. اما در ۲۲۷ دوباره خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و ازآن پس این مقام درین خاندان که بنامهای مختلف «یزیدیان» و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین نواحی حکمرانی کرده‌اندموروثی بوده است. پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و ناحیهٔ ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب الابواب (دربند) را بدست داشته و پس ازو برادرش هیثم بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب «شروانشاه» داده است و از آن تاریخ ببعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته‌اند.

مسعودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی درحدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هیثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمدبن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت ولقب شروانشاه بخود داد.

همین محمدبن یزید پس ازمرگ برادرزنش که نام اوراهم عبدالله بن هشام وهم عبدالملك بن هشام ضبط کرده‌اند و حکمران دربند بوده است ناحیهٔ دربند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران دربند هیثم بن‌محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همهٔ نواحی سرزمین آلانیان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که درنیمهٔ اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمدبن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان بن محمد صاحب آذربایجان متوفی در ۳٤٦ نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

درسال ۳٤۰ محمد بن‌شداد روادی که ازنژاد کردبود قسمتی ازسرزمین اران راکه بعدها بنام «قراباغ» نامیده‌اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کردو سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شدادیان» یا «بنی‌شداد» تا ٤٦۸ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده‌اندو بدین گونه از سال ۳٤۰بار دیگر درین سرزمین دو ناحیهٔ مستقل تشکیل شده: یکی ناحیهٔ شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیهٔ اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکرده‌اند و درضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرو یك دیگر دست‌اندازی می کرده و گاهی نیزامرای دیگر آذربایجان و پادشاهان ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته‌اند برنواحی اران و شروان مسلط میشده‌اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت قدیم اران تاختند

(۱) کتاب المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵۰ و ۲۵٤ وکتاب صورة الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸-۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳٤۸ و ۳٥٤

واین شهر چنان ازین تاخت و تاز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده‌است. پس‌از غلبهٔ ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیهٔ مستقلی نشد و چه در زمان اتابیکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول وجانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود واز زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران‌راقراباغ‌نام گذ شتندابن‌حوقل تصریح‌نکرده‌است که سرحدقلمروشروانشاه‌محمدبن احمدازدی‌از سوی‌مغرب‌بکجامی رسیده‌است. چنانکه گفته شد درقرنهای بعد سرزمین اران ازناحیهٔ‌شروان‌جداشد ودراران سلسله‌ای ازنژاد کرد که خاندان‌معروف شدادیان یا بنی‌شدادباشند حکمرانی یافتند . درین زمان گنجه پای‌تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود درسال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس‌از آن دیگرروی آبادانی ندید. یاقوت در معجم‌البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنـرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته‌اند. شهریست درآنسوی آذربایجان و حمزه گفته‌است که آن‌معرب‌برده دارست که‌بمعنی جایگاه بردگان باشد ، زیرا که یکی ازپادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرودآورد وهلال بن‌المحسن گفته است که برذعه حاکم‌نشین آذربایجانست وابن‌الفقیه آورده‌است که برذعه شهرسرزمین ارانست و درآخرحدودآذربایجان. نخست قبادپادشاه آنرا آباد کرد ودرزمـنی‌هموارست وآنرا ازآجرو گچ ساختـداند..اصطخری گفته‌است که برذعه شهربسیار بزرگیست که بیش‌ازیك فرسنگ دریك فرسنگست و شهرباصفا و خرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوهٔ فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از برذعه نیست که در جایگاهی‌بهتر از آن واقع‌شده باشدودر کمتر از یك فرسنگی آن درمیان «کره»(۱)و«لصوب» و«نفطان»(۲) جایی هست بنام«اندراب» که می‌توان یك روز درآنجا در میان‌بستانها و باغها راه‌پیمود و همه‌جای آی درختست ودر آنجا فندق خوبی‌هست بهتر از فندق سمرقندوشاه‌بلوطی

(۱) نسخه بدل: کربه (۲) نسخه بدل: نقجوان شاید نخجوان

که بهتر از شاه‌بلوط شامست و میوه‌ای دارند که به آن «الدر» (۱) می گویند که‌شکل خرمای درشتی داردو پیش از آنکه برسد تلخست و در برذعه‌انجیری هست که‌ازلصوب می‌آورند که بر همهٔ انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می‌آورند که با درخت توت بعمل می‌آید و مباحست و مالك ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه‌فرسنگی برذعه رود کر هست و شور ماهی درآن هست وآن را شور میکنند و بهمه جامی برنـد و نیز از رود کر مـاهی دیگری می گیرند کـه بآن « دواقن » و«عشب » می گویند و آن دو گونه‌از ماهی‌هست که‌بر ماهی‌های‌دیگر این سرزمین برتری دارند. در برذعه دروازه‌ای هست بنام «باب‌الاکـراد» ودر آنجا بازارگاهی‌هست بنام« کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازهٔ آن‌یك‌فرسنك در یك‌فرسنگست و روز یکشنبهٔ هر هفته مردم درآنجا گرد می‌آیند وازهرجامیآیند حتی از عراق و از بازارگاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ‌ترست و نام کرکی بـر نـام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری ازیشان چون روز های هفته را می‌شمارنـد میگویندآدینه وشنبه‌و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه و روزهای دیگر هفته‌رامیشمارند. چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المـال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه ایست که بام آن را از سرب پـوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانهٔ امیر نزدیك مسجد و بازار های آن در ربض آنست.

من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همهٔ ایـن ها چیزی نمانده است و یك تن از مردم برذعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه درآن بسیارست واینك درآن بجز اندك مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند ودزدی فراوانست وسرایها ویران وازپای درآمده‌است...ازبرذعه تاجنزه که گنجه باشد نه فرسنگست....اما گشودن آن: گفته‌اند که سلیمان‌بن ربیعهٔ باهلی در روزگار عثمان بن عفان‌پس از گشودن بیلقان‌ببرذعه رفت ودر کنارثرثورلشکرگاه‌ساخت

(۱) نسخه بدل : الدو (۲) نسخه بدل :کوربه

و آن رودیست کـه در کمتر از یك فرسنگی آنجاست وچون مردم آن در هـای شهررا بستند وی اجازهٔ تاراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود ومردم مانند مردم بیلقان صلح کردند ووی واردشد ودرآنجا ماند واز آنجالشکریان خودرا برای گشودن شهرهای دیگر فرستاد . ازین جاپید است که درزمان یاقوت شهر برذعه یکسره ویران ومتروك بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته بآذربایجان شدو از آن پس دیگر خاندانهایی درآن استقلال نیافتند ؛ اززمان سلجوقیان مردم آن مـانند مردم آذربایجان وشروان ودربند تدریجاً ترك شده‌اند . از دورهٔ مغول بـعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولا قراباغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱) .

کلمهٔ اران نامیست که عموما دردورهٔ اسلامی بناحیه‌ای ازماوراءِ قفقازمی دهند که درمیان رودهای کر و ارس واقع شده است . در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراءِ قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که درقدیم بآن آلبانی می گفتند از حدودقرن نهم هجری نام‌اران دیگرمعمول نبود زیرا که این سرزمن جزو آذربایجان شد .

اشتقاق کلمهٔ اران‌معلوم نیست ، درزبان گرجی بآن «رانی» ، درزبان یونانی بآن « آلبانوی » ودرزبان ارمنی بمردم آن «آلوانك» می گفته‌اند ، در برخی از متون‌قدیم «آریان» دیده می‌شود ودر متون تازی «الران» آورده‌اند . پیش ازسال ۳۸۷ میلادی سر زمینی‌را که درمیان این دور ودهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحـی «اردزخ» و «اوتی» و «پیتکران» تقسیم می‌شد . پس ازتقسیم ارمنستان درمیان یونانیان وساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی واران شد وناحیهٔ سوم جزو ایران ، همین‌دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان درمیانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر راا ران می‌دانستند.

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج ۱ ص ٤٦٦-٤٦٧

درقرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند ونمی‌توان آنها راملت ممتازی دانست. با این‌همه اصطخری و ابن‌حوقل «ارانیه» رازبانی می‌دانند که درقرن چهارم هنوز درشهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای‌تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این‌نام راتوسعه‌دادند و همهٔ مشرق ماوراءِ قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان‌بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند ودرزمان خلافت امویان‌اسماخراج گزارپادشاهان‌ارمنستان‌بودند وایشان نیزپیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود وخزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی‌سلمان بن ربیعه وحبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرودرسالهای‌نخستین‌خلافت عثمان سبب شد که شهرهای بیلقان وبردعه وقبله وشمکور که شهرهای عمدهٔ اران‌بودنداسماً تسلیم‌شدند. ازآن پس تازیان‌پیوسته باخزران وحکمرانان محلی‌درجنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی ودرخلافت معاویه تازیان براران مستولی شدند. اما خزران همچنان درجنوب کوههای‌قفقازلشکر کشی‌می کردند. درخلافت‌عبدالملک کلیسیای‌ترسایان‌دراران که بکلیسیای‌ارتودوکس‌یونانی‌پیوسته‌شده‌بودبوسیلهٔ روحانیان ارمنی وباموافقت تازیان بکلیسیای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان‌ارمنستان درزمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملک که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ اورا گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند وبردعه‌لشکرگاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان‌بن محمد از ۱۱۳تا ۱۲۶ که‌آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پا برجا شد.

در دورهٔ استیلای امویان وعباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی وارانی تا اندازه‌ای مستقل ودست نشاندهٔ تازیان بودند. خراجها راپولهای اسلامی می‌پرداختند ودرهم هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ ببعد دراران سکه زده‌اند. ضرابخانهٔ آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده‌است. در حدود ۲۰۷ سکه هایی زده‌اند که برروی آنها «مدینة اران» نوشته انـد وچنان نمایـد که ازسال ۲۲۶ ببعد ضرابخانهٔ آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانوادهٔ مهران بوده است تـازیان «بطریق اران» می نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «وراز تردات» نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اندکی پس از آن حکمران شکی درشمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همهٔ اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابك را پس از آنکه وی باو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان ساز گار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی ویاجانشین اورادرحدود ۲۴۰ بسامرا بردند. درین هنگام امیران شروان ودربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان ازخاندان ساجی در پایان قـرن سوم وآغاز قـرن چهارم مخصوصاً دربارهٔ ترسایان ماوراءِ قفقازسخت گیری‌داشتند اماخاندان‌های‌محلی‌مخصوصاً درشمال رود کر هم‌چنان‌حکمرانی‌می کردند. مرزبان بن‌محمدبن مسافر از ۳۳۰ تا ۳۴۶ چه دراران وچه درآذربایجان‌حکمرانی کرد وبیشتر امیران‌اران دست‌نشاندهٔ وی بودند. درزمان حکمرانی‌وی بود که درسال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل وغارت کردند. پس ازآن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین‌امیر خاندان‌شدادی ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی ازسرداران‌خود ساوتکین رافرستاد که‌بجای‌خاندان‌شدادی‌حکمران

اران باشد. چادر نشینان ترك که از نژاد غز بودند در اران جای گرفتند ودر استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همهٔ زبانهای دیگر شد.

چنان می نماید که که در دورهٔ ترکان بیلقان بجای بردعه مهم ترین‌شهر‌اران شده است، ولی مغولان در۶۱۸ آنرا ویران کردند. از آن پس گنجه شهر عمدهٔ اران شد. در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یك حکمران عهده دار هر دو ناحیه شد. پس ازاستیلای مغول بر رواج دین اسلام وزبان ترکی افزوده شد. ناحیه ای را که درمیان دو رودبود قراباغ نامیدند. پس از استیلای تیمور که توجه بسیاربکندن و تعمیر کردن نهرهاداشت دیگراران تنهادریاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱).

در اواخر قرن ششم درزمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابیك آذربایجان که از۵۸۷تا۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکهٔ معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸٤ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا۶۱۳ هجری درآن سرزمین فرمانروایی داشته ویکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده‌اند تاخت وتـازی در اران و گنجه کرده‌است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستان(۲) چنین آمده است:

«زنی بود طامارنام پادشاه تفلیس وابخاز که بگنجه وحدود اران‌تاختن‌ها کردی، تانظامی گنجه‌ای امیرابوبکر رامی گوید که پادشاه اران وآذربایگان بود.

بیت

او دوك بنیزه کرد وما نیزه بدوك تافتح توکی نیزه در ابخازبرد؟

در جنگهای ایران وروس شهر گنجه‌چندین بار درمیان‌لشکریان ایران‌وروسیه دست بدست گشته است ویکی از جنگها در بیرون شهر گنجه درکنار قبرنظامی‌روی داده است وپس ازین ذکر آن خواهد آمد.

(۱) دایرة المعارف‌اسلام چاپ دوم ج۱جزوهٔ۱۱ ص۶۸۰–۶۸۱مقالهٔر. ن. فرای
(۲) چاپ طهران‌ص۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی ازمردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته‌اند بتر کان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند. بهمین جهتست که نظامی درمقدمهٔ مثنوی لیلی ومجنون که در ۵۸٤ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است:

ترکی صفتی وفای من نیست ترکانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان تازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزة» خوانده اند. درسال ۱۸۰٤ میلادی (۱۲۱۹هجری) که در جنگ اول ایران وروس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد واز ایران جدا شدلشکریان روس بمناسبت نام ملکه یلیزابت پتروونا دختر پتر کبیر که از۱۷٤۱ تا ۱۷٦۲ میلادی (۱۱۵٤ـ۱۱۷۵هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی در آذربایجان درسال ۱۹۲۰میلادی (۱۲۹۹شمسی) چون مردم این شهر همواره شهر خود را بهمان نام قدیم گنجه می نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد و تنها درچند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov ازپیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند.

دربارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست وچنان می‌نماید که در آن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود.

معمولا عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتار موسس کالانکاتواچی مولف ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است وخاورشناس معروف بارتولد(۱) تاریخ ساختمان آن را

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج۲ص۱۳۷ در کلمهٔ گنجه

درحدود ۸٤٥ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است .

حمداله مستوفی در نزهة القلوب (۱) دربارهٔ گنجه گوید : «شهر اسلامیست در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته‌اند ،

بیت

چندشهرست اندر ایران مرتفع‌ترازهمه بهتر و سازنده تـر از خوشی آب و هوا

گنجهٔ پر گنج دراران، صفاهان درعراق درخراسان مروو طوس، درروم باشد آقسرا

درین مورد تصریح کرده است که درسال ۳۹ ساخته شده ،شاید در کتابت دویست ازقلم افتاده ودراصل ۲۳۹ بوده‌است .

دلیل دیگر که بدان دست یازیده‌اند اینست که‌درقدیم‌ترین کتابهای جغرافیای تازی ذکری ازین شهر نیست وابن خرداذبه ویعقوبی نامی از آن نبرده‌اند . بارتولد گوید پیداست که نام آن ناشی ازنام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازاسلامست که خرابهٔ آن‌اینك بنام تخت سلیمان معروفست . استخری(که کتاب المسالك الممالك خود را درحدود ۳٤۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر کوچکی درسرراه بردعه بتفلیس می‌داند . مسافت ازبردعه تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ وبنا بر گفتهٔ یاقوت (معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده‌است . پس از آنکه شهر بردعه متروك شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد . تقریبا از حدود ۳٤۰ سلسلهٔ شدادیان درین شهر حکمرانی کردند . پس از آنکه سلطان ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه راباقطاع بپسرش‌محمد داد .

در سال ۵۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن ص ۱۹۰ ثبت کرده وابن الاثیر ۵۳٤ آورده است) زلزله شهر را ویران کرد و بگفتهٔ عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن‌الاثیر در حدود دویست وسی هزارتن هلاك شدند که زن وفرزندان قراسنقرامیر آذربایجان و اران هم درآن میان بودند و وی در

(۱) چاپ اوقاف کیب ص۹۱-۹۲

این واقعه حاضر نبود . دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی از دروازه های آنرا بغنیمت بردند . عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان درسرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند ودروازه‌ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد قراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد . این نکته با حقیقت درست در نمی‌آید زیرا که دروازهٔ تاراج شده هنوز در صومعهٔ ژلاتی نزدیك کوتایس هست و کتیبه‌ای بزبان گرجی دربارهٔ تاراج این دربر آن کنده‌اند . وانگهی بر بن در کتیبه‌ای بزبان تازی هست که ازسال ٤٥٥ است.

قراسنقر در سال ٥٣٥ وجانشین وی جاولی درجمادی‌الاولی ٥٤١ در گذشته‌اند. سپس امیران را بنام روادی ذکر کرده‌اند (عماد کاتب ص ٢٣٢) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می‌نماید که قراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده وبه‌بهترین صورتی درآورده است . درقرن هفتم گنجه یکی از زیباترین‌شهرهای آسیای‌مقدم‌بشمار می‌رفت ونظامی گنجوی شاعر در همین زمان می‌زیست . ابن الاثیر(چاپ تورنبرگ ج ١٢ ص ٢٥١) این شهر را « ام بلاد اران » دانسته است . چون در سال ٦١٨ مغولان بدیوار های شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند ؛ بااین همه می‌بایست مقداری زر وجامه بدهند ودشمنان را راضی کنند تا شهر را درحصار نگیرند .

در سال ٦٢٢ ازبك آخرین پادشاه سلسلهٔ پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت وجلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت . چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همهٔ خوارزمشاهیان را کشتند . با این همه جلال الدین پس از آنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی‌تن محرکان این فتنه را بکشد واین واقعه در ٦٢٨ روی داد . چهار سال پس‌از آن (یعنی در٦٣٢)

مغولان شهررا گرفتند وسوختند واین بارنیزشهربزودی آبادان‌شد، اما چنان می‌نماید که پس ازآن دیگرجای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسلهٔ مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بـود. از آن پس این سرزمین شریك سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. درین دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت درسال ۹۹۱خان گنجه امامقلی‌خان ازترکان عثمانی شکست خورد ودر۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. درشوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد وپس‌ازشش ماه محاصره آنرا گشود و وی‌شهری یك فرسنگ بالاتر یعنی درجنوب غربی شهرسابق ساخت. شهر گنجهٔ جدید ناچارشد درسال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود، در ۱۱۴۸ نادرشاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند وسپس جزو قلمرو پادشاهان قاجاردرآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در۱۵ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرمـاندهی پرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند وسپس در عهدنامهٔ گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیابر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱صفر ۱۲۴۲ تقریباًدر۷ کیلومتر ونیمی‌شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس‌ازآنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد درسال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ هـ.) بمناسبت نـام یلیزابت پتروونـا Yelisabeth Petrovna دخترپتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶هـ.) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزابتوپول Yelisabethopol یعنی‌شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجـری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در

در کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) وازتوابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تاتارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست وقسمت شرقی بیشترمسکن ارمنیان وروسهاست وادارات دولتی ودبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تاکنون خرابهٔ با روهایی باقیست و مسجدی هست که آنرامسجد تاتارهامی گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندرمنشی(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص۴۹۸) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه‌ای باقی‌نیست (یعنی در زمان بارتولد) و بعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه‌ای باقی‌نیست (یعنی در زمان بارتولد و بعد) در ۴یا۵ کیلومتری شهر درطرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷تا۸ کیلو متری) در کنار رود گنجه چای مستعمرهٔ آبادان آلمانیهای هلننلدورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناساز گار و تب خیز می‌دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی‌از زیباترین باغ های روسیهٔ جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند».

گذشته ازمطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده ازناحیهٔ اران نام«سیونیك»داده‌اند وآن ازشمال وشرق بسه‌ایالت ارتسخ Artsakh واوتیك وفاتیا کاران محدودمی‌شده، پای‌تخت ارتسخ شهر گنجه وپای‌تخت اوتیك شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رودارس بوده است یعنی ازآنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجهٔ الحاق رود هکر یا آقـراچای ورود بر کوشت قدیم فراهم می آید و دنبالهٔ حدآن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیهٔ جهوك بود که نخجوان جزوآن بوده است وازسمت مغرب که روبشمال می‌رفتند حد آن تا دریاچهٔ گوك چای یا دریای گغام چندان‌مسافتی‌نداشت وازآنجا ازشمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده ودرطول آبهایی که برود کرمی ریزد امتداد داشته وببالای رودخچن چای امروز منتهی میشده

است . سپس رود ارس وسرزمین نخجوان وخط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده‌است (۱) .

مردم این سرزمین بآن سیونیك می گفته‌اند وپیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانیست که می‌بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام « سیسك » پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است وسپس درمقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده‌اند(۲).

یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ سیسبان گوید بفتح‌اول وسکون دوم و سین‌آخر مفتوح و باءِ یك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهریست درنواحی اران که از آن تا بیلقان چهار روز راهست واز نواحی آذربایجانست ومردی که از مردم‌آنجا بود بمن‌آگاهی داد .

سپس بلافاصله در کلمهٔ سیسجان گوید بکسر اول یا فتح‌آن و بعد ازحرف دوم سین دیگروسپس‌جیم وآخر آن‌نون ازاقلیم چهارم‌طول‌آن ۷۱ درجه وعرضش ۴۱درجه و ۲۵ دقیقه شهریست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا گشود وفتح‌نخستین قسمت ارمنستان بگشادن‌آن منتهی شد وبا مردم‌آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روزگارعثمان‌بن‌عفان رضی‌الله عنه بود ودرمیان سیسجان ودبیل ۱۶فرسنگست.

پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیك بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم‌تر «سیسگان» بوده باشد .

درهرصورت تا زمانی که استفانس‌اربلیان مورخ‌معروف ارمنی می‌زیسته و کتاب تاریخ سیونیك را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمهٔ «سیونیك» در زبان ارمنی زنده بوده ودر تسمیهٔ این‌ناحیه بکار می‌رفته است .

کنستانتن (قسطنطین) هفتم معروف بـه « پورفیروژنت » Porphyrogénète

(۱) مقدمهٔ بروسه برتاریخ استفانس‌اربلیان ج ۲ص۲ (۲) همان کتاب ص۴

امپراتور بوزنتیه (رومیة الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۵۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده است دریکی از مؤلفات خود نامی هم از شروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زمان خود را چنین می‌شمارد :

سیونی (سیونیك) ، وایوتزور Vaïo-Tzor ، خاچن ، آغوانی (سرزمین آلانیان)، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان و تزاناری بوده است (۱) . کنستانتن هفتم کتابهای چند درتاریخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزنتیه امتیاز دارد و اینکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته‌اند « پورفیروژنت » لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامهٔ سلطنت بوزنتیه جامهٔ ارغوانی بوده امپراتورانی‌را که پدرشان نیز این مقام راداشته ودر زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامهٔ ارغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند وچند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته‌اند .

ازین قرار ناحیهٔ سیونیك شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا باغ وشروان وشوشی یاشوشا نامیده‌اند .

در کتاب معروف «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» که در ۳۷۲ تالیف شده سه ناحیهٔ شمال غربی ایران یعنی آذربایجان وارمنستان واران بیك دیگر آمیخته است و اساسا در دورهٔ اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه رااز یك دیگرجدا کنند زیرا که امیران وفرمانروایان‌هرسه ناحیه همواره بخاك یك‌دیگردست میانداخته ونواحی همسایهٔ خود را تصرف می کرده‌اند و بهمین‌جهة تاریخ‌آذربایجان واران‌همواره با تاریخ گرجستان وارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) دربارهٔ این سه ناحیه چنین آمده است : « سخن اندر ناحیت آذربادگان وناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان ــ سه ناحیتست بیك دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱
(۲) چاپ طهران ص ۹۲ وچاپ لنین گراد ص ۳۲ آو ب

وسوادهاءِ ایشان بیك دیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست وجزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیارنعمت ترین‌ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست آبادان و با نعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان و غریبان بسیار از هرجایی وازوی رنك قرمز(۱) خیزد وشلواروجامهای صوف ورودینه و پنبه وماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ (۲) رومی وارمنی وبجناکی وخزری وصقلابی افتد» .

پس از آن‌مولف حدودالعالم نواحی جزءِ اران رابدین گونه شرح داده‌است .(۳) :

قبان شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیك خیزد بسیار .

بردع شهریست بزرك وبانعمت بسیاروقصبهٔ‌ارانست ومستقرپادشای این ناحیتست واوراسوادیست خرم وکشت وبرز ومیوهاءِ بسیاروانبوه وآنجادرختان تونسپید است(٤) بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد واستران نیك وروناس وشاه بلوطوکرویا .

بیلقان شهریست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار وجل و برقع و ناطف خیزد .

باژگاه شهر کیست برلب رود ارس نهاده وازوی ماهی خیزد .

گنجه،شمکور دوشهرند باکشت و برز بسیار آبادان وبانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد ازهرگونه .

خنان ناحیتیست بر کران رود کر، برحد ، میان ارمینیه واران .

وردوقیه شهریست اندر خنان خرد و کم مردم .

قلعه حصاریست عظیم با منبر ، برحد ، میان ارمینیه واران .

تفلیس شهریست بزرگ وخرم واستوار وآبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

---

(۱) دراصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «پرده» خوانده ا
(۳)چاپ طهران ص ۹۳ – ۹۵ وچاپ لنینگراد ص ۳۳ آوب (٤) دراصل کاتب دستهٔ دال«سبید» راقد ری بلندتر نوشته وبهمین‌جهت ناشرچاپ طهران«سبیل‌است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران : پَردهای

و ثغرست بر روی کافران و رود کر اندر میان وی بگذرد و اندروی یك چشمهٔ آبست سخت گرم که گرمابها بروی ساخته‌اند و دایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان و بانعمت ، درازاءِ وی مقدار هفتاد فرسنگست و اندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند و بردع بستدند و این مبارکی اول حدیست ازشکی .

سوق الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیك .

سنباطمان شهریست اندر آخر حد شکی و اورا یکی حصارست استوار و این هر دو شهر آبادان‌اند.

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران‌اند .

قبله (۱) شهریست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و بانعمت و ازوی قندز بسیار خیزد .

برديج شهریست خرد و آبادان و بانعمت .

شروان ، خرسان ، لیزان ، سه ناحیتست و پادشای او یکیست و این پادشاه را شروان شاه و خرسان شاه و لیزان‌شاه خوانند و او باشکرهامی(۲)، ازشماخی برفرسنگی و اورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن وهامون (٤) و چهارسوچهار فرسنگ اندرچهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از یك سو راهیست که کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست وهمه خزینها این ملك وخواستهاء وی

(۱) در اصل کاتب نقطهٔ بارانگذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشرچاپ طهران «لشکرگاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه وروی دال فتحه گذاشته است
(٤) در اصل چنینست وگویا باید چنین‌خواند : « کوه است بلند وسراو بهن وهامون » یعنی کوه بلندیست که قلهٔ آن بهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند سرو بهن باهامون »

آنجاست واندر وی همه مولایان وی‌اند ، مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند و این قلعه را ینال خوانندونزدیك اوقلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی، سخت‌استوار، زندان وی آنجاست .

خرسان ناحیتست دربند وشروان بکوه قبك(۱) پیوسته وازوی جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها گوناگون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان شهر کیست آبادان وبانعمت .

شاوران قصبهٔ شیروان است جایی بدریانزدیك وبانعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان از آنجا برند .

دربند خزران شهریست بر کران دریا ، میان این شهر ودریا زنجیری کشیده ، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتوانند آمدن ، مگر بدستوری (۲) واین زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم ، که از سنك وارزیز کرده اند واز وی جامهٔ کتان وزعفران خیزد وآنجا بندگان افتند ، ازهرجنسی ، ازآن‌کافران که پیوستهٔ اویند .

باکو شهر کیست بر کران دریاوبکوه نزدیك وهر نفط که بناحیت دیلمان بکار برند از آنجا برند » .

نسخهٔ حدود العالم در۶٥٦ یعنی ۲۸٤سال پس ازتألیف کتاب نوشته شده وکاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس‌ازین دربارهٔ آنها توضیح خواهم داد .

خاورشناس روسی و . مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی وتعلیقاتی برین‌سطور نوشته است‌بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان‌توام‌می کنم:

قبان همانست که در ارمنی« کپان» گفته می شود ودرآن زبان بمعنی تنگه و گردنه است ونام جایی‌بوده است در شمال ارس ودرشمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب سیرة جلال الدین چاپ هوداس ص ١٦٤ و بکتاب Collection des Historiens

(۱) ناشرچاپ طهران معلوم نیست بچه جهت «دربند شروان بکوه قبق» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدرتوری» خوانده است !

(۳) Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه و چاپ بروسه Brosset ج۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵.

درسیرة جلال الدین ترجمهٔ آقای محمد علی ناصح ص ۲۳٤ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تاسال ٦۲٤ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را شرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سر کش وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده وجز بدادن پیشکش وخدمتانه نشانهٔاطاعت ننموده بودند» یعنی تاآن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته وامرایی درآنجا حکمرانی می کرده‌اند که دست نشاندهٔ خوارزمشاهیان وخراج گزارشان بودند اما در کارخود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمهٔ بروسه آشکار می شود اینست که تاسال ۱۱۳٤ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کپان» می گفته‌اند وارمنیان این ناحیه بفرماندهی داوید بیك پیشوای خود باتاتارهای قفقاز که استیلای افغانها را براصفهان وخلع شاه‌سلطان‌حسین راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنهٔ این جنگها تا سال ۱۱٤۰ زمان مرگ داوید بیك مدت شش سال کشیده شده وسرانجام ترکان عثمانی این ناحیه را متصرف شده‌اند و کشیشی استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمهٔ فرانسهٔ آن درکتاب سابق الذکر ج ۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ‌شده وازین قرار این ناحیه تاصد وچند سال پیش درمیان‌ارمنیان بنام قدیم‌خود «خفان» یا «کپان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

دربارهٔ بردع رجوع بمقالهٔ بارتولد در دایرة‌المعارف‌اسلام (ج ۱ ص ٦۷۲ - ٦۷۳) کرده است که ترجمهٔ آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینك روستای ویرانه‌ایست در کنار رود ترتر (ترثور) تقریباً در ۲۰ کیلو متری محل التقای این رودبا رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (٤۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهة این شهر اندك اندك جای کولك (قبله بضبط‌تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانیان (اران) را گرفت . در۶۲۸ (ساز هفتم هجری) مردم پرتو ناچارشدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از باز گشت دشمن بشهر بر گشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد واندك اندك ویران شد ودرزمان عبدالملك از نو ساخته شد ودرزمان بنی امیه و بنی‌العباس بردعه مقر بیشتر حکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران بردعه از جانب منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی املاك درصحرای مجاورآن تاقرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام او خوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص۲۱۰) . بنابر گفتهٔ اصطخری (چاپ دوخویه ص۱۸۰و مابعد) شهر یك فرسنگ (٦ تا ۷ کیلو متر) درازاو بهمان اندازه پهنا داشت . از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود . مسجد جامع وخزانه و جایگاه حکومت در شهر و بازار درمحلات بیرون شهر بود . یکشنبه بازارنزدیك دروازهٔ کردان (باب‌الاکراد) عدهٔ بسیار مردم رابخودجاب می کرد . اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت . ابریشم بردعه را بخوزستان وفارس‌هم می بردند . بیشتر ساختمانهای آن آجری بود ؛ ستونهای مسجد جامع‌ازآجر وچوب بود. گفتهٔ‌ابن‌الاثیر (چاپ‌تورنبرگ ج ۸ص ۳۰۸ .۳۰۹) دربارهٔ تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ ــ ۹۴۴ میلادی) معروفست واین واقعه‌ایست که موسس کالان کاتواچی (قرن دهم میلادی ــ قرن‌چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکری ازآن کرده است . تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که درلشکرشان‌افتاد روسهاناگزیرشدند ازآنجابروند. چنان‌می‌نماید که بردعه دیگرازین‌واقعه جان‌بدرنبرد. ابن‌حوقل(چاپ دوخویه ص۲۴۱)دلیل‌این‌انحطاط راستمگری فرمانروایان وناساز گاریهای نادانان دانسته‌است. مقدسی(چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز بردعه را بمزلهٔ بغداد آن دیار می‌داند اما مـی گویـد که در زمـان او دیوارهای شهر فرو ریخته واطراف آن نامسکون ومتروك بود . درزمان یاقوت (چاپ لایپزیگ ج ۱ ص۵۵۹) بردعه مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانهای بسیار

فرا گرفته بود. درزمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. «برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار» که در زمان ما هنوز هست از این زمانست. اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب. دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است. با وجود این سیزده سال پیش از آن خانیکوف توانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند. ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند».

دربن مورد مینورسکی هم «تونسبید» را «تود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی‌سبیل‌الله» است و آنرا مرادف بااین بیان اصطخری (درص ۱۸۳ چاپ لیدن) گرفته است که «توت مباح‌لامالك‌له» ودرضمن اشاره کرده است بصحیفهٔ ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی واین عبارت «جلال‌الدین حسن چون تقلد اسلام کرده‌بود وسبیل فرستاده علمو سبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود» که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله داده می شده است معنی دهد. اما بنظر من با همهٔ این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «تونسبید» یعنی «تودسپید» بوده و کاتب دستهٔ دال رابیش از اندازه بالا برده است.

در بارهٔ بیلقان می‌نویسد ویرانهٔ بیلقان همانست که امروز بنام «میل بیلقان» یا «بیلقان میل‌لر» معروفست ودرجنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده‌است بمقالهٔ «مقان» خود را دردایرةالمعارف اسلام (ج۳ص۷۵۸ـ۷۶۰) که همان‌خاورشناس معروف و. مینورسکی نوشته وترجمهٔ آن اینست:

موقان، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلای رود ارس که قسمتی از آن (تقریبا ۵۰ هزار کیلو متر مربع) ازآن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست. صحرایی که ته دریا را می پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبهٔ آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده و یکی از شاخه های آن مستقیماً بخلیج قزل آقاج می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده از تلهاییست که آثار آبیاری قدیم را نشان میدهد . آب وهوای موقان درزمستان بسیار معتدل (قزوینی آنرا جروم آذربایجان نامیده است) است ودر بهار فرش فاخری از سبزه در آن گسترده می‌شود اما در تابستان دوزخ واقعی از گرماست که مار در آن دشوار زندگی می کند .

نام ـ املای عربی قدیم (بلاذری وطبری) موقان (بی الف ولام) است اما از همان وقت دربرخی ازنسخهای خطی جغرافیای تازی موغان دیده می‌شود(شاید بعنوان اشتقاق عامیانهٔ موغان از نام مغها) ودردورهٔ مغول عمومیت پیدا میکند. مار کوارت (مجلهٔ انجمن خاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ ـ ص ۶۳۳) نام موقان را وابسته بنام مردمی می‌داند که قدما درین نواحی ذکر ازآنها کرده‌اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعهٔ ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب۳ «آلبانی‌وموکی وهیرکانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . این مردم می بایست باخزرها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند. رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اماکن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ ـ رجوع کنید بمعجم‌البلدان یاقوت چاپ لایپزیگ ج ٤ ص۶۷۶ ونسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابرآن موقان و جیلان هردوساکن طبرستان و پسران کماشح(؟) بن یافث بن نوح بوده‌اند ـ سفرپیدایش (تکوین) باب دهم ـ درتاریخ تئوفان Théophane (۳) ص۳۶۳ بوخانیا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) مورخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳ ژرژ تئونان‌کشیش بوزنتی‌متولد درحدود ۷۵۱ ومتوفی در۸۱۸ میلادی مؤلف‌کتابی درتاریخ مذهبی .

ارمنی موکان ودر تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان دیگری نزدیك ملتقای رود آلازان و یورا بوده است).

تاریخ - لئونس Léonce سردار بوزنتی در حدود ۶۷۸ ظاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی وسرزمین مادرا گشاده است. ناحیهٔ موقان را درسال ۲۱ (۶۴۲) بکیر که سراقه او را فرستاده بود فتح کرد ووی نامه‌ای بمردم «موقان کوهستان قبج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶). بنابر گفتهٔ بلاذری (ص ۳۲۷-۲۹) درسال ۲۵ (۶۴۵) ولید بن عقبه جنگی بامردم موقان (الموقان) البحر وطیلسان (=طالش) کرد. درلشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است با آنکه وی فتح کرده عدهٔ بسیار کشته شده‌اند. بگفتهٔ یعقوبی (چاپ هوتسما ج۲ ص۳۹۵ سطر۱۵) درسال ۱۲۳ مروان دوم پسرمحمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان وموقان کرده است. چندین بار موقان مرکزعملیات بابك بوده است (طبری ج۳ ص ۱۱۷۴، ۱۱۷۸). درقرن سوم (قرن نهم) ابن خرداذبه در ص ۱۱۹ شکله (؟) نامی را حکمران موقان می‌داند. بگفتهٔ مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بودند. از کتاب ابن مسکویه چاپ مارگولیوث ج۱ ص۳۹۹ برمی‌آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته وسر کردهٔ گیلها لشکری بن مردی که در۳۳۶ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپهبد موقان کرده است: در۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیر خود را «بکوهستان (دراصل چنینست) موقان» فرستاد که درحصار آنجا بماند. در۳۴۹ نیزموقان تکیه گاه سر کشان بوده‌است (ابن مسکویه ج۲ ص ۱۳۶ و۱۷۸ - ۷۹). قطران شاعر ذکری ازطغیان سهپبدموقان درزمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است. کسروی در کتاب شهریاران گمنام (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج۲ ص۹۴). پس از آن مخصوصاً ذکری ازموقان بعنوان بهترین جایگاه زمستانی کشور گشایان چادرنشین هست. درزمان یاقوت (ج۴ ص۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز ترکمانان بوده‌اند.

درتاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر ازموقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنهٔ خود را درآنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیرهٔ نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶وجزآن) . اماازهمان وقت در۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبه وسبتای سرداران مغول زمستان را درموقان مانده‌اند(جوینی ج۱ ص ۱۱۶) وقزوینی درص۳۷۹متذکر شده است که مغولان‌موقان‌را برای گذراندن زمستان درآنجا تصرف کرده وترکمانان را ازآنجا بیرون کرده‌اند . درزمان تیمور می بایست موقان جزوناحیهٔ قراباغ‌بوده باشد واین کشورگشاآنهمه دوست داشت زمستان را درآنجا بماند . درزمستان ۸۰٤ (۱٤۰۱) تیمور درآنجا نهر کهنه‌ای رادایر کرد که نام قبیلهٔ خود برلاس را بآن داد . این نهردرکوشك چنکشی بفاصلهٔ ده فرسنگ ازرود ارس جدا می‌شد وبسرجه پیل (بل؟) می رسید . گویا برای دادن دستوراین کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده‌است (ظفرنامه ج۲ ص۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آثارآن تقریباً درطول۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل‌همان چرچلی باشد که درنقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایث Monteith نهر برلاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . درهرحال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر بیلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ص۵٤۳) .

دردورهٔ صفویه (وشاید در ورهٔ سلسلهٔ قراقویونلوهم) موقان تیول طوایف شیعهٔ ترکمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند وبنام شاهسون معروف شدند . بنابر مادهٔ دوم عهدنامهٔ گلستان در۱۸۱۳دشت موقان درمیان روسیه وایران‌تقسیم‌شد . خط سرحدی را بدقت درعهدنامهٔ ترکمانچای معین کردند . در۱۸۸٤روسیه ورودچادر نشینان ایرانی را درناحیهٔ روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقان ریخته شد ودرمیان سالهای۱۹۰۲ و۱۹۰۷عملی شد. چهار رشته نهر می‌بایست دویست هزارهکتار را (مخصوصاً برای‌پنبه کاری)آباد کنند. پس‌از۱۸۸٤این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ٤٦ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادرنشینان ترك که در کرانهای رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲٤ تعمیرهایی کردند و فراریان بباز گشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دویست وپنجاه وسه هزار هکتار بشمار می‌آورند درصورتیکه بلافاصله درشمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه های اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸٦۲ ص ۷۲) شامل صدوشست وپنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است.

جغرافیای تاریخی - جغرافیانویسان تازی تا اندازه‌ای خوب از موقان آگاهند. دردورهٔ مغول موقان می بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط قراسو وسلسلهٔ رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلای قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) ودرجنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گویی درمیان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست دردورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جالب ابن مسکویه (ج ۲ ص ۱۳٦) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که درینجا مطلب مقدسی را (ص ۳۸۰) نقل کنیم که درمیان شگفتی های دیگر دریك مرحله ازمقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکری ازحصار مهمی کرده است بنام الحسره (؟) که دربالای آن خانها و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرندگان وجانوران وحشی درآنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است والبته آنچه را که شنیده گفته است . آیا مقصود از آن‌شندان قلعه‌است (که تقریباً در۷۵ کیلومتری = دومرحله در جنوب محلیست که حدس می‌زنند شهرستان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) درحقیقت بازمانده های برج وباروهای مهمی‌دیده می‌شود: (در کتاب راد Radde ص۱۳۵:«ویرانهای کاخ‌بسیاراستواری.. . ویرانهٔ‌بسیارآجری».)

سرانجام در یك ترجمهٔ فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «گیلها وموقانها چادر نشینان پیاده اند و کمتر بـر اسب می نشینند» واین ممکنست مربوط ببازماندگان سکنهٔ دشت سابق باشد که در طالش علیا جای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشینان ازسکنهٔ دشت امتیاز بسیار دارند).»

در بارهٔ سر زمین اران و شهر گنجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در بارهٔ تاریخ این ناحیه در زمان بابك خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابك خرم دین - طهران ۱۳۳۳» .

دربارهٔ سر زمین اران این نکته راباید درنظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشته ودرآغازآن الف ولام‌افزوده «الران» گفته‌اند چنانکه نام رود ارس را نیز «رس» تصور کرده وبر آغازآن الف ولام افزده و«الرس» گفته‌اند . قزوینی درآثار البلاد (۱)در کلمهٔ آذربایجان نوشته است : «وبهانهر الرس» ونیز جای دیگر (۲) در کلمهٔ اران چنین‌آورده است .

گویا درزمان نظامی بواسطهٔ‌آنکه سرزمین اران نیزمانندآذربایجان‌جزوقلمرو اتابیکان‌آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزوآذربایجان می‌دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمهٔ جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال‌می‌شده‌است‌می گوید: «جنزی بفتح‌جیم وسکون‌نون ودرآخر آن زای مکسور نسبتست بجنزه وآن ازشهر های‌آذربایجان ودرمرز آن‌مشهورست .»

---

(۱) چاپ گوتینگن ص ۱۸۹ (۲) ص ۳۳۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ورق ۱۳۸ ب

ابن الاثیر نیزدرلباب الانساب(۱) که تلخیص همان کتابست می نویسد :
« جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زا این نسبتست بشهر جنزه که از آذربایجانست .»

قزوینی درآثار البلاد (۲) شرحی دربارهٔ شهر گنجه دارد که شامل نزدیك ترین اطلاعات بدورهٔ نظامیست وترجمهٔ آن چنینست : «جنزه شهریست استوار از شهرهای اران در مرز های مسلمانان بواسطهٔ نزدیکی آن بکرج (گرجستان) و شهریست که خیرات بسیار وغلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت وجماعتند واهل صلاح وخیر ودیانت و کسی را که دین ایشان وعقیدهٔ ایشان‌رانداشته باشد نمی گذارند درسرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که درمرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . درآنجا رود قردقاس هست که ازدوسوی سرزمین کرج می آید، شش‌ماه روانست وشش ماه بریده می‌شود وهنگام روان شدن ونیزهنگام بریده شدن‌آن معلومست ومردم آن درپرورش کرم ابریشم وساختن ابریشم دست دارند وابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکو ترست و در اندرون شهر کاریزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاهیست معروف بباب المقبره (دروازهٔ مقبره) و دیگری باب البردعه (دروازهٔ بردعه) ، آبرا از دروازهٔ مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می‌شویند وبهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازهٔ بردعه شسته باشند واگر آب دروازهٔ مقبره‌را بدروازهٔ بردعه ببرند هیچ سودی ندارد واگر آب دروازهٔ بردعه را بدروازهٔ مقبره ببرند سود دارد وابریشم‌آن خوب می شود ودر آنجا قلعهٔ هرك هست در یك منزلی‌آن ، گرداگردآن آبدانها ودرختان هست ، هوای‌آن درتابستان خوبست ، مردم گنجه درتابستان‌بدان‌جامی‌روند وهریك‌ازمردم‌درآنجاسرایی‌دارند وجایگاهیست که درآن می‌مانند تاگرما کمترشود واعیان گنجه درآنجاخانهای زیبا دارند وآن در

(۱) ج ۱ چاپ قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۴۱ (۲) چاپ گوتینگن ص۳۵۱-۳۵۲

کنار رودیست که بآن « دروران » می گویند واین رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه بر آن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس برقلعه بالا رود کوه را می‌بیند وهر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی‌بیند و بربن کوه درختیست ومیوه‌ای دارد که بآن «موز» می گویند و درهیچ جای جهان جز آنجا نیست وآن مانند توت شامیست جز آنکه‌آن گردست ودربیماریهای جگرسودمندست و در طرف دروران تخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی‌برزمین آن می‌نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند وشگفت اینست که این نم این کار را نمی کند مگر آنکه خضاب کننده برروی آن نشسته باشد واگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد ومی گویند که مردم عروسان را بآنجامی برند هنگامی که می‌خواهند دست وپایشان‌را خضاب بکنند واز گنجه بشهرهای دیگر ابریشم‌خوب و اطلس و جامهایی می‌برند که بآنها « گنجی » می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستار های خز و مانند آن می‌برند ومنسوب بآن شهرست ابومحمد نظامی ، شاعر مفلق عارف حکیمی بود ، دیوانی‌نیکو دارد و بیشتر شعراوالهیات و مواعظ وحکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست وازوست داستان خسرو وشیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار وهفت پیکر وچون فخری (در اصل : فحری) گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (دراصل : ظفر لبك) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی‌بود وشعرآن مانند آب روان بود ودرآن روان و بی‌تکلف سخن گفت نظامی ارادهٔ نظم داستان خسرو وشیرین‌بدین‌منوال کرد ودرآن بیشترالهیات وحکم ومواعظ و امثال و حکایات نیکوآورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر وشاعران بود ودر نزد وی‌جایگاه بلند یافت ودرمیان مردم نامآورشد ونسخهٔ‌آن فراوان شد ، اما داستان لیلی ومجنون صاحب شروان‌آنرا از وی‌خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کارخودهمانند نداشت نزدیك سال ۵۹۰ در گذشت .»

یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ جنزة نوشته است : « بفتح نام بزرگ ترین شهرانست درمیان شروان وآذربایجان که عامه آنرا گنجه می‌نامند ودر میان آن و بردعه شانزده فرسنگست .»

۹ ـ رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته‌اند وگویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران‌قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبررحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است وبهمین جهة کسی که نزدیك تربوده زودتر می‌شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می‌شده و بنابرین درهر ناحیه ای یك تاریخ برای درگذشتن مردان‌بزرگ ضبط می گرده‌اند وهرمؤلفی‌هم‌طبعاً تاریخی راکه درمحل‌خود رایج می‌دیده‌است ضبط می کرده یادرهرزمانیکه می‌شنیده‌است می‌نوشته ، درهرصورت درین مورد هم اختلاف بسیارست ، یعنی‌از۵۷۶ گرفته تا۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست ودو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می‌نماید. بعبارة اخری بعضی در۵۷۶، جمعی در۵۹۲، برخی‌در۵۹۶ ودسته‌ای در۵۹۸نوشته‌اند . اماقول اول بغایت سخیفست ، زیرا مسلمست که شرفنامهٔ اسکندری در۵۹۷ نظم شده وبدین صورت لااقل تا۲۱ سال پس ازآن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲و۵۹۶ هم‌درست نمی نماید ، زیرا که تاریخ اولی شش سال ودومی دو سال پیش از نظم شرفنامـهٔ اسکندریست . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء وتقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة‌الاشعار می‌نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده‌است که درمیان۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود ، زیـرا قطعیست که سلطان طغرل ثالث در۵۹۰ یعنی ۷سال پیش ازآنکه نظامی شرفنامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه ازظاهروقایع وروایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی درسالهای آخر قرن ششم ودر هرحال پس از ۵۹۷ بوده

است وهمان ۵۹۸ بهترین روایتست ودرین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است .

۱۰ ـ مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن‌دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد . در هرصورت مزار وی‌در گنجه واقع شده وتازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان وباغچه‌ای داشت وبرسر خاك او ضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك اواعتقادی داشتند وموقوفات وخدام‌داشت وپس ازآنکه گنجهٔ قدیم ویران شد وشهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهرقرار گرفت چنانکه بگفتهٔ اسکندر بیك منشی در تاریخ عالم آرای عباسی(ص ۴۹۸و۵۰۰ ازچاپ سنگی) درسال ۱۰۱۴و۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبر نظامی در بیرون شهر بوده ودرجنگهای ایران وروسیه درزمان‌فتحعلی‌شاه دربیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران‌منتزع شد وبدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه‌یلیزابتوپول yelisabethopol (یعنی شهر یلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی‌از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر ازطرف اولیای شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات‌آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهة مضجع‌او ویران گشت وفقط‌آثار مخروبی برخاك وی برجای‌ماند وبیم‌آن رفت که‌آنراهم گذشت زمانه برچیند وازتربت‌اواثری درانظار نماند ، تا ازمیان کسانیکه برسر تربت وی خواهند رفت‌همچنان که خود در شرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده است جوانان رعنا برسر خاك او این‌ابیات‌را بیاد آورند ؟

بیاد آور ، ای تازه کبك دری — که چون بر سرخاك‌من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده ، پایین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
تهی دست بر شوشهٔ خاك من — بیاد آور، ای گوهر پاك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور — فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب — من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود — بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن — من آیم بجان، گر توآیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا — که بینم ترا، گرنبینی مرا
لب‌از خفته‌ای چند خامش مکن — فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافگن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلیزابتوپول تبدیل‌شود، هرچند که پارسی‌زبانان از تربت اومهجورباشند، برعلومقام‌او چه زیانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن ونوشتن پارسی میداند ازهمان روز های نخست مکتب با اسم نظامی وآثارجاوید اوآشنا خواهد شد وهمچنانکه خود درخسرو وشیرین گفته است :

نهان کی باشد از توجلوه سازی؟ — که در هر بیت گوید با تورازی
پس‌ازصدسال اگر گویی: کجااو؟ — ز هر بیتی نداآید که: ها! او

نظامی خود بیش ازصدسال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیك‌هفتصد وهشتادسال‌از رحلت‌اومیگذردهروقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هربیت‌اوجواب‌میدهد که:اینجاست‌وچون‌نزدیك سی ودوهزاربیت‌ازو باقی مانده‌است هروقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی ودو هزارزبان گشاده میشود ونشانی‌اورا بما میدهدومناقب وی را بر ما می خواند!

شنیده‌ام اهالی گنجه‌سی‌وچهارسال‌پیش‌اهانت شدیدی‌بر تربت وی‌وارد آورده‌اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتاده‌اند که مزاری درداخلهٔ شهرترتیب‌دهند وبقایای وی‌را از خارج بآنجا حمل کنند و بهمین جهة مقبرهٔ نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، راکه بسیار کهن‌بودوبراطراف‌آن خطوطی‌بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی درین‌میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرك از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است ، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخلهٔ شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهردرآنجا مدفون‌بود بر گرداندند و بخاك سپردندوبالاخره کوته نظری ونادانی‌اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خودآرمیده بود یك‌باره ازآسایشگاه‌جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفتهٔ هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی برسر خاك وی ساختند وآن کوته نظری راجبران کردند واینك ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویست .

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی ، صرف نظر ازآنچه یك عده از معاصران‌میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تزنزل وتردید تلقی کردم آنچه ازآثار نظامی برمی‌آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه در بهرام نامه . درلیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده ، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید :

ای چهارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشو که ولادت این فرزند درحدود ۵۷۰اتفاق افتاده که درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته است ونیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید :

ای پسر هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی　　بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند　　کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نـامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پـدر را بگیرد ودر ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است وچون ولادت وی را همانگونه که گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام‌نامه هم۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان‌تقریباً ۲۳ سال‌داشته است واین همان جوانیست که پدر وی‌را بجانشینی خود دعوت میکند و در ضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از ین بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزنـدی دیگر هم داشته است یـا نه . در هرصورت ازفحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی معلوم میشود که درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده ودرتربیت وآموزگاری وی بسیار جهد داشته است.

بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز درآذربایجان‌معروف بوده‌اند . ابن الفوطی در تلخیص‌مجمع‌الآداب من معجم‌الالقاب (۱)چنین‌آورده است : «مجد الدین ابونصراحمدبن‌محمودبن‌علی‌نظامی‌شاعر، این‌شاعریست که حافظ‌اشعارفارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود وازولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بـود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو وشیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست ، که‌آنرا ترجمه کـرده وارجوزه مانند بشعر درآورده است و ابن مذکور را درسال ۷۰۵ دیدم ، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بـود و در بارهٔ او بفارسی مدایحی دارد ووی را در«کاباوی» دیدم وچیزی ازونوشتم . »

پیداست که ابن الفوطی‌دربارهٔ‌نظامی گنجوی شاعرشهیراشتباه کرده واورامعاصر نظام الملك طوسی متولد در روزآدینهٔ ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۱۰و کشته‌شده درروزدهم‌رمضان ۴۸۵ دانسته وپنداشته است که تخلص‌خود را ازلقب وی گرفته‌است وحال‌آنکه نظامی

(۱) چاپ لاهور ۱۹۴۰ ص۱۰۳-۱۰۴

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصراحمد بن محمود بن علی نام داشته وبهمان نسبت نظامی معروف بوده وشاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ درآذربایجان می زیسته است وبفارسی شعر می گفته و ازین قرار ازشاعران نیمهٔ دوم قرن هفتم واوایل قرن هشتم بوده است .

این «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را در لشکرگاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول وبجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریك شمس الدین هارون پسرشمس الدین صاحبدیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است وحال آنکه ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را درلشکرگاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است.

اما کاباوی (در صورتی که این کلمه درست باشد وتحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست ودرهیچ کتاب ذکری ازآن نیافتم .

۱۲ ـ رد شبهه‌ای بزرك

در خاتمهٔ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی را که تذکره نویسان در حق وی کرده‌اند متذکر شوم وآن اینست که یك عدهٔ کثیر ازمؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیرست روایت چهارمقالهٔ نظامی عروضی را که میگوید درمجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و ازآن پس دربارهٔ نظامی اثیری نیشابوری ونظامی منیری سمرقندی اشاره‌ای میکنند تحریف کرده‌اند وازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه — که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است وحال آنکه سخت واضحست که مرادنظامی عروضی یکی خوداوست

ودونظامی دیگر اثیری و منیری هستند وبهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده وآنرارفع کرده است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که درتذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی برده است واین نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست.

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقیمانده‌است و نیز دیوان قصاید و غزلیات اوهم دردستست که پس ازین چاپ خواهدشد ومعلوم نیست غیر ازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کارحوادث روز گارچون سایرذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی ودقیقی و کسایی وغیره ، بر آن دستبردی زده‌باشد یانه . درهرصورت فعلا جز پنج کتاب خمسه ونسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثاراین حکیم معروف آگاهی دهد .

۱ ـ خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج بمعرفی باشد وغنی ازهر گونه‌توصیف وتشریحست . درایران خانه‌ای نیست که نسخه‌ای از کلیات سعدی ودیوان‌حافظ درآن نتوان یافت واین دو کتاب همیشه با یك مجلد خمسهٔ نظامـی نیز همراهست . خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان باحروف الفبا آشنا میشود با این‌سه کتاب نیز مأنوس میگردند ، بطوریکه شمارهٔ نسخهای چاپ شدهٔ کلیات سعدی ودیوان‌حافظ وخمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس ساخته نیست . کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند ؟ چه درایران وچه خارج ازایران لااقل بحد وسط هرسه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می‌یابد ودرین صورت‌نسخه های‌خطی خمسهٔ نظامی‌راهم که‌در کتابخانهای ایران وخارج‌ازایران‌یافت میشود نمیتوان بشماره آورد واگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای‌آسمانی درمیان ملل شیوع دارد ونسخهای عدید ازآنها درمیان هرملتی موجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی ودیوان حافظ وخمسهٔ نظامی متداولست اغراق نگفته‌ام .

خمسهٔ نظامی مجموعه ایست مرکب ازپنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده‌اند وبهمین جهة درقدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند. نظامی خود در میان اشعار خویش هرجا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خواند. این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست:

۱ ـ مخزن الاسرار، ۲ ـ خسرو وشیرین ۳ ـ لیلی و مجنون ٤ ـ هفت پیکر یا بهرام نامه ٥ ـ اسکندر نامه. این پنج کتاب هریك جداگانه وهر کدام در زمانی سروده شده، چنانکه خواهدآمد ومعلوم میشود که نخست جداگانه بوده‌اند وسپس هرپنج کتاب را درنسخه‌ای جمع کرده‌اند وباسم خمسه یا پنج گنج خوانده‌اند. زیرا که درمیان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یك مجلد نوشته‌اند واز آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو وشیرین که درقرن نهم تحریر پذیرفته وباسایر مثنویات خمسه همراه نیست.

پنج کتاب خمسه روی همرفته لااقل متجاوز از ٤٥سال (یعنی از٥٥٢ تا٥٩٧) وقت صرف سرودن آنها شده است. صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب بیست وهشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعارآنرا در نسخهای کامل بنا برچاپهای متداول بشماره درآورند قریب سی ودو هزار بیت می‌شود، بدین گونه:

مخزن الاسرار	۲٤۰۰	بیت
خسرو وشیرین	۷۷۰۰	»
لیلی ومجنون	٥۱۰۰	»
بهرام نامه	٥٦۰۰	»
شرفنامهٔ اسکندری	۷۱۰۰	»
اقبال نامهٔ اسکندری	۳۷۰۰	»
جمع	۳۱٦۰۰	بیت

اما در باب موضوع وتاریخ نظم وجهة سرودن این کتابها بهتر ست که در

هریك جداگانه بحث کنم .

۲ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار وچهارصد بیتست برابیات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن « مفتعلن مفتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده ونسخهٔ آن فعلا دردست نیست وبهمین جهة از اسم وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ابیات آنرا درج کرده‌اند ، از آن جمله است این بیت :

کار بشویی که خرد کیش شد   از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گرست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویانی بهمین وزن و روش گفته‌اند که معروف تراز همه روضة الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی وتحفة الاحرارشیخ عبدالرحمن جامیست . بسیاری ازسخن‌سرایان‌دیگر بدین وزن مثنویهایی‌سروده اند ومولوی آغا علی‌احمد ازدانشمندان هند در کتابی که بنام«هفت آسمان» درهمین زمینه تالیف کرده ودر ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است .

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته‌اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطاییست بغایت فاحش : نخست آنکه بتصریح نظامی این مثنوی در۵۵۲ تمام‌شده واین چهارسال پس‌ازرحلت‌بهرامشاه مزبورست. دوم آنکه سخت واضحست که‌بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمانشاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمانشاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است واوپادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بوده است ودر زمان امارت وحکومت وی ارزنجان درنهایت آبادانی بوده ومردم در غایت رفاه بودند و شرح احوال این بهرامشاه در تواریخ عصرمبسوطست و نظامی مخزن الاسرارا بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار وپنج سراستر راهوار بجایزهٔ این کتاب دریافت کرده است . دریںصورت شکی نمی ماند که هرچند نظامی بابهرامشاه غزنوی‌هم معاصر بوده است ولی‌بهرامشاهی که مخزن‌الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست ، چنانکه درهمان مثنوی‌خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین / مفخر آفاق ملك فخر دین
یکدلهٔ شش جهة و هفت گاه / نقطهٔ نه دایره بهرامشاه
خاص کن ملك جهان برعموم / هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر / روم ستاننده و ابخاز گیر

وازین ابیات بخوبی‌مستفاد میشود که این‌ممدوح‌همان ملك فخرالدین‌بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی‌ارمنستان وفاتح‌ابخاز بوده است که باپادشاهان روم یعنی‌سلاجقهٔ قونیه و رومیة الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می‌سروده که مردد بوده است آنرا ببهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا ببهرامشاه شاه ارزنجان ، ولی پس ازاتمام مصمم شده است که ببهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب باو میفرماید :

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه / هر دو مسجل بدو بهرامشاه
برهمه شاهان ز پی این‌جمال / قرعه زدم نام تو آمد بفال
آن بدر آورده ز غزنین علم / وین زده برسکهٔ رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش ازآن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده‌اند ، ولی ازمراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده وفقط امارت ارزنجان وابخاز و ارمنستان یعنی‌قسمت جنوبی‌قفقاز وقسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزد وی راضی‌نشده وفقط قانع گشته‌است که مخزن‌الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه درآن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك دوماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌درین‌حقه که‌پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن — خواستم ازپوست برون‌آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند
آب سخن بردرت افشانده ام — ریگ منم اینکه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب — باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات ازاختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون‌آمده : بدین معنی که دربعضی نسخها تاریخ سرودن‌آن بدین‌نهج مسطورست :

خنك‌قلم چون که تگش‌تیز گشت — راند ز سرحد بیابان و دشت
پای ز سر کرد و بلب دُر فشاند — مخزن الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست — بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان — پانصد و سال یك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع‌الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است:

از گه هجرت شده تا این زمان | پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن

ودر نسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه ودو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹. اما روایت اول که عبارت ازتاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن‌الاسرار باشد بزعم من بکلی باید آنرا سخیف دانست وآنهم بدو دلیل: نخست بواسطهٔ عبارت سست مصرع «پانصد و سال یك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان وطبع توانای نظامیست و تنها ظاهرعبارت می‌رساند که در آن تحریف شده است.

دوم آنکه آخرین منظومهٔ نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در۵۹۷ خاتمه پذیرفته است ودرصورتیکه قبول کنیم که همهٔ مخزن الاسرار را دریك‌سال یعنی درظرف همان‌سال ۵۰۱ سروده‌باشد وشرفنامه واقبال‌نامهٔ اسکندری راهم روی همرفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدوبختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌نماید که یك کتاب دوهزار وچهارصد بیت را باآن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ابیات آنها ده هزار و هشتصدست دریکسال‌سروده باشد، بازچنین نتیجه می‌شود که‌از ۵۰۱ که تاریخ‌ختم‌مخزن‌الاسرارست تا ۵۹۷ که تاریخ ختام‌اسکندرنامه است مدت ۹۶سال‌تمام فاصله شده و کسی که میان آنا‌روی ۹۶سال فاصله شده‌باشدلااقل‌می‌بایست نزدیك‌صد وشش‌سال‌عمر کند (بشرط آن کـه در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه‌ای که درمخزن‌الاسرار هست ازجوان بیست ساله‌ای بعید می‌نماید واز طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس‌از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) واین عمر صد وشش‌ساله هم خارق عادتست وهم قراینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم‌آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر کـه ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار اینست کـه مضامین و حکایات‌آن بدیعست وپیش از نظامی دیگری‌آن مضامین حکیمانه وحکایات رابنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عـاریت کس نپذیرفته ام آنچه‌دلم گفت بگو گفته‌ام

۳- خسروو شیرین

خسرو وشیرین نیزمنظومه‌ایست حاوی نزدیك هفت هزار وهفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش‌از نظامی رود کی شاعرمعروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته‌است که جزو یك میلیون وسیصد هزار شعر دیگر رود کی اینك درمیان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکندهٔ مثنویهای رود کی را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که رود کی منظومه‌ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعدهٔ ابیات‌آن معلوم نیست وفقط درفرهنگهای فارسی و کتابهای دیگرنه بیت پراکنده ازآنرا ثبت کرده‌اند که ازآن جمله است این بیت :

بهشت‌آیین‌سرایی راببپرداخت زهر گونه درو تمثالها ساخت

پس‌ازآن هم ابوشکور بلخی درهمان زمان یعنی درقرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم ازمیان رفته وفقط ابیات پراکنده‌ای از آن درفرهنگها بمناسبت لغات آن باقی‌مانده است وازآن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان که یارد کرد با تو مکرودستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است واگرچه بعضی ازمؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس ورامین نیز متعلق بنظامیست ولی درضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست وقطعاً ازمنظومات فخرالدین اسعد گرگانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ درقرق ششم و هفتم پنج مثنوی خودرا: جواهرالذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده ونیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب بعطارست ومحقق نیست که ازعطارباشد بهمین وزنست .

پس ازآن عدهٔ کثیری از شعرای بزرگ و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو وشیرین نظامی را باهمین وزن سروده‌اند که معروف تر ازهمهٔ آنها خسرو وشیرین‌های امیرخسرو دهلوی وهاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعلهٔ تبریزی وذره وخورشید سلمان ساوجی « قرن‌هشتم» ومهر ومشتری محمد عصار تبریزی« قرن‌هشتم » وشیرین وفرهاد وحشی بافقی‌ووصال شیرازیست واین‌مضمون رانیز چندتن‌ازشعرای معروف ترك بزبان‌خود نقل کرده‌اند که معروف ترازهمه‌است : خسرو وشیرین شیخی کرمانی (درقرن‌نهم) وخسرو وشیرین آهی (درقرن دهم) وخسرو وشیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هردوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقهٔ فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است واین روایت را نظامی از دهان مردم گرفته ونخستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می‌توان ازحکایات ملی ایران دانست که ازصدراسلام تا کنون درخاطرخرد وبزرگ مانده‌است وهمه کس جزییات آنرا میداند و درضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته‌است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند ، یعنی مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو وشیرین کرده دیگر درین مدت بیست ویکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده‌است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش‌از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهة آنرا بنام اتابیك قزل‌ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید .

اما آنچه ازمطالعهٔ نسخهای صحیح خسرو وشیرین برمی آید بدین قرارست :

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین وآخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان‌ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری درجنگ با قتلغ اینانج وتکش‌خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست ونظامی درمدح او درخسرو وشیرین سروده است :

پناه ملك شاهنشاه طغرل — خداوند جهان سلطان عادل
ملك‌طغرل که‌دارای‌وجودست — سپهردولت و دارای جودست
بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده وباودستور داده است که منظومه‌ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده ، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو وشیرین تعویق افتاده ، چنانکه استاد خود می‌فرماید :

من‌این گنجینه‌رادرمی گشادم — اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور — بشغل بنده القا کرده منشور
کزین سان تحفهٔ عقلی بسازد — که عقل‌ازدیدنش گردن‌فرازد

قبول بندگی را ساز کردم
شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد
بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه
که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از یك جای دیگر معلوم می‌شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذربایجان این کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس از ختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه میکند کـه آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است:

من از شفقت سپند مادرانه
بورد صبحدم کـردم روانه
بشرط آنکه گر بوبی دهد خوش
نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان
که جان عالمست و عالم جان
اتابیك را بگویدکای جهانگیر
نظامی وانکه وصد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کورا نوازیم
ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی؟
سخندانی چنین بی‌توشه تا کی؟
بچشمش کار این غمگین گشاییم
بابرویش ز ابروچین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش
شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی ازما گشاید
ز ما یك موی والله کم نیاید
زملك ما که دولت راست بنیاد
چه باشد گر خرابی گردد آباد؟
از آن شد خانهٔ خورشید معمور
که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر
که درطفلی گیاهی را دهد شیر
کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج
بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما
کند در شکر ها شکرانهٔ ما
بدین سر کز سر یر عشق پیشست
که گر بنوازیش بر جای خویشست

سپس درخسرو وشیرین ازسه تن ازاتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یادمیکند :

۱ـ اتابیك ایلدگز (متوفی در۵۶۸) که درحق وی خطاب بپسرش محمد گوید:

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر | که زد برهفت کشورچارتکبیر
تویی شاه و ولیعهدش بدین گاه | ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه
زهی ملك جوانی خرم از تو | اساس زندگانی محکم از تو

۲ ـ پسر وجانشین او اتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در حق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور | که افکنداز جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سرجود | خراسان گیرشدچون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عامست | که شمس الدین والدنیاش نامست
ازآن بخشش که رحمت عام کردند | دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش | دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه | یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را زظلم آزاد کرده | یکی دنیا بعدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیمست | که عالم رایکی، او را دومیمست
بترکان قلم بی حکم تاراج | گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج
بنور تاج بخشی چون درخشست | بدین تایید نامش تاج بخشست
فگنده درعراق او باده در جام | فتاده هیبتش در روم ودر شام
زگنجه فتح خوزستان که کرده است؟ | زعمان تاباصفاهان که خورده است؟

۳ـ جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی ومجیر الدین بیلقانی وخاقانی شروانی نیز بوده است(۵۸۲ ـ ۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب را پناهست　　قزل شه کافسرش بالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شدوثاقش　　گذشت ازسر حد مغرب نطاقش
از آن‌عهده که برسر دارد اینعهد　　بدین‌مهدی توان رستن ازین‌مهد

ونیز درجای دیگر ازخسرو وشیرین خطاب باو گوید :

برآن‌درگه چوفرصت یابی،ای‌باد　　بیاری خواجه تاش‌خویشرا یاد
زمین بوسی کن از راه غلامی　　چنین گو که‌چنین گوید نظامی:
که گر بودم‌زخدمت دوریك‌چند　　نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق　　مسجل شد بنام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی　　که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ　　بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود　　که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه درسبب نظم خسرو وشیرین خود میفرماید : در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گویی چرا چنین بی توشه‌ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگویی ؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم برو خواندم واو چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند. با او گفتم چرا چیزی نگویی ؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه ازسخن پردازان تهیست . من او را گفتم که دررهٔ جوانی سپری شد وعاقبت باید ازین سرای بیرون رفت ومن‌جزین یادگاری نخواهم گذاشت .

بهتر اینست که رشتهٔ مطالب را بدست خود استاد نظامی‌بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند ومی‌فرماید:

درآن‌مدت که من‌دربسته بودم　　سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی	بصد دل کرده باجان آشنایی
در دنیا بدانش بند کرده	دل از دنیا بدین خرسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر	بنقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سر گذشت ازسر گرفته	عتابی سخت با من در گرفته
که‌احسنت، ای جهاندار معانی	که برملك سخن صاحب‌قرانی
پس از پنجاه چله درچهل سال	نزد بر خط خوبان کس بدین خال
درین روزه که‌هستی پای برجای	بمرده استخوانی روزه‌مگشای
چو داری درسنان تو نوك خامه	کلید قفل چندین گنجنامه
چرا چون گنج قارون خاك بهری	نه استاد سخنگویان دهری؟
در توحید زن کاوازه داری	چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان‌دلت را مرده دانند	اگرچه‌زندخوانان‌زنده‌خوانند
زشور گفتن این تلخ گفتار	ترش رویی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند	فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند
وزآن دیبا که می‌بستم ترازش	نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب‌سنگ‌دید آن نقش ارژنگ	فروماند ازسخن چو نقش برسنگ
بدو گفتم: زخاموشی چه‌جویی؟	زبانت کو؟ که‌احسنتی بگویی
بصدتسلیم گفت: ای من غلامت	زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم زشیرین داستان‌را	فرو بردم بشیرینی زبان را
چنین سحری‌تودانی‌ساز کردن	بتی با کعبه ای انباز کردن
بپایان برچو این‌ره بر گشادی	تمامش کن چو بنیادش نهادی
درین دولت ز دولت یاریت باد	برومندی و بر خور داریت باد
چرا گشتی درین بیغوله‌پابست؟	چنین نقد عیاری بر کف دست
رکاب ازشهر بند گنجه بگشای	عنان‌شیرداری، پنجه بگشای

همایی کن ، بر افگن سایه برکار
ولایت را بجغدی چند مگذار

زمانه نغز گفتاری ندارد
و گر دارد چو تو باری ندارد

دو منزل گرشوند از شهرخوددور
نبینی هیچ کس را رونق و نور

چراغند این دوسه پروانهٔ خویش
پدیدار آمده در خانهٔ خویش

نهادی چون توحالی پای درپیش
بکنجی‌هر کسی گیردسرخویش

نو آن خورشید روحانی قیاسی
زمشرق تا بمغرب را شناسی

بتندی گفتم : ای بخت بلندم
نه تو قصابی و من گوسفندم

هم‌آفاق از هنر یابد حصاری
هم اقلیم از سخن بیند سواری

چو بخشودی توچندین دم میفروز
کەمن‌همچون‌چراغم‌خویشتن‌سوز

مده دم ، تا چراغ من نمیرد
که در موسی دم عیسی نگیرد

نشاطی پیش‌ازین بود،آن قدم‌رفت
غروری کز جوانی بود هم رفت

نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل رفته ، فرو ریزد پر و بال

چوعمرازده گذشته‌یاخوداز بیست
نشاید مرتراچون عاقلان زیست

پس از پنجه نباشد تن درستی
بصر کندی پذیرد ، پای سستی

چو شست آید نشست آید پدیدار
چو هفتاد آید افتد آلت از کار

بهشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی

و ز آنجا گر بصد منزل رسانی
بود مرگی بصورت زندگانی

اگر صد سال مانی، گریکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز

پس‌آن بهتر که خودرا شادداری
در آن شادی خدارا یاد داری

بوقت خوشدلی چون‌شمع پرتاب
دهان پرخنده داری، چشم‌پرآب

چوصبح آن‌روشنان‌ازگریه‌رستند
که برق‌خنده را درلب شکستند

چو بی گریه نشایدبود خندان
درین خنده نشاید بست دندان

بیاموزم ترا گر کار بندی
که بی گریه‌زمانی‌خوش بخندی

چو خندان گردی از فرخنده فالی بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را از آن خنده که خنداند جهانرا ؟

وسپس درجای دیگر درسبب نظم خسرو وشیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می‌زیستم ناگه پیکی آمد و نامه‌ای دردست داشت و بتعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه‌ای پیش گیرم، زیرا که مرکب شاه سی فرسنگ بسوی گنجه پیش آمده است و می‌خواهد که چند روزی تـرا ببیند وتوقیع شاه را بمن نمود . من آن فرمان گرفتم و برسر نهادم و بعزم خدمت او ازجای جستم و بر اسب زین نهادم و درراه شتاب کردم ودرمیان راه نشاطی داشتم وطبع ازسرور دررقص بود وچون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم . قاصد رفت واورا ازآمدن من خبر کرد وشاه از کنارجواهر خانهٔ خود قصد من کرد و بشمس الدین محمد گفت : برخیز و اورا نزدمن آر . حاجب خاص بیرون آمد ومرا ببزمگاه شاه برد. شاه برتخت نشسته بود ، بخدمت قزل ارسلان رسیدم ، ارغنون و چنگ درمجلس او سرود می‌خواندند و نوازنده‌ای از ابریشم تابیده نغمه‌ها بیرون می‌کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها سازمیکرد . ساقیان بادها در دست داشتند وپادشاه می می‌خورد. چون اوراخبر دادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت مرا پاس داشت واین شکوه علم من بود ، نه شکوهی که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد ، شاه بحرمت من ساقیان ومطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد ومرا گفت که درآی . من باتنی چون بید لرزان بدرون رفتم وباسری خمیده واردشدم. چون مرا دید ازجای برخاست . من برآن بودم که چون زمین پای اورا بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان ازجای برخاست . مرا در کنار خود بشفقت گرفت ومن از رأفت و تفقد او خجل شدم واورا حکم واندرزها گفتم ، گاهی بذله‌های خنده آمیز و گهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت وساقیان و مغنیان مدهوش شدند ودرهمین اثنا راوی ازدرآمد وشاه را ثنایی خواند ومن باحترام ثنای او بپا برخاستم وشاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث مرا گوش میداد ودرآن ضمن دست بردوش

من نهاده بود وشاه حدیث خسرو وشیرین می گفت و پس از آن گفت برمن وبرادرمن معاش تو فرضست وپرسید : برادرمن جهان پهلوان ترا درازای خدمت نظم خسروو شیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند . آیا قبالهٔ آنرا بتوفرستادند ؟ چون من دانستم که فیض شاه میخواهد آن دوده ویران را آبادان کند اورا خدمت کردم و از دعا بازی روز گاز سطری چند بگفتم وچون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت : یك ده را من ببخشم وده دیگررا فرزندان من و از آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت وتوقیع پادشاهی داد وآن را بمن واعقاب من باز گذاشت و خلعتها بر آن بیفزود وسپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر گردم ومن که درآمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه رود درباز گشتن چون احمدی بودم که ازمعراج برمیگردد . آن ده که بمن بخشید نیم فرسنگ طول وعرض داشت. ده حمدانیان دهیست که مزارع غلات وتا کستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و درجوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود گفت وپس از آن استاد بزرگ ابیات بلندی دررثای قزل ارسلان وجلوس جانشین او نصرة الدین محمد ابوبکر دارد وچون خلاصهٔ آن ابیات بنثر ادا کرده شد جای آن دارد که آن ابیات را نیز عینا درذیل نقل کنم ، زیرا برای خوانندگان غنیمت بزرگیست و این ابیات یك قسمت منتخب ازاشعار بلند وشیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه میفرماید :

بتشریفم حدیث از گنج می رفت　　غلام ازده کنیز از پنج می رفت
برین افسوس می خوردم دریغی　　زدم برخویشتن چون شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه در دست　　بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن ، زانکه ازراه　　بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند　　کلید خویش را بگذار و در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست　　همت شحنه است وهم تعویذ راهست
مثال شاه را بر سر نهادم　　سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

بعزم خدمت شه جستم از جای   درآوردم بپشت بارگی پای
زگوران تك گرفتم در دویدن   گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم   زمن رقاص‌تر مرکب بزیرم
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار   بتارك راه می‌رفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره می‌بریدم   دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم   بشکرانه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی   بلطف شاه می‌دادم سرودی
ز مشکین بوی آن‌حضرت بهر گام   زمین در زیر من چون عنبر خام
چو بر خود رنج ره کوتاه کردم   زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد   که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهر خانهٔ خویش   چوشمع افروخت‌ازپروانهٔ خویش
بشمس‌الدین محمد گفت: برخیز   بیارآن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص   زدریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند   عطارد را ببرج‌ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید   بجای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری   گهی‌شهری و گاهی‌دخل‌شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت   نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنگ   رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده   بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی   بر آهنگ دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی   نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان   زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست   شهنشه‌خوردمی، بدخواه‌شدمست

چو دادندش خبر کامد نظامی ‌‌ ‌‌ فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت ‌‌ ‌‌ نه‌زان پشمی که‌زاهد در کله‌داشت
بفرمود از میان می برگرفتند ‌‌ ‌‌ مدارای مرا پی برگرفتند
بخدمت ساقیان‌را داشت در بند ‌‌ ‌‌ بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تاشام ‌‌ ‌‌ نظامی را شوم، نه‌رود و نه‌جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست ‌‌ ‌‌ همه گفتار او یکسر سرودست
چو خضر آمد زباده سر بتابم ‌‌ ‌‌ که آب زندگی از خضر یابم
پس آنگه‌حاجب‌خاص آمدو گفت: ‌‌ ‌‌ درآی، ای‌طاق و باهردانشی‌جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون بید ‌‌ ‌‌ چو ذره کو گراید سوی‌خورشید
سرخودهمچنان بر گردن‌خویش ‌‌ ‌‌ سرو گردن فگنده هردو درپیش
شدم‌تابوسم اورا چون‌زمین پای ‌‌ ‌‌ که دیدم آسمان‌برخاست‌ازجای
گرفتم در کنار از دلنوازی ‌‌ ‌‌ بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم ‌‌ ‌‌ دو عالم را در آغوشی گرفتم
قیام خدمتش را نقش بستم ‌‌ ‌‌ چو گفت اقبال او: بنشین، نشستم
در درج شکستم را گشادند ‌‌ ‌‌ درستی چندم از توفیق دادند
سخن گفتم چودولت وقت می‌دید ‌‌ ‌‌ سخن هایی که دولت می‌پسندند
نصیحت‌ها که شاهان را بشاید ‌‌ ‌‌ وصیت ها کزو دل وا گشاید
وزآن بذله که رضوانش پسندند ‌‌ ‌‌ زمانی گر بگوش آرد بخندد
گهی چون ابرشان گریه گشادم ‌‌ ‌‌ گهی چون گل نشاط خنده‌دادم
چنان گفتم که‌شاه‌احسنت‌میگفت ‌‌ ‌‌ خرد بیدار می شد مغز میخفت
سماعم ساقیان را برده از هوش ‌‌ ‌‌ مغنی را شده دستان فراموش
درآمد راویی برخواند چون در ‌‌ ‌‌ ثنایی کان بساط از گنج شد پر
چوبرپا ایستادم گفت: بنشین ‌‌ ‌‌ بسوگندم نشاند، این‌منزلت بین

بدان فتوی کنون هرجا که هستم نشسته‌ام، هم چنان کانجا نشستم
حدیثم را چو خسرو گوش میکرد ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد حدیث از خسرو وشیرین برآمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر می‌ریخت، میکرد از عنایت حدیث خسرو وشیرین حکایت
که: گوهربند بنیادی نهادی درین صنعت سخن را داد دادی
گزارشهای بی‌اندازه کردی بدین تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوایی نه بلبل زین نو آیین ترنوایی
ترا هم برمن وهم بر برادر معاشی فرض شد چون شیرمادر
برادر کو شهنشاه جهان بود جهانرا هم ملك هم پهلوان بود
بدین نامه که بردی سالها رنج چه دادت دستمزد از گوهر و گنج؟
شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت دوپاره ده نوشت ازملك خاصت
چه گویی کان دهت دادند یا نه؟ مثال ده فرستادند یا نه؟
چو دانستم که خواهد فیض دریا که گردد کار بازرگان مهیا
همان خاك خراب آباد گردد ز بند آزاده ای آزاد گردد
دعایی تازه برخواندم چو بختش بگوهر در گرفتم پای تختش
چو برخواندم دعای دولت شاه زبازی های چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلل نه از بهر بها بربستم اول
دری دیدم بکیوان دررسیده ببی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند دهد برمن درودی هر که خواند
حدیث من حدیث خشت وبناست که از بی‌نانی او ترشی همی‌خواست
بجای خشت چون دادند نانش ز دست افزار ترشی رست جانش
ملی شاه سعید از ملك خویشم پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم

مرا مقصود ازین شیرین فسانه — دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسروآمد در زبانم — فسون شکر وشیرین چه خوانم؟
چورخت عمراو کشتی روان کرد — مراد جمله عالم را زبان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو برجای — همان شهزادگان کشور آرای
ازآن پذرفته‌های رغبت انگیز — دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید — خود ازشهزادگان دیگر گشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید — چوصبح از تازه رویی بازخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه — با خلاصی که بود از من بدوراه
چوخوباحمد وبا اخلاص من کرد — ده حمد انیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل — بتوقیع قزل شاهی مسجل
چو شه بخشیدآن ده را تمامی — زما بر زاد بر زاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت — بطلقی ملك او شد تا قیامت
چو کار افتاده‌ای را کارشد راست — در گنجینه بگشاد و برآراست
برونم را بخلعت‌های شاهی — درونم را بتأیید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد — بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود — و زو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج — چنان بازآمدم کاحمد زمعراج
دهی وانگه چه ده؟ چون کورهٔ تنگ — که باشد عرض وطولش نیم فرسنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش — دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز — سوادش نیم کار ملك ابخاز
پی حرزی درآن ملك خرابه — مسلمان پخت و کافرخورد تا به
بحمد من مگرحمدانیان چیست؟ — که یك مهرا این چنین نه تاچنان نیست
اگر بینی درآن ده کار و کشتی — مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد زدانه خوشهٔ پر — من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را آب ازفیض فراتست — مرا در فیض نطق آب حیاتست
وگر دارد خرابی سوی او راه — خراب آباد کن شد دولت شاه
گر او را بیشهٔ نا استواریست — مرا صد بیشه از عود قماریست
مرا ازان‌ده بس‌این‌دولت شب وروز — که بر عزم جهادم باید امروز
چه‌میگفتم؟سخن‌محمل کجاراند؟ — کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
بسلطانی چوشه نوبت فرو کوفت — غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری ناخورده از باغ جوانی — چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش — که‌بادا آن‌جهانش‌زین‌جهان‌بیش
گراورا سوی گوهر گرم‌شدجای — نسب داران گوهر باد بر پای
گر او رافیض‌رحمت گشت ساقی — جهان بر زندگانش باد باقی
گر اورا خاك دارد تخته‌بندی — مبادا تخت گیران را گزندی
گراو بی‌تاج شد تاجش رضا باد — سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمال شاهان — نظر گاه دعای نیك خواهان
مؤید نصرةالدین کافرینش — زنام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك — فریدون وار بر عالم مبارك
ابوبکر محمد کز سر داد — ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو وشیرین اتابیك قزل‌ارسلان‌مرده‌بوده وپسرش‌اتابیك‌نصرةالدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) که‌چهارمین پادشاه این‌سلسله است جلوس کرده بود وچون کشته‌شدن قزل‌ارسلان وجلوس‌ابوبکر درسال ۵۸۷ اتفاق‌افتاده مسلم‌میشود که خاتمهٔ نظم خسرو وشیرین بعد از ۵۸۷ است وچون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهدشد قطعاً سال ۵۷٦ است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل‌یازده‌سال کشیده‌است .

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی درمیان نظامی و قزل ارسلان روی‌داده و درضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی‌را گرفته است اشاره کردم .

اما تاریخ شروع بنظم خسرو وشیرین ، چنانکه اشاره‌شد ، قطعاً سال ۵۷۲ است واگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست ، زیرا که درتمام نسخهای خسرو وشیرین بدون‌تغییر این بیت دیده‌میشود :

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال نزد برخط خوبان کس‌چنین‌خال

۴- لیلی و مجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس اخرب مقبوض ازبحر هزج « مفعول مفاعلن فعولن » . موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق‌معروف عرب ملقب‌بمجنونست بامعشوقهٔ او لیلی . این‌روایت مثل‌حکایت معاشقات وامق وعذرا ودعد ورباب وسعد وسلمی یکی از روایات‌باستانی‌عربست ومقام‌افسانهٔ‌ملی‌را پیدا کرده و از آن افسانهاییست که اغلب ملل کهن‌سال ازاسلاف باخلاف ارث میدهند . قبل‌ازنظامی‌تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم نه‌این مضمون‌را کسی بزبان‌فارسی‌آورده‌است ونه باین وزن‌مثنوی‌مستقل تمام گفته شده وپس ازو همچنانکه‌بسیاری‌ازشعرای‌بزرگ‌و کوچك ایران خمسهٔ نظامی‌رااستقبال کرده‌اند بروال این‌مثنوی‌هم مثنوی‌های‌دیگر سروده‌شده‌است که معروفترین‌آنها لیلی‌ومجنون های جامی وهاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی‌بغدادی شاعرمعروف ترك‌هم همین‌مضمون‌را بهمین‌وزن‌بنوبت خود بتر کی برده است واین مثنوی او ازجمله منظومات معروف زبان‌تر کیست .

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون‌را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است واین گفتار بطریق‌صوابست ، چه درآن‌مثنوی چند

جا بنام او اشاره‌میکند واز آن جمله‌است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین — یعنی که جلال‌دولت ودین
تاج ملکـان ابوالمظفـر — زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه — کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش — مهریست که‌مهر شدغلامش
بهرام نژاد مشتری مهر — در صدف ملك منوچهر

و درخاتمهٔ آن‌مثنوی‌نیز درمدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر — خاقان کبیر ابوالمظفر
نی‌شروانشاه، بل جهانشاه — کیخسرو ثانی اخستانشاه

ونیز درآن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان‌محمد پسر اخستانشاه دارد ، ازآن‌جمله دراشتیاق بخدمت‌او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زان‌شب که‌محمدی جلالست — روزی کنی‌آنچه‌درخیالست

و درجای‌دیگر درمدح همین‌ملك‌زاده فرموده‌است :

چشم همه دوستان گشاده — از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد — هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر — فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده — چشم ملك اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالت — خزران زتو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری — کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج — بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته — پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی — چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند: « سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیر بن شروانشاه منوچهر » همان کسیست که در قرن‌ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم‌قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی‌شروانی نیزمدتی اورا مدح گفته است ونام‌وی را درتاریخها بخطااختسان واختشان واسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است ازامرای‌بزرك که تااواسط قرن‌هفتم درشمال آذربایجان حکمرانی‌داشته‌اند واین‌امیرازتمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست .

اما سبب‌آنکه نظامی مثنوی لیلی ومجنون‌را برای‌وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید : روزی بنشاط نشسته و دیوان خودرا نهاده بودم ، بخاطرم گذشت که تاکی بیکاربنشینم و درآن‌حال قاصدی ازحضرت‌شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شگرفی‌های طبع سحر انگیز خود منظومهٔ‌دیگری بپرداز ومیل‌دارم که عشق لیلی و مجنون‌را بنظم یاد کنی . چون آن‌خط بخواندم زهرهٔ‌آنم نبود که سربپیچم و ازطرف دیگر از ضعف‌حال و کبرسن سر گشته‌بودم‌و کسی‌نبود که محرم‌این‌رازباشد. فرزندمن‌محمد بن‌نظامی‌آمد درپهلوی من‌نشست و گفت چون خسروو شیرین‌را سرودی وقت‌آنست که لیلی ومجنون‌را هم‌نظم کنی ومخصوصاً که پادشاهی چون‌شروانشاه این نامه‌را ازتو درخواسته است . گفتم ای فرزند سخن‌تو بجاست اما چه کنم که وقت تنك وپای‌اندیشه لنگست ومن چون پیرم وطبع نشاطی‌ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت واز طرف‌دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه‌باغ خسروانه ونه‌آب و گیاهست ، معذلك مأیوس نخواهم‌نشست . فرزند گفت: این اندیشه راسست مکن که مرغوب اهل‌جهان خواهد بود . من‌هم دودل نماندم واین مثنوی‌را سرودم . اینجاهم باز بهترست که عنان بیان این مقصودرا بدست اشعار بلند وفصیح استاد دهم که‌میفرماید :

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیقبادی

ابـروی هلالیم گشـاده   دیـوان نظـامیم نـهـاده
صبح از گل سرخ دسته میکرد   روزم بنفس خجسته میکرد
درخاطر اینکه : وقت کارست   کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم؟   وز شغل جهان تهی نشینم
در حـال رسید قـاصد از راه   و آورد مثال حضرت شـاه
بنوشته بخط خوب خـویشم   ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شکفته باغی   افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی   جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز   سحری دگر ازسخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری   بنمای بضاعتی کـه داری
خواهم که بیاد عشق مجنون   رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی   بکری دو سه در سخن نشانی
تاخوانم و گویم این شکر بین   جنبانم سر که: تاج سر بین
شاه همه حرفهاست این حرف   شاید کهسخن کنی درآن صرف
در زیور پارسی و تازی   این تازه عروس را ترازی
دانی که من آن سخن شناسم   کـابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید   او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم   از دل بدماغ رفت جوشم
نی زهره که سر ز خط بتابم   نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت   از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم   وین عقده بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی   آن بر دلمن چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست   در پهلوی من چو سایه بنشست

داد ازسر مهر پای من بوس   کای آنکه زدی برآسمان کوس
خسرو شیرین چویاد کردی   چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت   تا گوهر قیمتی شود مفت
این نامهٔ نغز گفته بهتر   طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان   شروان چه ؟ که شاه شهریاران
این نامه بنامه از تو درخواست   بنشین و تراز نامه کن راست
گفتم : سخن توهست بر جای   ای آینه روی آهنین رای
لیکن چکنم؟ هوا دو رنگست   کاندیشه فراخ وسینه تنگست
دهلیز فسانه چون بود تنگ   گردد سخن از شدآمدن تنگ
میدان سخن فراخ باید   تا طبع سواریی نماید
این آیت اگرچه هست مشهور   تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط و نازست   زین هر دو سخن بهانه سازست
بر شیفتگی و بند و زنجیر   باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد چو شد بیش   رخسارهٔ قصه را کند ریش
در مرحله ای دوره ندانم   پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری   نی رود و نه می، نه کامگاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه   تا چند رود سخن در اندوه؟
باید سخن از نشاط سازی   تا بیت کند بقصه بازی
این بود کز ابتدای حالت   کس گرد نگشتش از ملالت
گوینده ز نظم دامن افشاند   تا این غایت نگفته زآن ماند
چون شاه جهان همی کند ساز   کین نامه بنام من بپرداز
با این همه تنگی مسافت   آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه   ریزد گهر نسفته بر راه

باز آن خلف خلیفه زاده — کین گنج بدوست در گشاده
گفت: ای سخن تو همسر من — یعنی لقبش برادر من
در قصه بگفتن این چنین چست — اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجا که بدست عشق خوانیست — این قصه برو نمك فشانیست
از تو سخن و عمل گزاری — و ز بنده دعا، ز بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم — دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم — کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه — کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر ازین نبود راهی — چابك تر ازین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت — گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص — بر نارد گوهری چنین خاص
هر بیتی ازو چو رشتهٔ در — از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد — خاریدم و چشمه آب میداد

ازابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود :

۱) نظامی قصهٔ لیلی ومجنون را پس از خسرووشیرین سروده است .

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکیست .

۳) درموقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده وجوانی بشمار می‌رفته‌است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاورهٔ او بوده است .

اما درباب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلافست : بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ وپاره‌ای در ٥٨٤ ضبط کرده‌اند ، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است واین اختلاف نیز ازفساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده‌است ، چه عموماً درنسخهای موجود امروز دوتاریخ برای‌آن کتاب ثبت کرده‌اند: درذیل اشعاری که نظامی درآن سبب نظم لیلی ومجنون‌را ایرادمیکند وپیش‌ازین نقل کردم این‌ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چارده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید : آباد
کاراسته شد ببهترین حال	درسلخ رجب بثا وفادال(۱)
تاریخ عیان که داشت باخود	هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی ومجنون درسلخ رجب ۵۸۴ ، بعد ازآنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر ازآن طول کشیده بود بخاتمه رسیده‌است .

چندصحیفه پس ازآن ابیات سه‌بیت‌دیگر دیده‌میشود بدینطریق :

لیلی مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر	بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که درسال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسیارآشکار درمیان دو تاریخ مختلف درمورد یك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که : چون مسلمست که لیلی ومجنون پس از خسرو و شیرین سروده‌شده و محققست که تاریخ‌شروع خسرو وشیرین سال۵۷۶ است درهرصورت ختام لیلی ومجنون ممکن‌نیست ۵۳۰ یعنی٤٦ سال پیش‌از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن‌الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) تا وفا ودال نیز بحساب‌ابجد ۵۸٤ است .

پیش از خسرو وشیرین ولیلی ومجنون گفته‌شده باصح اقوال در۵۵۹ بپایان رسیده‌است اگر ختام لیلی ومجنون‌را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که لیلی و مجنون‌را ۲۹ سال پیش‌ازخاتمهٔ مخزن‌الاسرار سروده باشد واین نکته بکلی برخلاف اسناد وشواهد قطعی ماست . پس بناچار باید تصور کرد آن سه‌بیت که تاریخ نظم لیلی ومجنون را در سال ۵۳۰ می‌رساند بنسخه‌های این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی در آن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دستست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو وشیرین نظم‌شده و ناچار باید گفت که همان‌تاریخ اول یعنی ۵۸٤ را تاریخ نظم لیلی ومجنون بایددانست . مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم آن و ۵۸٤ تاریخ اتمام آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته‌باشد چهار هزار بیت آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام آن از ۵۳۰ تا ۵۸٤ مدت پنجاه وچهار سال وقت گذرانده باشد . درهرصورت اگرتاریخ اتمام لیلی ومجنون ۵۸٤ باشد این‌منظومه را هشت‌سال پس ازاتمام خسرو وشیرین بپایان رسانده است .

دلیل‌دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی ومجنون رابفرمان شروانشاه اخستان و برای‌او سروده‌است درسال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه در آنسال شروانشاه‌مزبور هنوز کودك و بغایت‌خردسال بوده‌است و بالعکس در۵۸٤ درست مینماید زیرا که آنسال مصادف بااواسط سلطنت اوست .

۵- بهرام‌نامه

مثنوی بهرام‌نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیزخوانده میشود چهارمین مثنوی ازمنظومات نظامیست . این‌منظومه بوزن مخبون‌مقصور ازبحرخفیف «فاعلاتن مفاعلن‌فعلان» سروده شده‌است وبعضی ابیات آن بوزن فاعلاتن«مفاعلن فعلن» درمیآید .

پیش‌ازنظامی ابوشکوربلخی شاعرمعروف قرن‌چهارم مثنوبی بهمین‌وزن سروده است که نسخهٔ آن اینك بدست‌نیست و بهمین‌جهت ازاسم‌وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی نمانده وتنها درفرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات آنرا ثبت کرده‌اند که از آن

جمله است این بیت:

هر که باشد سپوزگار بدهر نوش در کام او بود چون زهر

(سپوزگار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقة الحقیقهٔ خود وسه مثنوی دیگر یعنی سیر العباد الی المعاد و کارنامهٔ بلخ وطریق التحقیق را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عدهٔ کثیر از شعرای بزرگ و کوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده‌اند که معروف‌تر از همه سلسلة الذهب جامی وجام جم اوحدی مراغی و شاه ودرویش هلالی ومثنوی فارسی امانی ترکست.

موضوع بهرام‌نامه یا هفت‌پیکر یاهفت گنبد شرح نوش‌خواریها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف ببهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰–۴۴۰میلادی) است که درعیش‌وعشرت معروف‌صحایف تاریخست وشرح‌بزمهای اواز افسانه‌های دیرین ایران‌زمین بشمار می‌رود و درادوار گذشته همیشه مرکوز ذهن ایرانیان بوده وافسانه شده است ونظامی بنوبت خود این افسانهارا از زبان هموطنان خویش شنیده وبرشتهٔ نظم فصیح وبلند خود درآورده است.

بهرام‌نامه ازحیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز درمیان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این‌شاعر که درفن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب درمیان همهٔ شعرای ایران مخصوصست درین‌مثنوی بمنتهای اوج میرسد وغایت زبردستی‌را نشان داده است. این منظومه حاوی نزدیك ۵۶۰۰ بیت مثنویست برنهجی که ذکر کردم.

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده‌است واین خطای بسیارفاحشیست، زیرا که علاءالدین تکش (۵۶۹–۵۹۶) که پنجمین‌پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیست هرچند که معاصر بانظامی بوده ودر

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرامنامه زنده بوده است ولی درتمام مدت سلطنت بیست و هفت سالهٔ خود درخراسان وری وعراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان واران نزدیك نشده ، چه آذربایجان واران در آن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده‌است که باوی متحد و مؤتلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده‌اند . اما آنکسیکه بهرام‌نامه بنام او سروده‌شده هرچند که لقب وی علاء الدینست علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسلهٔ ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن‌ششم برقسمتی از شمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته‌اند ونظامی از نزدیك باوی مربوط بوده‌است ، چنانکه در بهرام‌نامه درحق وی میفرماید :

عمدهٔ مملکت علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر به زالب‌ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست دولتش ختم آخرین عهدست

درسبب نظم بهرام‌نامه آنچه استاد درین‌مثنوی میفرماید بدینقرارست :

چون اشارت رسید پنهانی از سراپردهٔ سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید که: هلالی‌برآورازشب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست گنج شه دورق‌شمردن‌تست
رنج برد توره بگنج برد ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون‌فگن ازین ره تنگ پای کوبی‌بسست‌وپردهٔ‌چنگ
بزم افسرده را درین گرمی نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای / رو مگردان و پردگی بگشای
چون برید ازمن این غرض درخواست / شادمانی نشست وغم برخاست
جستم از نامهای مغز نورد / آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود / در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست / همه را نظم کرده بود درست
مانده زآن لعل ریزه لختی چند / هریکی زآن قراضه تختی چند
من از آن خرده چون گهرسنجی / بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ او نیم گفت به گفتم / گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست بود ودرست / ماندمش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که در چنان ترکیب / باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان / که پراگنده بود گرد جهان
زآن سخنها که تازیست و دری / در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخها پراگنده / هر دری در دفینه افکندد
هر ورق کاوفتاد در دستم / همه را در خریطه ای بستم
چون ازآن جمله در سواد قلم / گشت سر جمله ای گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند / نه که خود زیرکان بروخندند
نقش این نامها چو دیر مجوس / جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه / در عروسان من کنند نگاه
درسخا و سخن چو می‌پیچم / کار بر طالعست ، من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی / بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بر او بنواخت / طالع و طایعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت منست / کابم از ابر و درم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بیند / ابر نیز از صدف وفا بیند

جبرئیلم بجنبش قلمم / برصحیفه چنین کشد رقمم
کین فسونرا که چینی آموزست / جامهٔنو کن کهفصل نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش / که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواسته است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار ویااختیارات وباصطلاح امروز منتخبات‌میگویند.

دریـنجا نظامی اشارهٔ صریحی بشاهنامهٔ فردوسی میکند و گوید شخصی چابك اندیشه این کتاب را نظم کرده‌بود واندکی‌راباقی گذاشته ومن آنچه راکه اونا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم وآنچه‌را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس ازآن درجستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که دراکناف جهان پراکنده بود برآمدم وآنچه درزبان پارسی ودری دربخاراوطبرستان ودرلهجهای بخاری وطبری بود جستم و هر ورق‌راکه بدست‌آوردم نظم کردم واین‌اوراق فراهم‌شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم‌شاهنامهٔ فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی دربرابر صلت او و گرشاسب نامهٔ اسدی‌طوسی میکند.

اما نکتهٔ دیگر که ازین ابیات معلوم‌میشود وتااندازه‌ای مهمست آنست که‌چون درصدر وذیل این‌اشعار نام‌سلیمان کسی بغایت تجلیل برده‌میشود وواضحست که‌ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه‌را باشارهٔ او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاءالدین کرب‌ارسلان‌آقسنقری شخص‌محتشم دیگری درنظم بهرام‌نامه دخالت‌داشته ومحرك وی بوده‌است وچون درمیان سلاطین قرن‌ششم بنام سلیمان تنها یك‌پادشاه بوده که سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران باشد واین‌پادشاه‌هم از ۵۵۵ تا ۵۵٦ هشت‌ماه سلطنت کرده‌است وبطوریقین‌نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافته و درآن زمان این‌پادشاه در حیات نبوده‌است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی ازامرای آذربایجان

بوده که درتاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی ازخویشاوندان‌همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان‌آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای‌تاریخ فوت شده است. نیز تواند بود که درین‌اشعارسلیمان نام کس‌معینی‌نبوده ومراد همان سلطان علاءالدین کرب‌ارسلانست که‌از بسیاری حشمت ومقام اورا بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد.

اما درتاریخ سرودن بهرام‌نامه بعضی ازصاحبان تذکره‌هارا اشتباهی دست داده وآنرا بسال ۵۹۰ نوشته‌اند وحال آنکه‌نظامی خود درهمان‌مثنوی تصریح‌می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته‌است، چنانکه می‌فرماید:

من که دربند شهر و کشور خویش	بسته دارم گریز که پس وپیش
نامه در مرغ نامه بر بستم	که رساند بشاه و من رستم
چون‌مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه‌قران	گفتم این نامه‌را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام	چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم‌میشود که مثنوی بهرام‌نامه چهارساعت ازروزرفتهٔ چهاردهم ماه‌رمضان سال پانصد ونود وسه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده‌است.

۶- اسکندرنامه

پنجمین‌مثنوی از خمسهٔ نظامی اسکندرنامه است وآن مجموعه‌ایست شاعرانه ازجمله افسانهایی که درایران درباب اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلفوس) فاتح‌معروف یونانی رایجست که گاهی رتبهٔ پیغمبری برای‌او قایل میشوند. گاهی اورا با اسکندر ذوالقرنین (آلکساندربیسکورنوس) اشتباه می کنند، گاهی اورا فیلسوف و متفکر می‌شمارند و مدعی میشوند کـه بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده‌است وفتوحات اغراق‌آمیز بوی نسبت‌می‌دهند ولی درحقیقت همان فاتح وسردار

مشهور مقدونیست که بادارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و بآبادانی‌های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت بتمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران اورا از جملهٔ پادشاهان ایرانی نژاد شمرده‌اند و مدعی شده‌اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده‌است و افسانهایی که دربارهٔ او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده‌اند. از آن جمله است کتابی بزرگ معروف باسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت و مؤلف و تاریخ آن معلوم نیست ولی از سبك انشای آن و بیشتر از نسخهٔ خطی بسیار کهن آن که متعلق بمنست معلوم می‌شود لااقل در اواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان پارسی نوشته شده است و این کتاب در ایران بسیار رایج و متداول بوده‌است و روایت تازه‌ای از آن در دستست که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده‌اند و در شمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین و چهل طوطی و رموز حمزه و حسین کرد و جز آن که در زمانهای بعد و شاید در حدود قرن دهم آنهارا تهذیب و تجدید کرده باشند.

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته از آن جمله قهرمان‌نامه که شرح ماجرای قهرمان‌قاتل در زمان هوشنگست و داستان قران‌حبشی که مربوط بزمان کیقبادست. قهرمان‌نامه که از کتابهای معروف درین زمینه است بزبان ترکی هم ترجمه شده‌است.

دیگر از کتابهای او داراب‌نامه است که داستان مفصلیست از کارهای داراب آخرین پادشاه کیانی داستانهای ملی ایران و جانشین وی اسکندر و این کتاب نیز مانند اسکندرنامهٔ سابق‌الذکرست و منشأ بسیاری از روایات اسکندرنامهای منظوم نظامی و دیگرانست. دراسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری از نامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده و بعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدس را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها درآسیای صغیر بزبان یونانی نوشته شده وسپس شاید آنرا بسریانی ترجمه کرده باشند و بعد از آن یا مستقیماً ازراه سریانی ویا از راه پهلوی در ایران بعد ازاسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی آنهارا بزبان فارسی درآورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین سیستان و درنثر آنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده‌است.

نظامی نیز بیشتر این داستانهارا درمنظومهٔ خود بشعر درآورده‌است وشك نیست که درموقع سرودن این مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هردو مقدم برمثنوی نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل نزدیك ۱۰۸۰۰ بیت بروزن مثمن مقصور از بحر متقارب بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» که آنرا معمولا بخطا «بحر تقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب الصبیان که نام بحورعروض را درشعر آورده چون کلمهٔ متقارب درهمین وزن نمی‌آید ناچار شده‌است بگوید:

بحر تقرب تقرب نمای   بدین وزن، میزان طبع آزمای

و ازآن پس نام این بحر درزبان مردم بحر تقارب شده است والبته باید متقارب گفت.

این همان بحریست که بوسیلهٔ شاهنامهٔ فردوسی درمیان همهٔ فارسی زبانان معروف است و وزن آن مرکوز ذهن ایشان شده‌است. این بحر در عروض پیش ازاسلام ایران نیز سابقه داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا(۱) گفته است: «ابوطاهر خاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

(۱) چاپ لیدن ص۲۹

هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانهٔ آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هژبرا ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی »

اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دورهٔ ساسانی ببحر متقاربست و این بهترین دلیلست که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده است .

دربارهٔ سوابق بحر متقارب درشعر فارسی پیش ازفردوسی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « وزن شاهنامهٔ فردوسی » در مجموعهٔ « دانشنامه ـ نشریـهٔ شماره ۲ ـ تهران آبانماه ۱۳۲۶ ص ۱۲۳ ـ ۱٤۸ (نشریهٔ مؤسسهٔ پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین‌وزن داشته که ۳٤ بیت از آن بما رسیده است وچندتن ازشاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراکندهٔ آنها باقیست . معروفترین منظومهای این وزن پیش ازنظامی آفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی شاعرشهیر قرن چهارمست که در ۳۳۳ بپایان رسانیده است و پس از آن گشتاسب‌نامهٔ دقیقی وشهنامهٔ فردوسی ویکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب‌نامهٔ اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش‌نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند ومنظومهٔ دیگر بنام بهمن‌نامه ازجمالی مهریجردی وفرامرزنامه که سرایندهٔ آن معلوم نیست وبانو گشسب نامه وبرزونامه که گویندهٔ آنهارا نیز نمی‌شناسیم وشهریارنامه منسوب بعثمان‌مختاری غزنوی وآذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه وسوسن‌نامه و داستان کك کوهزاد وداستان‌شبرنگ و جمشید نامه است که سرایندهٔ آنها وعصرزندگی ایشان معلوم نیست وداستان یوسف و زلیخا ازامانی درقرن پنجم که بخطا آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش ازنظامی وپس ازو نیز عدهٔ بسیارازسرایندگان این وزن‌را برای منظومات خود اختیار کرده‌اند و بیشتردرین بحر اشعاررزمی ومنظوماتی دروقایع تاریخی روزگاران گذشته

وشرح پادشاهی وجهانگیری ممدوحان خود سروده‌اند که معروفترین آنها بدینقرار است:

۱) ورقه و گلشاه عیوقی درقرن پنجم .

۲) شاهنامهٔ زجاجی تبریزی درقرن هفتم .

۳) ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو .

٤) شهنشاه‌نامهٔ احمدتبریزی درقرن هفتم .

٥) کرت نامهٔ ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوك آل کرت درسیستان .

٦) سام‌نامهٔ سیفی هروی درقرن هفتم .

۷) فتوح السلاطین عصامی درقرن هشتم .

۸) هما وهمایون درمعاشقات ازخواجو کرمانی .

۹) سام‌نامهٔ خواجو کرمانی .

۱۰) تمرنامه یاتیمورنامه ازخمسهٔ هاتفی جامی درجنگهای تیمور گورکان .

۱۱) شاهنامهٔ هاتفی جامی .

۱۲) جهانگیرنامهٔ مادح هروی درقرن نهم .

۱۳) بهمن‌نامهٔ آذری طوسی .

١٤) شهنامهٔ قاسمی گونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شاه‌طهماسب سروده‌است .

١٥) شاهرخ‌نامهٔ قاسمی گونابادی .

١٦) شاهنامهٔ شهیدی مداح سلطان‌محمدآل‌عثمان که درچهارهزار بیت درقسمتی ازتاریخ پادشاهان آل عثمان سروده‌است .

١٧) خاوران‌نامه یا خاورنامهٔ ابن‌حسام هروی .

١٨) شاهنامهٔ حیرتی درقرن دهم .

١٩) غزونامهٔ اسیری درقرن دهم .

۲۰) جنگ‌نامهٔ کشم‌قدری .

۲۱) جرون‌نامهٔ قدری .

۲۲) صاحبقران‌نامه که گویندهٔ آن معلوم‌نیست .

۲۳) حملهٔ حیدری محمدرفیع‌خان باذل .

۲۴) مختارنامهٔ عبدالرزاق مفتون دنبلی .

۲۵) حملهٔ‌حیدری بمانعلی راجی کرمانی .

۲۶) دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزادبلگرامی .

۲۷) جنگ‌نامهٔ آتشی .

۲۸) شهنشاه‌نامهٔ فتحعلی‌خان‌ملک‌الشعراصبای کاشانی دربارهٔ‌سلطنت فتحعلیشاه.

۲۹) خداوندنامهٔ‌او .

۳۰) اردیبهشت‌نامهٔ شمس‌الشعراء سروش‌اصفهانی .

۳۱) نامهٔ باستان‌میرزاآقاخان کرمانی درتاریخ ایران تااستیلای تازیان که بنام «سالارنامه» قسمتی از آن باتحریف وتصحیف و جرح وتعدیل چاپ شده‌است .

۳۲) فرامرزنامهٔ رستم پسربهرام پسر سروش‌تفتی .

گذشته ازین منظومهای معروف‌تر عده‌ای مثنوی‌ها ای دیگرشاعران بزرگ و کوچك ایران بهمین وزن و روش سروده‌اند و برخی نیز این وزن‌را برای پندو اندرز اختیار کرده‌اند مانندبوستان‌سعدی‌و گلشن‌صبای کاشانی‌وغیره وروی‌همرفته‌آنچه بدین وزن سروده‌شده باندازه‌ایست که ذکرآنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و ازعهدهٔ این‌صحایف بیرونست .

مثنوی اسکندرنامه رانظامی خود بر دو قسمت کرده‌است : نیمهٔ اول که تقریبا ۷۱۰۰ بیت دارد درقدیم بنام « مقبل‌نامه » معروف بوده‌است و امروز بنام «شرف‌نامه» مشهورست ، زیراکه نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است وآن عبارت از شرح وقایع آن‌دوره از زندگی افسانه‌ای اسکندرست که درپی افتخار و نیك نامی بوده

و درراه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست ونزدیك ۳۷۰۰ بیت دارد وشامل بازماندهٔ زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمهٔ دوم از عمراو که در پی بخت واقبال برآمده وطالع نیز باوی یاری کرده و اورا بپایهٔ بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر وپایان داستانهای وی .

درهندوستان شرفنامه‌را «اسکندرنامهٔ بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی‌را که درآن باسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال‌نامه را « اسکندرنامهٔ بحری » نامیده‌اند زیرا سفرهایی که درآن کرده دردریا بوده‌است واین دوقسمت‌را بهمین‌نام که تنها درهندوستان رواج دارد کراراً جداگانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلب درست تفکیک‌شود بهترآنست که دربارهٔ هریك‌ازین دوقسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جداگانه بحث کنم :

۷ ـ شرفنامه

شرف‌نامه بامقبل‌نامه ازحیث‌فن شاعری وقدرت طبع‌استاد وتشبیهات وملایمات شاعرانه و کنایات واستعارات وحتی ازحیث فصاحت وبلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هرچند که درحد خود شاهکارست ورسیدن بآن کس‌را ممکن نیست باز نسبت بسایرآثار نظامی مخصوصا خسرو وشیرین ولیلی ومجنون که در راس‌شاهکار های اوست در درجهٔ‌دومست و اگر کسی که از عالم ادب‌آگاه باشد قیاس‌بکند‌می‌بیند که این دومثنوی یعنی شرفنامه و اقبال‌نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین ولیلی ومجنون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم‌آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیرشده‌بود و این دومنظومهٔ‌آخر را درپایان زندگی سروده‌است و پیداست که طبع هر گوینده‌ای چون‌فرتوت‌شود‌آن شوخی‌وظرافت ونازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خودرا ازدست می‌دهد وسخن روزهای‌جوانی و کهولت‌بسیار دلنشین‌تر و بدیع‌تر ازسخنان روزگارپیری هرسراینده‌ایست . اما چنانکه اشاره‌رفت با این‌همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال‌نامه اززمرهٔ شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند بپایهٔ آن برسد.

شرفنامه رانظامی بنام ملك‌جهان‌پهلوان نصرةالدین‌مسعود پسر اخستان‌شروانشاه سروده است، چنانکه خطاب بوی میگوید:

جهان‌پهلوان‌نصرةالدین، که‌هست — براعدای‌دین چون‌فلك‌چیره‌دست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان — تو سر سبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم سربلند — رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی — در باغ را بسته نگذاشتی

ونیز درهمین مثنوی درمدح‌وی میگوید:

ملك نصرةالدین، که از داد او — خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیك فلسطین و رهبان روم — پذیرای‌فرمان مهرش چو موم

درجای دیگر که کتاب راباو تقدیم‌می کند درحق اومی گوید:

چو دیدم که بر تخت فیروزمند — بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی — که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری — ز لالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم — بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری — ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید — که‌آن مور پیش سلیمان کشید
من‌آن بلبلم کز ارم تاختم — بباغ تو آرامگه ساختم
نوایی سرایم در ایام تو — که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را — که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست — که‌پیل‌تو چون پیل‌محمودنیست
گرین نامه را من بزر گفتمی — بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت
چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی ازمشاغل روز آسوده شده و در اندیشه بوده‌است. درین میان خواب وی‌را در ربوده و درخواب باغی‌خرم دیده است که از آن رطب‌های رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب ها می‌داده است. درین میان ازخواب بیدار شده وهنگام اذان‌صبح بوده است. باردیگر بفکر رفته و درین اندیشها بخاطرش گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشهٔ نظم اسکندر نامه بر آمده است و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافتکاری‌های استادانه درشرح خواب دیدن و جز آن به‌ازین چیزی‌نیست که عیناً آن اشعاررا نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته
بچندین دعای سحر خاسته

ز مهتاب روشن جهان تابناک
برون ریخته نافه از ناف‌خاک

تهی گشته بازارخاك ازخروش
ز بانگ‌جرسها برآسوده گوش

رقیبان شب گشته سرمست‌خواب
فرو برده سر صبح صادق بآب

من‌ازشغل گیتی برافشانده‌دست
بزنجیر فکرت شده پای‌بست

گشاده دل و دیده بردوخته
بره داشتن خاطر افروخته

سرم بر سر زانو آورده جای
زمین زیرسر، آسمان زیرپای

قراری نه در رقص اعضای‌من
سرمن شده کرسی پای من

بجولان اندیشهٔ ره نورد
ز پهلو بپهلو شده گرد گرد

تن خویش در گوشه بگذاشته
بصحرای جان توشه برداشته

گه ازلوح ناخواند عبرت پذیر
گه‌ازصحف پیشینیان‌درس گیر

چوشمع آتش افتاده درباغ من
شده باغ من آتشین داغ‌من

گداز نده چون موم درآفتاب
بمومی‌چنین‌بسته‌ازدیده‌خواب

درآن رهگذرهای اندیشناك
پراکنده شد برسرم مغز پاك

درآمدبمن خوابی ازجوش‌مغز
درآن‌خواب دیدم‌یکی‌باغ‌نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی
و زو دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد ز نوشینه‌خواب
دماغی پر آتش، دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت
که : «سبحان حی الذی لا یموت»
بـرآمد زمـن نالهٔ نـاگـهی
کز اندیشه پر گشتم، ازخودتهی
چو صبح سعادت بـرآمد بگـاه
شدم زنده چون باد در صبحگـاه
شب افروز شمعی بر افـروختم
و ز اندیشه چون شمع می‌سوختم
دلم با زبـان در سخن پـروری
چوهاروت زهره در افسونگری
که : بی‌شغل چندین نباید نشست
دگر باره طرزی‌نو آرم بـدست
نوایی غـریب آورم از سرود
دهم جـان پیشینیان را درود
بر آرم چراغـی ز پـروانه‌ای
درختی برآرم من از دانـه‌ای
بشرطی که مشتی فرومایـگان
ندزدند کالای همسایگـان
که‌هر کافگندمیوه‌ای زین‌درخت
نشاننده را گوید: ای نیکبخت
گرفتم سر تیز هـوشـان منم
شهنشاه گـوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار
همه خانه پرداز ومن خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه ؟
که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگری که ازشرفنامه برمی‌آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر بوده‌است ، چنانکه درشرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام درآن بحث کرده‌ام ونیز معلوم میشود که شرفنامه‌راهم مانند منظومات دیگر در گنجه سروده‌است، چنانکه در آن میگوید :

دبیران نگر تا بروز سفید
قلم چون‌تراشند از مشك‌بید
نهان مرا آشکارا برند
ز گنجه‌است اگر،تا بخارا برند

وهم معلوم میشود که شرفنامه‌را از حیث معانی و حکم نغز بردیگر منظومات برتر می‌دانسته‌است، چنانکه می‌فرماید :

بنیروی نوك چنین خامها — شرف دارد این بر دگر نامها
از آن خسروی‌می، که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس — که‌آراست روی‌سخن چون‌عروس
درآن نامه کان گوهر سفته‌راند — بسی گفتنی‌ها که نا گفته ماند
دگر هر چه کردند از باستان — بگفتن دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خودرا سخن سنج یافت
شرفنامه‌را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموما سال ۵۹۷ دانسته‌اند واین گفته در کمال درستیست ، زیرا که نظامی خود درپایان آن منظومه چنین آورده‌است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده‌را زو نگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان — که تا دور آخر بود جاودان

۸ - اقبالنامه

مثنوی اقبال‌نامه که قسمت دوم از منظومهٔ اسکندرنامه است و بتنهایی بنام اقبال‌نامهٔ اسکندری هم معروفست ازحیث جزالت وفصاحت ونازك بندیها و استعارات و تشبیهات‌بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یك دیگر فزونی و برتری ندارند .

اقبال‌نامه را نیز نظامی برای ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود پسراخستان شروانشاه نظم کرده است وبعضی از مؤلفان درباب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال آنکه مسلمست این‌لقب بپسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملك نصرةالدین مسعود اختصاص داشته‌است ونظامی درچندجا ازاقبال‌نامه اسم اورا بمیان میاورد ، یکی درآنجاست که میگوید :

سر سرفرازان و گردنکشان / ملک نصرةالدین سلطان نشان
چومحمود با فر و فرهنگ وشرم / چو داود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان / بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای‌دیگر خطاب باو میفرماید :

چو در داد بیشی و پیشیت هست / سزد گر شوی بر کیان پیشدست
بر آیی برین هفت پیروزه کاخ / کنی پردهٔ تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می / خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز / حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان‌چنانکس نگفت / تو آن کن که آن نیز نتوان‌نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ / فرستادمت یادگاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه / جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم درختام این مثنوی درحق‌وی میگوید :

چو فال شهش فال مسعود باد / وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش / بفرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دوبیت‌هم درمدح عزالدین نامی گفته‌است که ازقراین معلوم‌میشود پسر جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود بوده‌است ودرحق‌او فرموده :

ملک عزدین آنکه چرخ‌بلند / بدو داده اورنگ خودرا کمند
کشایندهٔ راز هفت اختران / ولایت خداوند هشتم قران

و دوبیت هم در مدح نظام‌الدین وزیر ملک عزالدین سابق‌الذکر دارد و درحق وی میفرماید :

وزیری بتدبیر بیش از نظام / باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه‌چون‌ملکشه‌بوددستگیر / نظام دوم شاید او را وزیر

درتاریخ سرودن اقبال‌نامه بهیچوجه اطلاعی دردست نیست وتنها بعضی‌ازمؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال نامه‌را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده‌است وچون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعهٔ تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیاتست که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه وآسیبی را که از زلزله بدان شهر درشب شنبه‌ای رسیده است بااین بیان ادامیکند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون‌آسمان بیقرار تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفخ صور که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلك را سلاسل زهم بر گسست زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاك آبرا بسته کرد زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش جهان درجهان سر زانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر برون نامد آوازها جز نفیر

واضحست که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی بشهر گنجه ومردم‌آن‌آسیب بسیار رسانده است درحین‌آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بوده‌رخ داده‌است ولی متاسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست ودردست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان نظامی بدست‌آورم میسر نشد ، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزلهای دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح‌حال نظامی بسیار اهمیت‌دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل‌آنهم واضحست ، چه از بس درقرن چهارم و پنجم و ششم هجری دراقطار آذربایجان و اران زلزلهای پی‌درپی‌روی داده ضبط همهٔ‌آنها از حوصلهٔ متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است ، از آن‌جمله است تاریخ این‌زلزلهٔ گنجه که شاید در کتابهایی که اینك بدست‌من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه چنانکه نظامی خود می‌فرماید بدین نهج بوده‌است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش گشتند در اندیشه رفت ، عمادخوی که خواجهٔ ارجمند و ولینعمت نظامی بود و در سخا و سخن معروف زمانهٔ خویش محسوب میشد ، در موقعی که آنشب نظامی بیدار بوده است دورهٔ وی سپری شده‌بود . این استاد شبرا بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملك جهان پهلوان برخوردار شود و درین مورد این اشعاررا در آن کتاب سروده‌است :

من آنشب نشسته سوادی بچنگ — سیه تر زسودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن — که اندوختن، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز — دوپاس دگر مانده ، هریك دراز
شتاب فلك را تگ آهسته شد — خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلهٔ شب درین دیر تنگ — همی بافتم حلقهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد — گه ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود — ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند — که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن — که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب فرومانده‌ازخواب‌وخورد — شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی‌وچه‌شب ؟ چون یکی‌ژرف‌چاه — فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود — کزو نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست — گرفته بکف آهوی شیر مست
در افکنده طرحی بدریای ژرف — بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار — سخن کرده با ساعت نیك یار

بدان تا کنم شاه را پیشکش — بر آمیخته خیل چین با حبش
بمنزل رسانده سر انجام را — گرو برده هم صبح و هم شام را
در آن وحشت آباد مدت پذیر — شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی را تیشه بر کان رسید — جگر خوردن دل بپایان رسید
چو زرین سراپردهٔ آفتاب — بخر پشتهٔ کوه بر زد طناب
من آنشب نیاسوده بر خاستم — بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان — زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو — بدو کردم اندیشه را پیشرو
می و نقل و ریحان مرا همنفس — زبان و ضمیر و سخن بود و بس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت — سخن با سخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند — فرو ریخت گوهر بگوهر پسند
دلم آتش و طالعم شیر بود — زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر — یکی نزد آتش ، یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند — که از دام و دد هر چه باشد خورند
چو در دست من داد نیک اختری — دف زهره و دفتر مشتری
گه از لطف بر ساختم زیوری — گه از گنج حکمت گشادم دری
جهانی بگوهر بر انباشتم — که چون شاه گوهر خری داشتم
دگر باره بر کان گشادم کمین — بر انداختم نغز گنج از زمین
شرفنامه را تازه کردم نورد — پلید آب را ساختم لاجورد
دگر باره این نظم چینی تراز — ببین تا کجا می کند ترکتاز؟
باول چه کشتم، باخر چه رست؟ — شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهر پرست — نیاورد از ینگونه گوهر بدست
فروشنده را جوهر آمد پدید — متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن — سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر — بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن — که بر یاداو می‌خورندانجمن
سخن زین نمط هرچه‌داردنوی — برین شیوهٔ نو کند پیروی

درپایان اقباز نامه ابیاتی چندست که در اغلب ازنسخهای معتبر خطی قدیم‌نیز دیده‌میشود وخمسهٔ‌نظامی بآن‌ابیات خاتمه می‌یابد وآخرین‌اشعاراقبال‌نامهٔ‌اسکندریست. درآن اشعار شاعر مرگ خودرا پیش‌بینی میکند و سرودن‌آن ابیات راآخرعمر خود می‌شمارد . دربارهٔ این اشعار تزلزل و تردید بسیارست . هم دلایلی هست که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات‌را ازنظامی دانست وهم دلایلی هست که این‌نکته‌را رد میکنند . اما از دلایل مثبت عمده‌آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده‌میشود ومنحصر بنسخهای‌محرف ومصحف چاپهای تازه نیست که اعتبارازآن سلب شده باشد و دلیل‌دیگر انسجام واستحکام این ابیاتست که پیداست از طبع پختهٔ شاعرتوانایی چون نظامی بیرون‌آمده وهمچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و درشکوه ازپیری خود سخنان‌سوزناك می‌سراید این‌ابیات‌هم حزن‌انگیز وتاثیربخش است . اما دلایلی که این‌نکته‌را نفی‌میکنند نخست‌آنست که این‌اشعار چنان‌سروده‌شده است که مرگ نظامی‌را چون واقعهٔ رخ‌داده‌ای ذکر میکنند و بدان می‌ماند که نظامی مرده‌باشد ودیگری مرگ اوراخبر بدهد وبهیچوجه‌لحن آن‌پیش‌بینی وواقعهٔ‌آینده‌ای‌را نمی‌رساند. درهرصورت چون‌بحث درین‌ابیات متکی بردلایل‌متقن نیست و بیشترمربوط بذوق وطبع‌سلیم‌خواننده وشنونده است بیش‌ازین اطناب‌را جایزوروانمی‌دانم وهمینقدر می‌توانم گفت که بعقیدهٔ من اگر این ابیات‌هم ازنظم‌دیگری باشد وآنرا باشعارنظامی ملحق کرده‌باشند تاریخ الحاق‌آن بسیارقدیمست ، زیرا که درنسخهای قدیم اقبال‌نامهٔ اسکندری‌هم دیده میشود و اینست‌آن ابیات‌معروف :

نظامی چواین داستان شد تمام — بعزم‌شدن تیز برداشت گام

نه بس روز گاری برین بر گذشت — که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه ز شست و سه سال — که برعزم ره بردهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت — حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خودرا بگـاه رحیل — که ازره خبرداد و گاه از دلیل
بخندید و گفتا که: آمرزگار — بآمرزشم کـرد امیدوار
زما رحمت خویش دارید دور — شما این سرا ، ماو دارالسرور
درین گفتگو بد که خوابش ربود — تو گویی که بیداریش خود نبود

درصورتیکه این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شست و سه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شست و سه سال و نیم عمر کرده است و مرگ وی بلافاصله پس از ختم نظم اقبال نامهٔ اسکندری روی داده است .

۹- مثنوی ویس ورامین

اشتباه بزرگی که مؤلفان درآثار نظامی کرده اند اینست که مثنوی معروف ویس و رامین را باو نسبت میدهند و این اشتباه هم از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و پس از وی اغلب ازمؤلفان از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند و حال آنکه رد آن بسیار آسانست .

مثنوی ویس ورامین منظومه ایست حاوی هشت تـا نه هزار بیت بروزن مسدس محذوف از بحر هزج یعنی بهمان بحر خسرو وشیرین نظامی وموضوع آن معاشقات ویس ورامینست (ویس نام معشوقست ورامین نام عاشق) مانند معاشقات یوسف وزلیخا و وامق و عذرا وخسرو وشیرین و فرهادوشیرین و بسیار داستانهای عاشقانهٔ دیگر که شعرای ایران وعرب مبتکر آن بوده اند . این موضوع معاشقه ازموضوعهای بسیارقدیم ادیبان ایرانست و پیش ازدوره های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانهٔ عشقی درزبـان ایرانیان رواج داشته وشعرای آنزمان آنرا سروده اند وبزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت بوده

وحتی بعضی ازدانشمندان ومستشرقان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست واز عهدهٔ این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سرایندهٔ این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندك مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری واصفهان ساکن بوده و وی شاعرمعروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی معروف ومتخلص بفخری گرگانیست که تذکره‌نویسان اورا مداح عمدهٔ سلطان محمدبن محمود سلجوقی معروف بسلطان محمد دوم (۵۲۸-۵۵٤) دانسته‌اند وتمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است وشرح پاکدامنی و ورع او معروف ودر کتابها مسطورست وچنان درزمان خویش معروف بوده‌است که پس از چندی کارهای او افسانه‌شده و تامدتهای مدید افسانهای راجع باو درمیان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیك صدوهفتاد سال بعد فریدالدین عطارنیشابوری شاعرمعروف متصوف ایران درمثنوی الهی نامه این حکایت را دربارهٔ وی سروده‌است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکوطبع بود و پاك دین بود
چو بودش لطف طبع وجاه‌وحرمت — درآمد فخر گرگانی بخدمت
زبان درمدحت او گوش میداشت — که آن شه‌نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه — چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون‌دوماهی بودمشکین — چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی — ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی — چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مژه همخانهٔ خار — دو لب هم شیوهٔ یك دانهٔ نار

لب شیرینش چندانی شکر داشت / که نی پیش لبش بسته کمر داشت
دهانش از چشم سوزن تنگ‌تر بود / از آن چشم ازدهانش بی‌خبر بود
مگر یک روز آن شاه سرافراز / سپه‌را خواندو جشنی کرد آغاز
نشسته بود شادان فخر آنروز / در آمد آن غلام عالم افروز
بخوبی رهزن هر جا که جانی / بشیرینی شکر ریز جهانی
هزاران دل بمژگان در ربوده / بهر یک موی صد جان در ربوده
کمند زلف برخاک اوفگنده / بلب شوری در افلاک او فگنده
چو دیدش فخر رو، تن را فرو داد / همه جانش برفت ودل بدو داد
ولی زهره نبود از بیم شاهش / که درچشم آورد روی چو ماهش
برفته هوش از و وهوش می‌داشت / بمردی چشم خودرا گوش میداشت
بجای آورد، حالی، شاه آن راز / ولی پرده نکرد از روی آن باز
چو اهل جشن مست باده گشتند / از آن مستی زپای افتاده گشتند
در آن مجلس زمی وز عشق دلدار / بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
چنان جانش زآتش موج‌زن شد / که جانش در سر آن سوختن شد
میان سوز در شوریده جمعی / نگه میداشت خودرا همچوشمعی
شه گرگان چو فخری‌را چنان دید / دلش با عشق و آتش درمیان دید
غلام خود بدو بخشید درحال / سخنور گشت از شادی آن لال
ز سوز عشق و شرم شاه عالی / بگردید، ای‌عجب، صدرنگ حالی
شهش گفتا: چه‌افتادت که مردی؟ / غلام تست، دستش گیر، بردی
غلام و فخر هردو شادمانه / شدند از مجلس خسرو روانه
اگرچه‌مست بودی‌فخر بی‌خویش / بکار آورد عقل حیرت اندیش
بزرگانی که پیش شاه بودند / همه از نیک و بد آگاه بودند
بایشان گفت: امشب شاه مستست / زمی نیز این‌غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام از حضرت شاه — برم باخانهٔ خود تا سحرگاه
چو گردد روز دیگر، شاه هشیار — اگر باشد پشیمانیش از ین کار
وگر کرده بود بر دل فراموش — زغیرت چون درآید خونش درجوش
غلامش گر بر من بوده باشد — اگر گویم بسی بیهوده باشد
بتهمت خون بریزد بی گناهم — بپیش سگ در اندازد براهم
مرا گوید: ندانستی تو، جاهل — که نبود مست را گفتار عاقل؟
چرا یك شب نکردی صبر تا روز — که تا هشیار گردد شاه پیروز؟
کنون اورا نخواهم برد باخویش — که وی مستست و نیك و بدمیندیش
همه گفتند: رای تو صوابست — که امشب پیش شاهش جای خوابست
بزیر تخت آن شاه معظم — یکی سردابه بود ازسنگ محکم
در آن سردابه تختی بود زیبا — برو ده دست جامه، جمله دیبا
غلام مست را در پیش آن جمع — بخوابانید آنجا با دو سه شمع
باعزازش سه شمع آنجا برافروخت — برون آمد ولی چون شمع میسوخت
در سردابه را آن فخر گرگان — ببست القصه در پیش بزرگان
کلید آنگه بایشان داد تا روز — بر آن در خفت از عشق دلفروز
بمی، چون روز دیگر، شاه بنشست — درآمد فخر وخدمت را کمر بست
بزرگان در سخن لب برگشادند — کلید آنگه بپیش شه نهادند
زکارفخر گفتندش که:چون کرد — نگه میداشت حق بندگی خورد
بمستی چونکه شه داد آن غلامش — نگه می داشت، الحق، احترامش
بشب موقوف کردش پیش ده کس — که تاشاهش چه فرماید ازین پس؟
شهش گفت: این ادب ازوی تمامم — از آن اوست این خاصه غلامم
بغایت فخر شد زین شادمانه — دلش می‌زد ازین شادی زبانه
بآخر چون در سردابه بگشاد — زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهرخ را زشت گشته / ز سر تا پای او انگشت گشته
مگر در جسته بود از شمع آتش / فتاده در لحاف آن پریوش
بیك ره سوخته زارش سراپای / نه جامه مانده و نه تخت برجای
ز مستی شراب و مستی خواب / شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آنچنان دید / جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش / در آتش اوفتادن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟ / بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد / چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد با درد خود ساخت / حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت / اگر چه قصه را بر نام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت / میان خاك و خون می خفت و میگشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخرالدین اسعد فخری گرگانی آنرا درمیان سال های ۴۳۲ و ۴۴۶ نظم کرده است و درمقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۴۵۵) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری که در ۴۵۶ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را درسال ۴۴۲ ضبط کرده است ظاهرا تاسال ۴۴۶ هم زنده بوده است.

این مثنوی همواره در ایران وحتی در دوردست ترین ولایات ایرانشهر در هر زمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریبا صد و پنجاه سال پس از آنکه فخرالدین اسعد آنرا سروده است در اوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده و آن ترجمه اینك بدستست و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمار میرود و آن ترجمهٔ گرجی را درسال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده اند وسپس درسال ۱۹۱۲ میلادی

الیوروارددراپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمهٔ گرجی را تحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده ومنتشر ساخته است . پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده وشهر گنجه بگرجستان نزدیك بوده است واگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد .

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم ببعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که درویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده‌اند و درتمام آن کتابها گویندهٔ این اشعار را فخری یا فخر گرگانی ویا فخری گرگانی نامیده‌اند .

ازین قرار آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی دردربار سلطان محمدبن محمود سلجوقی درنیمهٔ اول قرن ششم بوده خطای فاحشست وحتماً دراواسط قرن پنجم میزیسته و ازین‌قرار قطعا درحدود صد و پنجاه سال پیش ازآن بوده است واز حکایتی که عطار درباوهٔ وی آورده چنین برمی آید که پیش ازآنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود دردربارپادشاهان گرگان بوده‌است وشاید مراد ازپادشاهان گرگان آخرین پادشاهان خاندان آل زیار باشند که دست نشاندهٔ غزنویان بوده وسپس مغلوب سلجوقیان شده و کشورخویش‌را بدیشان داده‌اند .

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند غیاث الدین ابو شجاع محمدبن ملکشاه (۴۹۸—۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرگانی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه ودو سال پس ازنظم ویس ورامین هم زیسته است ولی این‌نکته بسیاربعید می‌نماید . در هرصورت فخری گرگانی لااقل صدسال پیش‌از نظامی بوده‌است .

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرگانی ازشعرای بسیارمعروف زمان‌خود بوده وازجمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع ونشر آثار ادبی‌ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان آن بدین‌قرارست :

Wis o Ramin–edited by Captan W. N Lees . Calcutta 1865

وچاپ‌دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی‌مینوی درطهران در سال ۱۳۱٤ انتشار یافته‌است .

در بارهٔ ویس و رامین و فخرالدین اسعد گرگانی رجوع کنید بترجمهٔ مقالات آقای‌مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ٤ - بهاروتابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ ونیز بتعلیقات من برلباب‌الدباب محمدعوفی چاپ‌طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳ .

این‌مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش وشورانگیز و درنوع خود منحصر است ومخصوصاً درمعاشقات واظهارات و بیانات عاشقانه سرایندهٔ آن سخن‌را بجای‌بلند رسانده‌است وبیشتر آن نامهاییست که ویس ورامین معشوق‌وعاشق بیکدیگر می‌نویسند وچنانکه شاعر خود درمقدمهٔ آن‌تصریح میکند و نام آنرا با کمال صراحت می‌آوردآنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربار آل سلجوق درا‌واسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است ودر مدتی که امیر مزبور درهمدان توقف داشته نظم آنرا باتمام رسانیده و برای‌او فرستاده است . دولتشاه در تذکرةالشعراء این‌مثنوی‌را بنظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن‌ششم وصاحب چهار مقاله نیز نسبت‌داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست ونه‌بنظامی عروضی ومطلقاً از آثارفخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادیست .

معذلك‌برای کسانی که دیر باورو‌باسنادات دولتشاه سمرقندی پای‌بستند لازمست

دلایل رد این اسنادرا ذکر کنم :

۱) این مثنوی دراصفهان سروده‌شده و نظامی درتمام عمرخود باصفهان نرفته‌است.

۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین‌را ساخته است و چندان معمول نیست که یك شاعر بیك‌وزن ویك اسلوب و یك روش دو منظومهٔ بزرك که با یکدیگر اختلاف داشته باشند ازخودبگذارد.

۳) سبك اشعار ویس و رامین بکلی‌ازسبك‌اشعار پنج کتاب خمسهٔ نظامی‌دورست. نظامی در مثنویات خود همه‌جا کنایات واستعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته‌بامطالب ومصطلحات حکمت وعرفان وسایرعلوم‌متداول درآن‌زمانست وبواسطهٔ همین دوخاصیت بزرك اشعار و مثنویات نظامی دارای سبك خاصیست که تاکنون هیچ شاعر بزرك وکوچك نتوانسته است بآن نزدیك‌شود واشعاری شبیه‌بآن بسراید. گذشته ازین دوصفت نظامی ترکیبات وجمله‌بندیها وتلفیقات مخصوص دارد که درزبان‌فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیبات و جمله‌بندی‌ها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل‌تقلید نیست . درصورتی که مثنوی ویس ورامین بازبان‌بسیار ساده وروان گفته‌شده وواضحست که گویندهٔ آن‌اگرهم‌درجهٔ‌معلومات نظامی‌رادرحکمت وعرفان وغیره داشته چون مقید بوده‌است که‌عین نسخهٔ پهلوی‌را نظم کند مجال‌نمایش و اظهارآن‌معلومات‌را نمیکرده وتمام منظومهٔ بزرك ویس ورامین ازجمله‌ها وترکیبات وزبان مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی‌آنرا می‌شناسند عاریست واستعارات وکنایات شاعرانهٔ نظامی درآن هیچ دیده نمیشود.

٤) چنانکه در شرح‌احوال نظامی ایراد کردم مدت‌شاعری او ازصدرتاذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و هنگامی‌هم که ازکتاب‌آخرآن یعنی اقبال‌نامه فارغ آمده عمروی بسر رسیده و دیگر در عمرشاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس ورامین‌را درآنزمان سروده‌باشد ونیز پیش ازنظم خمسه‌هم نمی‌توانسته‌است باین کار بپردازد چه درآن‌وقت جوان وخردسال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و

ترجمهٔ آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست .

۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می داند و چنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمیکرد و پس ازوی هم کسانی که آثار اورا جمع کرده اند پنج گنج یاخمسه نامیده اند و ازروز نخست کسی ویس ورامین را باآنها توأم نکرده است .

۶) چنانکه گذشت ویس ورامین را کسی که زندگی او باقسمتی اززندگانی نظامی مقرون بوده دراوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه مولد ومسکن نظامی نزدیکست ومکرر پادشاهان گرجستان بآن شهردست انداخته اند بزبان گرجی ترجمه کرده ودرآن نامی ازنظامی نبرده است واگر این مثنوی ازنظامی می بود مترجم گرجی اشاره ای بدان می کرد واز شاعرمعاصر خود نام می برد .

۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد گرگانی تصریح کرده اند چنانکه درفرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری ازویس ورامین بشاهد لغات ضبط کرده اند همه جا آن اشعاررا بنام فخری گرگانی نوشته اند واین اشتباه که ویس ورامین ازنظامیست تنها ازتذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیل رد اینست که تذکرة الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن وی ازشعرای ایران جای داشته است و گفتاراو دربارهٔ شاعرانی که پیش ازو بوده اند سند نیست و درین تذکره امثال این اشتباه بسیارست که براهل فن وآگاهان ازادب ایران پوشیده نیست .

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست .

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هم

دارد و آن مشتمل برغزلیات و مقطعات وقصاید ورباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که درسوانح مختلف عمرشاعری خود و در اندك فواصلی که درمیان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده‌است. چند نمونه ازقصاید وغزلیات نظامی دراذهان وسینه‌ها و کتابهای مختلف ثبتست ونمونه‌ای چند از آن راسابقادرصحایف مجلهٔ ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آنرا در مجموعه ای گردآورده وچاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ اوست. یك جا درضمن شرح مجلس قزل‌ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان

و جای دیگر در لیلی ومجنون دروصف حال خودمی گوید:

روزی بمبارکی وشادی — بودم بنشاط کیقبادی
ابرویم هلالیم گشاده — دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهارصریح جمعی تذکره‌نویسان و مؤلفانست وازآن جمله دولتشاه سمرقندی درتذکرة‌الشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزاربیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع دارم نسخه‌های فراوان از آن در کتابخانهای مختلف هست وازانجمله یك نسخه یك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه است

(۱) چهار نسخهٔ دیگر ازدیوان نظامی که در کتابخانهای هندوستان بوده بدست آمده که از هرچهار برای مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند ونیز از دو نسخهٔ دیگر که دربرلن بوده‌است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند ووی ازروی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده وبجز آن نسخهای دیگر هست که پس ازین شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری درمطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده ودرصحیفهٔ ۴۸۹ درضمن کتابهای سلسلهٔ « علم الادب الفارسی » ذکر مجموعه‌ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل .

۱)دیوان‌نظامی ، ۲)دیوان‌هاتفی ، ۳)دیوان‌مسعود ، ۴)دیوان‌خاتمی ، ۵)دیوان‌فتحی ، ۶) رسالهٔ‌منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نـام مؤلف آن تصریح نشده. درباب دیوان‌نظامی این چندسطر مندرجست :

« دیوان نظامی – تالیف المولی نظام الدین ابی‌محمد جمال‌الدین یوسف بن مؤیدالگنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله: یا اشرف‌البریه یا سیدالوری ، الخ، بقلم نعلیق - بخط‌پیراحمدبن اسکندر تم‌تحریره فی‌سنة ۹۲۳ وهوباللغةالتر کیه ! »

این‌عنوان که برای کتاب مزبور نوشته‌شده باآنچه از نام ونسب نظامی درشرح حال وی پیش ازین‌آوردم مسلم‌می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیزدیگر نیست‌و تنها مؤلف این‌فهرست کتابهای کتابخانهٔ خدیویه چون چندان واقف بزبان‌فارسی‌نبوده اشعار نظامی‌را بزبان‌ترکی پنداشته‌است و یا اینکه در هنگام تحریر و یاهنگام طبع فهرست‌مزبور اشتباه وتحریفی‌دست‌داده‌است واین‌جمله «وهوباللغةالتر کیه» نتیجهٔ شبهه است ونباید دراصل‌موضوع تردیدی پیش‌آورد .

ازینجا معلوم میشود که یك‌نسخه ازدیوان‌نظامی درقاهره‌هست وچون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای‌ادب اقدام نکرده‌است وهزاران کتاب گرانبها در اطراف واکناف ایران و در کشورهای دیگر پراگنده است شـاید نسخهای دیگری ازدیوان نظامی‌باشد . در ایران‌هم‌بعضی ازمعاصران گاهی گفته‌اند که نسخه‌ای ازدیوان‌نظامی‌را دارندویادیده‌اندولی‌چون تابحال‌نزدایشان ندیده‌ام‌تنهابذکر گفتارایشان‌اکتفادارم‌واگر هم درایران‌یافت‌نشودبازهمان نسخه‌ای کـه درکتابخـانهٔ خدیویهٔ مصرالقاهـره و در کتابخانهای‌دیگرجهان‌هست یکی‌ازغنایم بزرگ ادبیات ایران‌بشمارست وامیدست که نسخهٔ‌آن‌درایران‌هم‌بدست‌آیدولااقل‌نسخهٔ کامل‌دیوان‌نظامی‌هم‌بدانجا که دیوان‌رودکی

ودقیقی وعمعق وغضایری رازی ومنجیك ترمذی وعسجدی رفته است نرود و از دستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرةالشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه عدهٔ ابیات و صحایف آن ذکر نشده وفقط متذکر گشته‌اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعهٔ نظامیست وروی‌هم‌رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه درسرای درب المجامیز درمصر القاهره محفوظست: «نس ا ج ا ن خ ۸۶ ا ن ع ۹۵٤۷.»

آنچه از اشعار نظامی بجز خمسهٔ وی در ۳٤ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته‌ام ودرین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۵۸٤ بیت نیست اما چنان می‌نماید که نسخهٔ قاهره باز اشعار دیگری دارد واگر جمله‌ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یااشرف البریه یاسیدالوری» مطلع قصیده‌ای یا غزلی از نظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که در نسخهایی که تا کنون دیده‌ام نیست.

از اشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتابهای مختلف وسفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقهٔ مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعهٔ آثار او داشته‌ام پس از آنکه از فراهم آوردن نسخه‌های دیگر دیوان اشعار او باوسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و ابیات پراگندهٔ او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتم درمجموعه‌ای جداگانه گردآورده‌ام که بیش از چهارصد بیت نبود و درسال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان سپردم که تمام درصحایف آن مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده است (۲) ودر آن زمان تا

(۱) از سه نسخهٔ عکسی سابق‌الذکر که در آذرماه ۱۳۱٦ نزد مرحوم وحید دستگردی دیده‌ام هیچ یك از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجلهٔ ارمغان ازشمارهٔ ۳ و ٤ سال چهارم تاشمارهٔ ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این هم غنیمتی بود که از هزاران غنیمت دیگر که از ادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود و دوستداران ادب فارسی را ره آوردی بود که هر چند ناقص و اندك بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد بسه نسخه از دیوان نظامی درهندوستان رجوع کردم و باز بمآخذ دیگر دست یافتم ومجموعه‌ای که پس ازین انتشار می‌یابد فراهم شد .

۱۱) داستان امیر احمد و مهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری را بنظامی نسبت می‌دهند که بنام داستان امیر احمد ومهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرهٔ ایران زن بسیار باذوق دانای زبان آور گستاخی بوده ودرادبیات ایران بنام مهستی دبیر نیز معروفست وظاهرا شوهری داشته‌است بنام امیر احمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده اورا بلقب ابن خطیب وپور خطیب می‌خوانده‌اند وی هم شاعر و باذوق بوده‌است . ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه‌وران و صنعتگران بوده که اغلب بهزل ومزاح و گاهی باالفاظ ناشایست می‌سروده‌است ونزدیك دویست رباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن ششم درمنتهای شهرت ورواج بوده‌است .

ظاهرا در صدسال بعد کسی از ادبای ایران که نام وی‌را شنیده وآن رباعیات‌را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد ومهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقانی درمیان این زن وشوهر ومناظرات ومشاعراتی درمیان ایشان ساخته وآن رباعیات را درآن مشاجرات جاداده ودرضمن هرجا که درمجالس مختلف وروابط گوناگون میان زن وشوهر در کوی وبرزن ومسجد وخانقاه ومیخانه‌وسرای قاضی وسرای حاکم وباغ و بستان وغیره بشعر دیگری یاا ز زبان مهستی ویا از زبان امیر احمد محتاج شده از شعرای پیش ازمهستی ویا پس ازمهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است واساس آن

هزلیات و فکاهیاتست وافکار و الفاظ ناشایست مطایبه‌آمیز دور ازعفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست : نخست آنکه از منتهای عفت وآزرم پرستی که نظامی در کتابهای‌خود نشان داده وازپارسایی که دراخلاق‌او قطعا سراغ‌داریم بسیاردور است که چنین کتابی نوشته‌باشد . دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بودو از زمان او چندان نگذشته‌بود که درزبان مردم فسانه شود و این داستان‌را برای‌او بپردازند. سوم آنکه سبك انشای‌آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه استواز زبان نظامی بسیار دور ست. چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات‌منسوب‌باما‌م‌عمر‌خیام‌وچندتن‌دیگر که‌قطعا‌از شعرای‌قرن هفتم‌بوده‌اند ونادانسته بخیام‌نسبت‌داده‌انددرین کتاب هست .

بهمین‌دلایل این کتاب‌نیز ازنظامی نیست وشایدیگانه‌دلیلی که مؤلفان‌را بشبهه افگنده‌باشداینست که مهستی ونظامی‌هردو گنجوی‌بوده‌اند ، غافل از ینکه‌مهستی در دربار سلطان‌سنجر میزیسته‌است . ظاهرانام‌مهستی از کلمهٔ «مه» بمعنی‌بزرگتر (مهتر) و کلمهٔ «ستی» بمعنی خانم و خاتون ونظایرآنست و درنام زنان بکارمی‌رفته و اختصاص بمردم گنجه ونواحی‌آن داشته‌است و درآن‌نواحی بیشتر استعمال‌میشده ، چنانکه‌این مهستی‌شاعره ازمردم گنجه‌بوده وجای‌دیگری که درادبیات فارسی باین‌نام برمی‌خوریم آنهم مربوط‌بگنجه است وآن درحکایت بسیار معروف حدیقة الحقیقهٔ سنایی‌غزنوی است که‌میفرماید :

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی‌نام‌دختری وسه گاو

وتکاو ازتوابع گنجه بوده‌است .

نام‌ستی بتنهایی درهمان‌زمانهادرخراسان‌نیز معمول بوده ودرزمان‌انوری زنی‌بوده که‌ستی نام داشته وانوری درقطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است .

گویند ستی زنی عفیفه است — عافاك الله ازین عفیفه

****

آنچه از احوال نظامی بامطالعهٔ اشعارآن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جز این نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در برروی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیزدیگری دست رس یافت ، امیدست روزی که همهٔ کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود ووسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا درشرح احوال و آثارشعرای بزرك ایران رسالها نویسند که این سطور بمنزلهٔ یادداشتهای مقدماتی آن ومانند حاشیه‌ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه درمیان پارسی‌زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکهت گل آشکارتر بوده وهمواره نیز خواهدبود بلندی مقام نظامی درعالم ادب ایرانست . کدام کودك دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها وصحایف آشنا شود ونام نظامی‌را درقلم اول ننویسد ودرورق نخستین نخواند. ایرانست وچندین سرایندهٔ بزرگ که همهٔ جهان‌را ازنام او پر کرده‌اند . درمیان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی وعمرخیام وناصرخسرو ومولانا جلال‌الدین وسعدی و حافظو درمیان ایشان جای نظامی مقام محرزیست که هرگز ازدست او نخواهدرفت و روز بروز استوارتر خواهدشد.

امتیاز بزرك شعر نظامی وسعت قوهٔ تصوراو و احاطهٔ فوق‌العادهٔ وی در آوردن تشبیهات و کنایات واستعاراتیست که دیگران جرأت نکرده‌اند پای‌را بآن‌اندازه فراز بگذارند . گاهی در استعاره و کنایه بحدی زیاده روی کرده وفکر دلیر وبلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصودرا بدست آورد .

درضمن نظامی درساختن ترکیبات وتلفیقات تازه که پیش ازو معمول نبوده است بسیار بی‌باك بوده تاجایی که ازاصول لغت‌سازی واشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی ورایج مغرب ایران

مخصوصا آذربایجان واران نبوده وزبان مشرق بوده است که از راه ادبیات وارد این سرزمین شده ومخصوصا حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه ازمردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده‌اند چون این نواحی را گشوده‌اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته‌است. بهمین جهتست که شعر دری در آذربایجان از قرن پنجم وزمان اسدی و قطران آغاز شده ودرقرن ششم درزمان ابوالعلاء گنجوی وخاقانی ونظامی وفلکی وقوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره‌اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچار شاعران بزرك آذربایجان زبان دری را ازمادرخود نمی آموخته و از آموزگار درمی یافته‌اند واینکه گاهی در آثار ایشان مخصوصا درشعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات وتعبیراتی دیده میشود که درعرف شاعران خراسان وعراق یعنی جاییکه زبان دری زبان طبیعی بوده‌است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۴) پیروان روش نظامی

بحث دربارهٔ کسانی که پیرو روش نظامی بوده ومخصوصا ازپنج مثنوی خمسهٔ او ویا یکی ازآنها تقلید کرده‌اند بسیار درازست وخود کتابی جداگانه می‌خواهد. این جا تنها فهرستی ازمعروفترین شاعرانی که درایران وهندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرودهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی ترشیزی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هاتفی جامی، هلالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانی، محیی‌الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه‌داعی شیرازی، قاسم کاهی، محمدبیك سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دوایی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان نامی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکلو، نوعی خبوشانی، مالك قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا، بهایی عاملی، باقری کاشانی خرد، حاج محمدجان قدسی مشهدی، محمد قلی سلیم، حاذق گیلانی، نجاتی گیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد نقی غافل، محمود بیك فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیك صبحی، محمد شریف، علاءالدین محمدفایز، طاهر وحیدقزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی، محمدهاشم سنجر کاشانی، فصیحی هروی، میرمحمدباقرداماد متخلص باشراق، جلال اسیرشهرستانی اصفهانی، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میرمحمد مرادلایق، محمدعلی حزین گیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم گور کهپوری متخلص بتمنا ومعروف بـدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم، حاج محمد حسین حسینی شیرازی.

در میان این گروه بسیار ازشاعران برخی یك یاچند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابرمثنویات وی سروده‌اند کـه آنهارا نیز خمسه نامیده اند و برخی دومثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده‌اند که آنها را «سبعه» می‌نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد ازدانشمندان هند درنظرداشته است کتاب جامعی دربارهٔ تقلیدهایی که ازهریك از مثنویات نظامی کرده‌اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگربرخی سروده‌اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه‌ای دربارهٔ مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده‌اند پرداخته است واین مجلد که فواید بسیار دربردارد واز بهترین کارهای محققان ادب فارسی درهندست در۱۸۷۳ بهمین نام جزوسلسلهٔ انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ‌شده و گویا درهمان‌زمانها این‌مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است. درین کتاب دربارهٔ برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده‌اند ونامشان را پیش ازین آورده‌ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجهٔ همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست وپیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیرزمانی مخصوصا درهندوستان که مردم آن ازمرا کزز بان فارسی دورتر بوده‌اند برخی در صدد توضیح این دشواریها بر آمده وشروح متعدد بر اشعار او نوشته‌اند که احصای همهٔ آنها دشوارست زیرا که نسخه‌های خطی آنها هنوز کاملا معروف نشده ومجموعهٔ کامل وفهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در یك جاجمع نشده است ونمی‌توان از همهٔ آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده‌ام شروح اسکندرنامه بدینگونه است:

کشف الدقایق شرح سکندرنامهٔ حمیدبن جمال بخاری

شرح سکندرنامهٔ بری تالیف نصیرالدین صاحب یامحمد نصیر

« « که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته وسپس در بمبئی چاپ شده است

شرح سکندرنامهٔ علی عظیم آبادی وسیدحسن‌علی جونپوری بنام منتخب‌الشروح

« « سراج‌الدین علی‌خان آرزو

« « مولوی محمد گهلوی.

« « ملااسعدالله

« « بری ازعلمای کلکته

« « محمدافضل الله آبادی

سیدبن حسن معروف بابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنك سکندرنامهٔ بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان «کلید سکندرنامه».

۱۴) نظامی درخارج ازایران

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. درسال ۱۷۸۶ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینهٔ آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران ونزدیك بیست حکایت از مخزن‌الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر درسال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس ازان در شهر لایپزیگ آلمان باترجمهٔ لغات آن بزبان لاتین بعنوان « نظامی شاعروصاف و افسانه سرا » (۲) چاپ کردند. سپس درسال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشاریافت بعنوان «منتخب الشروح سکندر نامه » بدستیاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را بامنتخبی ازشرحهایی که بران کتاب نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و حافظ و فردوسی وعمرخیام درمیان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان و تا کنون هنوز این پایه را ازدست نداده است . درسال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهرغازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامهٔ نظامی شامل داستان جنگ اسکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها» (٤) ودرهمان اوان یعنی در ۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (٥) مستشرق جوان روسی درسن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکر کشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامهٔ نظامی» (٦) ودر آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمهٔ فرانسه انتشاریافته است که مترجم درهمان سال آماده کرده بود وچون مرگش فرا رسید پس ازمرك وی منتشرشد وچیزی که بیشتر برارزش آن میفزود این بود که ف.

---

(۱) Asiatick Miscellany

(۲) Nizami poëtae narrationes et fabulae

(۳) François Erdmann

(٤) De Expeditione Russorum

(٥) Louis Spitsnagel

(٦) Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب . شارموا(۱) خاورشناس نامی‌روسی که زبان فارسی رادرمنتهی درجهٔ خوبی‌میدانست برترجمهٔ آن نظرافکنده و دیباچهٔ خوبی بر آن نوشته بود.

تاسال ۱۸۳۶ یعنی تا۲٤ سال پس‌ازآن هم دراروپا تنها نظامی را ازاسکندرنامه ومخزن‌الاسرار وی می‌شناختند ودرین سال ج . آتکینسن (۲) مستشرق نامی‌انگلیسی کـه در شناسایی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد ودر لندن انتشار داد ودوچاپ دیگر آن‌در ۱۸۹٤ و۱۹۰۵ منتشرشد .ازآن پس براروپاییان آشکارشد که‌نظامی جزاسکندرنامه ومخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن‌الاسرار را در لندن چاپ کرد . پس‌ازآن در سال ۱۸۵۲ خرد نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بحری» در کلکته بدستیاری آ . شپرنگر (٤) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بری» در کلکته بیاری و هـ . کلرك(۵) انتشار یافت .

درسال۱۹۲۱ منتخبی ازاشعارخمسهٔ نظامی بعنوان فارسی«خلاصهٔ خمسهٔ‌نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ ازخمسهٔ نظامی » (٦) بدستیاری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شدو در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بدستیاری س . ا . ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی درلندن انتشار یافت .

---

(۱) F.B. Charmoy
(۲) J. Atkinson
(۳) Nathan Bland
(٤) A. Sprenger
(۵) H.W. Clarke
(٦) Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami
(۷) Th. Houtsma
(۸) C.E. Wilson

بدین گونه بجز خسرووشیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه دراروپا وچه‌در هندوستان با ترجمهایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است وعامهٔ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهنر نمایی سرایندهٔ گنجه پی برده‌اند .

درین میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند ، چنانکه در مقدمهٔ این کتاب نوشتم درسال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه‌بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه دراحوال وآثاراین شاعر باریك سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده‌است .

بزبان ترکی قفقازی‌نیزرسالهٔ کوچکی‌در ۲۰صحیفه بقطع هشت صفه‌ای بعنوان «شیخ‌نظامی‌ترجمهٔ‌حالی» بقلم‌میرزامحمدآخوندوف در گنجه‌درسال۱۳۲۷قمری(۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسندهٔ فرانسوی آ . لاکون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل‌خان (مرحوم اعلم‌الدولهٔ ثقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی ومضامین داستان‌ششم‌وهفتم‌آنرا ازهشت بهشت خسرودهلوی وداستان اول ودوم وسوم را ازهفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون ازایران بسیارافزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان «فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراگ بود و بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه‌ای بقلم خاور شناس

(۱) A. Lacoin de Villemorin

(۲) Jardin des Délices

(۳) Ferhad und Schirin

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون دراتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت. درین کتاب مؤلف دانشمند آن همهٔ نسخهای معروف و معتبر فرهاد وشیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایك دیگر سنجیده ومطالب بسیاری از رموزسخن سرایی این گویندگان راکه بدین داستان پرداخته‌اند ونظامی وخسرو دهلوی وعارفی وعماد فقیه و سلطان حسین بایقراو هاتفی ووحشی وهلالی و شعلهٔ نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است.

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه. ریتر (۲) مستشرق آلمانی وژان ریپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر»(٤) در ۳۰۳ و ٤۳ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است.

این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرك پاریس وآکسفرد وبرلن واستانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمسهٔ نظامی که در بمبئی بسال ۱۲٦۵ قمری انتشاریافته است سنجیده‌اند. درین چاپ درست ترین نسخه رامتن قرار داده ونسخه بدلها را در حواشی ویادر ضمایم کتاب افزوده‌اند. این نسخهای خطی تاآنجا که ماآگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف ازخمسهٔ نظامی است و بتفاوت از ۷٦۳ هجری تا ۹۰٦ نوشته شده است و پس ازسنجش با یك دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان بسه دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول آن نسخهاییست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده اند. دستهٔ دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد ودستهٔ سوم آنکه بیش از دستهٔ دوم شعر برآن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیك تر بشود از اعتبار

Herbert W. Duda (۱)

H. Ritter (۲)

Jean Rypka (۳)

Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i (٤)

نسخه‌ها کاسته و بر عدهٔ اشعار آنها افزوده می‌شود و بمرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری برمتن کتاب افزوده‌اند، همچنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله در شاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همهٔ اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وی درشعر پی برده باشد بآسانی می‌تواند آنها را بشناسد وسستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاریست که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

در انگلستان کارتازه‌ای که دربارهٔ نظامی کرده‌اند ترجمهٔ منظوم لیلی ومجنون(۲) از ویلیم بشیرپیکارد(۳) که درسال ۱۹۲٤ در آلمان انتشارداده‌اند وترجمهٔ مخزن‌الاسرار بزبان انگلیسی (٤) از غلامحسین داراب (٥) است که در لندن در ۱۹٤٥ انتشار یافته است. دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی دربارهٔ نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله‌است ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (٦) وترجمهٔ منظوم قسمتی ازخسرو وشیرین که ا. دونایوسکی(۷) در ۱۹۳٥ درمسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث ازخاورشناسان ودانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات دربارهٔ نظامی (۸) از ماریت

---

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من «نظامی در اروپا» در شمارهٔ ٤ سال ۳ مجلهٔ مهر ـ شهریور ۱۳۱٤

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(٤) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(٥) Gohlam Hosein Darab

(٦) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاگینیان» (۱) و کتابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ باکو ۱۹۳۹ .

دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲) خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت ودر باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است . پس از آن ترجمهٔ منظوم «داستان ملکهٔ روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳) و ای . اوراتوسکی (٤) و آ . پلاونیك (٥) بروسی ترجمه کرده‌اند و درباکو در ۱۹٤۱ چاپ شده‌است .

دیگر ترجمهٔ منظـوم خمسهٔ نظامیست از مریم شاگینیان (٦) و کونستانتین لینسکرو (۷) وایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب . لبدوو (۱۰) وآ. کیخایوز (۱۱) وسرگی‌شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتلس‌وو . و. گولتسو (۱۳) که در ۱۹٤٦ درمسکو چاپ‌شده‌است .

درآذربایجان شوروی تا اندازه‌ای که من خبردارم سه منظومه ازخمسهٔ نظامی را بشعرترکی ترجمه کرده‌اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمهٔ م رحیم چاپ باکو ۱۹٤۱- شرفنامه ترجمهٔ عبدالله شایق چاپ باکو ۱۹٤۱ ـ اقبال نامه تـرجمهٔ م . رضا قلی زاده چاپ باکو ۱۹٤۱ ـ لیلی ومجنون ترجمهٔ صمد وورغون چاپ باکو ۱۹٤۲. نیزترجمهٔ

Mariette Shaguinian (۱)
E. Berthels (۲)
C. Ivanov (۳)
I. Oratovski (٤)
A. Plavnik (٥)
Mariemm Shaguinian (٦)
Konstantin Linskerov (۷)
Ivan Antokolski (۸)
Vladimir Derjavine (۹)
B. Lebedov (۱۰)
A. Keykhayouz (۱۱)
Serguey Shervinski (۱۲)
V. V. Goltsev (۱۳)



میدان نظامی ومجسمهٔ اودرشهر باکو

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م. رحیم در باکو در۱۹۴۶ چاپ شده است وترجمهٔ منظوم داستان اسکندر و چوپان از م. سعیدزاده را در۱۹۴۶ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامهٔ نظامی نیزدرهمانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها باکمال دقت بعناوین‌زیرچاپ شده است:«نظامی گنجوی ـ شرف نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن‌علمی وتدقیقی ع. ع. علی زاده ـ بتصحیح ی. ا برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی ـ اقبال نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن علمی وتدقیقی ف. بابایف ـ بتصحیح ی. ا. برتلس ـ باکو ۱۹۴۷».

این دومجلد را ازروی ده نسخهٔ خمسهٔ نظامی که تاریخ ۷۶۳ و۷۶۷ (دونسخه) و۷۹۸ و۸۱٤ و ۸۳۵ و۸۹۶ و۸۹۷ و۸۹۹ و۹۷۹ را دارند بااصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلها بهترین وجهی چاپ کرده‌اند وممکنست که مجلدات دیگرخمسه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند ومن هنوز آگاه نشده باشم.

دراحوال نظامی دو کتاب نسبهٔ مبسوط درزمانهای اخیرانتشاریافته است: نخست کتاب «نظامی گنجوی شاعرالفضیلة، عصره و بیئته و شعره ـ تالیف دکتور عبدالنعیم محمد حسنین ـ قاهره ۱۳۷۳ ه. ۱۹۵٤ م.». این کتاب پایان نامهٔ وی برای دکتری درادبیاتست که نخست براهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعرداستانسرا تالیف دکترعلی‌اکبرشهابی- طهران» است که بی‌تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته وآن‌نیزپایان نامهٔ دکتری‌ادبیات ازدانشگاه طهرانست(۱).

در بارهٔ نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ـ تابستان۱۹٤۱ رجوع کرد. دربن شماره سه‌مقاله بدینگونه چاپ شده‌است: «تصویر های‌خمسهٔ نظامی درموزهٔ بریطانی‌بقلم لورنس بینیون» (ص۲ـ۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م» (ص ۱۸ـ۲۱)، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفسور چ. ا.

(۱) رجوع کنید بمجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهارم سال اول ـ زمستان ۱۳۳۷ ص ٤۱۵ـ٤۱۷

استوری» (ص ۳۰-۳۵).

***

دربارهٔ چاپهای مختلف خمسهٔ نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست وتا کنون وسیلهٔ احصای همهٔ آنها مخصوصاً آنچه که درهندوستان چاپ شده فراهم نشده است و همهٔ آنهارا درجایی گرد نیاورده‌اند که ترتیب وتنظیم فهرست ازروی آنها آسان گردد. در بارهٔ نسخهای مصور خمسهٔ نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته‌اندو کمترموزه‌ای درجهان هست که یك یا چند نسخهٔ ممتاز مصور ازخمسهٔ نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنهارا ساخته‌اند در آن نباشد.

***

بهترین نمونه‌ای که ازکارهای خاور شناسان در بارهٔ نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس دردایرة المعارف اسلام (۱) در بارهٔ وی نوشته وترجمهٔ آن بدین گونه‌است :

«نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف ، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در گنجه که بعدها یلیزابتوپول شد در ۵۳۵ (۱۱٤۰ - ٤۱) ولادت یافت . هنگامی که هنوزبسیار جوان بودپدر ومادرش راازدست داد ، چنانکه خالش می‌بایست مامور تربیت وی وبرادرش شود . می‌توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی درپی پدر ومادر آن کودك بزیر خاك رفت . با این‌همه این دوجوان‌هر دوتوانستند تعلیمات عالی کسب کنند ، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزبر دستی‌شگفتی رسیده است (رجوع کنید بمتن و ترجمهٔ قصیدهٔ پر از صنایع او در کتاب ا . براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ٤۷ و ما بعد). نظامی سه بارزن گرفت. ازیکی‌ازین زناشویی‌ها پسری یافت بنام محمد.این‌شاعر

(۱) ج ۳ ص ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳

مجذوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از این چیزی از زندگی او نمی‌دانند و حق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده و بزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرك او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمدونیان را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفتهٔ خودش این ده تنها اندك در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲-۳) در گذشت؛ در آن موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در ۵۷۶ (۱۱۸۰ - ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی ناممکنست، زیرا سه منظومهٔ خود را پس از این تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمدهٔ نظامی خمسهٔ معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومهٔ بزرك حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیك عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست و پنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنهارا باین عنوان نمی شناخته است که یك واحد کامل تشکیل بدهند، هرچند که ستایش بسیار از آثار شاعرانهٔ نظامی کرده و کاملا با آن آشنا بوده است. خمسه شامل این قسمت هاست:

۱- مخزن الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵ - ۶۶) که بنام ایلد گز اتابیك آذربایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بسیاری حکایات کوچکی که دراثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یك اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی شایان تحسین دارد (مثلا باب پنجم «دربارهٔ پیری») ومقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲- خسرو وشیرین (۵۷۱=۱۱۷۵-۷۶) بنام محمد وقزل ارسلان پسران ایلد گز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یك منظومهٔ رزمی و بزمیست

که درآن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته و برخی از قسمت های آن مربوط بشاهنامه است. اما جنبهٔ قهرمانی آن دردرجهٔ دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است.

۳ـ لیلا (یا لیلی چنانکه امروز می گویند) ومجنون(۵۴۸=۱۱۸۸ ـ ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته‌است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده‌است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی، معروف بنام مجنون بنظرش «مانند بیابان عربستان» خشك آمده است. بااین همه می‌توان این‌منظومه را شاهکاراودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده وموضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلا اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار وتقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی‌را ترك می کنیم ودربرابر ما داستان ساده‌ای ازمعاشقه است که تنها درچند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند.

٤ ـ سکندر (یااسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل‌دوقسمت بعنوان اقبال‌نامه یاشرف نامه وخردنامه(یاسکندرنامهٔ بری وسکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام‌اتابیك موصل عزالدین مسعود اول بوده است. روایت بهتر آنرا بنصرةالدین‌ابوبکر بیشکین اتابیك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی همرفته دران از سرمشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملا جای آن داشته است که موضوعهای علمی وفلسفی را با تاریخ درآمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی‌اسکندر واستادش ارسطو و دانشمندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه دایرةالمعارف مخصوصی شده است که تقریباً همهٔ رشته های معارف انسانی درآن زمان دربرابر یك دیگرند.

۵ ـ هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ ـ ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومهٔ پیشین بنام اوست. درین منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور بر گشته است. اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در بارهٔ ماجراهای قهرمـانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده، هفت معشوقهٔ آن قهرمان، برای وی روایت می کنند. هریك ازین داستانها پیوسته بیك روزهفته، بیکی ازستارگان وبیکی از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که درهنرداستانسرایی مشرق‌زمین کسی بر آن برتری نیافته‌است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل‌آمیز و گاهی هراس انگیز که باآن درآمیخته شده جلب توجه می کنند. ازحیث استادی درتفنن‌نظامی ا. ت. آ. هوفمان E. T. A. Hoffmann و ژ. کالو J. Callot را بیادمی‌آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکارمی کند. گذشته ازین آثار بزرك ازنظامی دیوان غزلیاتی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفست (در کتابخانهٔ بادلین شمارهٔ ۶۱۸، ۶۱۹ و کتابخانهٔ برلین فهرست پرچ شمارهٔ ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است. شامل قصایدی بروش درباری نیست و رنگـی دارد کـه آشکارا صوفیانه است.

«آثار نظامی بالاترین‌اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد. شامل حد اعلای شعر حماسی در ایرانست، زیرا که درین کتابها اختلافی که درمیان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر گزیدهٔ درباری داخل کرده که در آن دوره کاملا در غزل سرایی توسعه یافته بود. اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود راازدست می‌دهد وبیش‌از پیش‌متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود کـه نظامی در آن استاد مسلم بوده است. نیز حماسه بیش ازپیش پرازین نکات علمی می‌شود که می‌بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفود نظامی درشاعران پس‌از وی فوق‌العاده بوده‌است. یك‌دسته ازشاعران‌بزرك

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هاتفی وحتی صوفی بزرك فریدالدین عطار واستاد بزرك شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسهٔ نظامی بکار برده اند (شمارهٔ منظومه‌ها در آثار شاعران پس از وی بهفت می‌رسد).

« با وجود اهمیت بسیار این شاعر متاسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی ازخمسه را نداریم واز هرجهت کارما منحصر بچاپهای سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خاتمه دهند ودراروپا بمطالعه وجستجودربارهٔ نظامی بیشترتوجه کنند.

مآخذ:

1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50

2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411

3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871

4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27

5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921

6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802

7) Fr. Erdmann, Behram -Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844

8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832

9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32

10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shoosshteree, Khirad-namahë Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (tsanslated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Poem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmis, Berlin 1927

۱۸) متن در چاپهای سنگی شرقی: خمسه ـ طهران ۱۲٦۱ (۱۸٤٥)، بمبئی۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن‌الاسرار، کانپور۱۸٦۹، خسرووشیرین - بمبئی ۱۲٤۹ (۱۸۳۳)، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، کانپور ۱۸۸۱، لاهور۱۳۱۰(۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و مجنون، لکنهو ۱۸۷۰، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰)، سکندرنامه، کلکته ۱۲٦۹ (۱۸۵۲)، کانپور۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، بمبئی ۱۲۸۸ (۱۸٦۰-٦۱)، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸٦٥)، بمبئی ۱۸۷٥، لکنهو۱۸۷۸-۷۹، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، دربارهٔ شروح وحواشی‌شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(ا . برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان در بارهٔ نظامی

محمد عوفی درلباب الالباب (۱) که درحدود ٦۱۸ تالیف کرده است :«الحکیم الکامل نظامی الگنجه ای ـ نظامی گنجه‌ای که گنج فضایل رابدست بیان بر پاشید وخزانهٔ لطایف را برفرق‌جهانیان نثار کرد، ابکارلطایفی که‌ورای استار «مخزن‌اسرار»

(۱) چاپ من ص ٥۲۹ - ٥۳۰

او متواری‌اند ، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنك چشمان معانی ، که در ترکستان نظم «مجنون ولیلی»اند، اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند ، چون در شیرین سخنی برسریر فضل خسرو بود قصهٔ «خسرو وشیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ‌کام‌شد وچون‌ممالك بلاغت‌بود «قصهٔسکندر» چون‌آینه در چشم سامعان نمود، خطبه وسکهٔ فضایلش بنام اوختم‌شد وجزین مثنویات از وی‌شعر کم روایت کرده‌اند، درنیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل کرد.» سپس سه غزل ازورا آورده است .

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود ، کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون و هفت پیکرو مخزن‌اسرار واسکندر نامه از منظومات اوست .»

جعفربن محمد حسن جعفری درتاریخ کبیر (۲) که درحدود ۸۵۰تالیف کرده است :«ذکر شیخ نظامی ، ازبزرگان دین وصاحب کشف و کرامات بود وچندین چله برآورده بود ومثل«خمسه» که او ساخته کس ندیده است ،اول«مخزن‌الاسرار»و«خسرو وشیرین»و«لیلی ومجنون»و«هفت پیکر»و«اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او وامثالات (!) اوقایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند ، مثل قزل ارسلان وشمس‌الدین محمد وسلطان علاءالدین و بهرامشاه وغیره .وفات اودر گنجه‌بود، درساز پانصد ونود وهفت هجری بود .»

جامی درنفحات‌الانس (۳) که در ۸۸۱ بپایان رسانیده است : «شیخ نظامی رحمه الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است ، اما از همه دست داشته بوده است وروی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده ، چنانکه می گوید، شعر :

(۱) ص ۸۲۶
(۲) فرهنگ ایران زمین‌دفتر۲و۳جلد ٦ـ تابستان وپاییز۱۳۳۷ـص۱۵۰
(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ص۷۰۸ـ۷۱۰

هرچه هست از دقیقهای نجوم / با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم / چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم / و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت وتقوی وعزلت و انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از بر تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی / می نمی خواستم، تو می‌دادی
چون که بر درگه تو گشتم پیر / زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای پنج گانهٔ وی که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده‌اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یك جا دربیان آن معنی که صوفیه گفتند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق را دلیل وجود اوهم وجود اوست وبرهان شهوداو شهود اومی گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان‌شد کلید / کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند / ورقهای بیهوده پاره کند
نشان ترا جز بتو یافتن / عنان باید از هر دری تافتن

وجایی دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریك / وانگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گرنه ره نماید / این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد / گرپای درون نهد بسوزد

ویك جادر ترغیب وتحریض براعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه واقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید ، شعر :

برپر ازین دام، که خون خواره ایست زیرکی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان ترست روبه از آن رست ، که پر دان ترست

جهد در آن کن که: وفا را شوی خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه ، که آخرین کتابهای ویست ، سنه۵۹۲ اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است ، رحمه الله تعالی سبحانه .»

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «نظامی رحمه‌الله ، وی از گنجه است وفضایل و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد . آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست ، بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده‌اند واین غزل از سخنان ویست ...» پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده است .

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی، قدس الله تعالی سره العزیز، مولد شریف او گنجه است و درصور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند ودر بزرگواری وفضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجز است . سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست ، که صاحب کمالان طالب آنند ولقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابومحمد بن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطرزی اشتهار یافته ، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزیست ، که از شاعران استاد بوده و قصیده‌ای می گوید که تمامی صنایع شعری درآن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ، حکایت کنند که : شیخ در آخر عمر منزوی وصاحب خلوت شد وبامردم کمتر اختلاط کردی ودرین باب می گوید ، نظم :

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۸

(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

همچو من گشته اعتکاف نشین
گل رعنا درون غنچه حزین

واتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود ، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که : شیخ منزویست و باسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان می آید وبچشم حقارت بشیخ می نگرد . شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك نمود . اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وازجواهر کرسی‌دید . دید که صد هزار چاکر و سپاهی وتجملهای پادشاهانه وغلامان با کمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده وشیخ پادشاه وار برآن سریر نشسته . چون چشم اتابك بدان عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وازروی تواضع می‌خواست که قدم شیخ رابوسه دهد ، ازعالم غیب بشهادت آمده ، دید که پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلایی وعصایی وکاغذی چند درپیش نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری وهمتی بدو حواله کرد وگاه گاه بدیدن اتابك آمدی وصحبت داشتی وشیخ بیان این حال درین بیت می گوید ،

بیت :

چو دیدم آسمان برخاست از جای
بگفتم بوسمش همچون زمین پای

وشیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی، قدس الله سره العزیز ، بوده ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد وچون قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهاردیه معمورمزروع سیورغال شیخ کرد وشیخ شکر آن انعام می گوید، در کتاب خمسه،

بیت :

ده حمدونیان را خاص من کرد
نظر برحمدوبر اخلاص من کرد

واین غزل ازاشعار شیخست ، غزل (هشت بیت)....وشیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است وشك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهـد شیخ نظامی اقربست . اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگـار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کـرد و یك نوبت دم عصیان زد . سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری باسلطان مصاف کـرد و شکسته شد وروز دیگر در گرمگاهی بادو سه سوار بسراپردهٔ سلطان سنجر درآمد و فی‌الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفقت عمومت درکار آمد، فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فوا که پیش محمـود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمـود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی‌الاولی سنه تسع و خمسمائه وسلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود درآوردو درآن فرصت آن ملکه بجوارحق پیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملك خاتون نام، با مهدمرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود، تا بعداز وفات شیخ این پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمه‌ای که در۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی- از گنجه بوده و فضایـل او بی‌غایت و بینهایتست واز جملهٔ حکمای متشرعه است ودر همهٔ عصرها شعرا و مسلم بوده و در

(۱) ص ۳۵۲-۳۵۳

نیکی و خوبی علم و خمسهٔ اورا همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایقی، که درین پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج، شعر کمتر ازو مرویست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت)...»

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بپایان رسانیده است: «و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات برلوح بیان نگاشت، ابیات:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم / بایکا یک نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم / چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیزرا از بدایت ایام شباب، تانهایت اوقات شیب، بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید، بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، مشعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی / من نمی خواستم، تو میدادی
چونکه بردر گه‌تو گشتم پیر / پیر افتاده‌ام، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان برصحیفهٔ روزگار پایدار بماند از ان

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ـ ج ۲ ص ۵۳۳ ـ ۵۳٤

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و درآن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده‌ومعلوم نیست که بعد از چند وقت دیگرزندگانی نمود و العلم عندالله».

در ذیل این سلسله صحیفهٔ از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد تقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ اسکندر نامه را فی سنهٔ سبع وتسعین و خمسمائه باتمام رسانیده، چنانچه(!) این بیت خاتمهٔ کتاب مذکورست گهٔ:

بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال | کهخواننده رازونگیرد ملال

برآن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس‌درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقة الحال، محمد تقی التستری.»

تقی‌الدین‌محمد بن‌شرف‌الدین‌علی ذکری کاشانی‌درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار که در۹۹۳تالیف کرده است ترجمهٔ مفصل از نظامی‌دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در۱۰۳۳ آنرا بدینگونه تلخیص کرده‌است: «ذکرسلطان‌المحققین‌شیخ‌نظامی، علیه‌الرحمه، اصل وی‌ازولایت قمست، امامولدش‌در گنجه واقع‌شده. لقبش‌شیخ نظام‌الدین‌احمدبن‌یوسف ابن‌مؤیدست و کنیتش‌ابومحمد وتخلص‌نظامی ودر کتب‌تواریخ بنظامی‌مطرزی‌استظهار دارد وبعضی گفته‌اند که: سید نیزبوده. علی‌ای‌حال همایی‌بوده همایون‌فر، درهوای‌فضای هدایت‌بال‌اقبال گشاده وطایری‌بوده قدسی‌آشیان، که درسایهٔ‌جناح کرامتش‌ارباب‌ایقان ازتاب‌آفتاب حوادث غنوده وفصحا وبلغای کرام، بلکه سایراکابرومعارف‌آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده. زبان الهام بیانش‌را کاشف اسرارمعرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینهٔ اسرارش مخزن افلاك پردر شب‌افروزست وازلئالی منظوماتش عرصهٔ عالم خاك

جواهر اندوز. شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینهٔ خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که در تعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باتامل سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق گشوده شود. اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که قریب بیست هزار بیت هست وچون برمطالعهٔ آن توفیق نشد این یك دو قصیده وچند غزل، که ازو مشهورست، اکتفا شد. انشاءالله بعد از مطالعهٔ آن بر انتخاب مابقی موفق گردد. اما وفاتش درعهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده، درشهورسنه ست وتسعین وخمسمائه وزیاده نیز ازین گفته‌اند و مرقدش در گنجه است». (پس از آن ۱۸۰ بیت از اشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لقایی درمجمع الفضلا که در۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است:

«شیخ العارف نظامی گنجه، مولد شریف وی از گنجه است. دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانهٔ وقت خود بوده، درشست سالگی از عالم نقل کرده، فی شهورسنه اثنی و تسعین وخمسمائه وخمسه ازمصنفات و گفتارشریف اوست. بعد ازوفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسهٔ وی کرده جواب نوشتند. اماسخن را بچاشنی گفتار وی نرسانیدند. ازمعاصران ظهیرفاریابی بوده وغبارخاطر ازظهیروسلمان داشته، چنانچه (!) درقصیده‌ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع اواینست:

ملوك الملوك فضلم بفضیلت معانی — زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بیتی که اشارت بمذمتست اینست:

چوصدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده — ز حرام زاده ای دو شب و روز در زبانی
ولدالزناست حاسد، منم آنکه طالع من — ولد الزنا کش آمد، چو ستارهٔ یمانی

این دو بیت نیز ازنتایج انفاس متبر کهٔ اوست:

دلم از خاطرم خراب ترست — جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد؟ — ازچنین خاطری چه آرم یاد؟»

امین احمد رازی درهفت اقلیم که در۱۰۰۲ تالیف کرده است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی راباز گذاشته، روی بکسب درجات اخروی آورده بود، چنانچه(!) ازین ابیات مستفاد می گردد:

هرچه هست ازدقیقهای نجوم　　با یکایك نهفتهای علوم
دیدم و سر هر ورق جستم　　تا ترا یافتم ورق شستم

درنفحات آمده که: شیخ ازبدایت ایام شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید وهرگزچون شاعران بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه وسلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته‌اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر بر آنست:

چون بعهد جوانی از بر تو　　بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی　　من نمیخواستم، تومی‌دادی

وخمسهٔ دلپذیر، که شبیه ونظیرندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریرنظم شده، چنانچه (!) ازخطبهٔ هر کتاب مفهوم ومعلوم می گردد ومخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده، چه ازین چند بیت فهم کرده آید:

نامه دوآمد زدو ناموسگاه　　هردومسجل بدو بهرامشاه
آن زری ازکان گهرریخته　　وین دری‌ازبحر نوانگیخته
آن بدر آورده زغزنین علم　　وین زده برسکهٔ رومی رقم

ومقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، ودیگرمخزنست که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشارپذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله یك طایفه منکوچکه‌اند، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه وبعضی ازدیار ارزن الروم بوده اند و قصهٔ ایشان چنانست که: سلطان الب ارسلان منکوچك غازی

را ، که از جملهٔ حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملك حکومت راندند و چون حکومت آن ملك ببهرامشاه رسید ، که پسر داود ونبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد ، تا حدی که سلطان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده، چنانچه (!) درتمامی ارزنجان خلق را عروسیغریبی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزهٔ مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی ، که چهارصد تومان عراق باشد ، و یك قطاراستر واقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی ازقم بوده ، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهاری بدان کرده ، می آورد :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه تاچندوچند؟
چودر گرچه دربحر گنجه گمم | ولی از کهستان شهر قمم

چون پاره‌ای ازاحوال شیخ مرقوم قلم‌شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیزمذکور سازد وبنابرآنکه شعرپنج گنجش چون پرتومهروماه برعالم و عالمیان تافته هرآینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی، که چندان متداول نشده ، نوشته می‌آید. » (پس ازان شست وهفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم‌بن ابوحامدبن نصربلیانی‌انصاری کازرونی درسلم‌السماوات که در ۱۰۱٤ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجه، دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست، تفضیل اوبرامیرخسرودهلوی داده‌اند وخمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار :

نظامی ، که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود ازان گونه گوهر تهی | زرش ساخت ، لیکن زرده دهی

والحق نظامی درنظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه‌خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلامم نزند کسی بجزمن در صاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوفتوت ازمروت هنرازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندد چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی

وشیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قـزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین‌معنی نظم نموده :

شنیدم کـه در عهد یاران پیش که هنگامهٔ شوق ازین بود بیش
نظامی ز عـالم فـروشست دست ز بهـر عبادت بخلـوت نشست
که: حیفست از دوست پرداختن ببیگانگـان انجمن سـاختن
کسی را که بختست آموزگار کند صرف درکار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد بـروشندلی در جهـان طاق شد
بگفتنـد جمعی ز صـاحبدلان حکایت بپیش قـزل ارسلان
که: در گنجه گنجی پدیدآمدست که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن بر آرد سر از خاك ویس القرن
زلفظش ، که چون دامنش هست پاك پـر از در معنیست دامـان خاك
چو از صدق نیت برآرد نفس شبیخون زند بـر هوی و هوس
ملك چون ز خاصان حکایت شنید دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعـزم زیارت قدم رنجـه کرد زتخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق ومیلی تمام چـو حجاج در راه بیت الحـرام
روان از پیش سروران فوج فوج چو از باد بـر شط بغداد موج
چو در خـانهٔ مشتری رفت ماه فرو تر ز درویش جا کـرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی زخجلت دلی داشت ریش سر خجلت و شرم افگنده پیش
که: بر کف نه برگی که برخوان نهد نه نزلی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش گشاد گهرهای معنی بخوان برنهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق فرو ریخت گوهر طبق برطبق
بیاراست خوان سخن آنچنان که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملك جم ابوالفتح عباس شاه عجم
که بادا دو چشمش زبخت جوان منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام بصلوات او باد ختم کلام

وشیخ نظامی خود دراشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بعهد جوانی ازبر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی‌خواستم، توخوددادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوك فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت‌او قیام کرده‌اند، در کنایت از آن می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین‌پای چودیدم آسمان برخاست‌ازجای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و درشکایت ازحوادث ونوایب دوران می گوید:

فلك‌را تا کمان بی زه نگردد شکار آرزو فربه نگردد
گوزنی‌را، که ره برشیر باشد گهش درزیر پا شمشیر باشد

و از نفایس آثار اوست:

بهرمنزل، که زانجا دورتر شد ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید، کز بس نالش او پشیمان شد فلك ازمالش‌او.»

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده‌است:
«نظامی گنجوی، شیخیست صاحب کمالات عالیه، درشرح بزرگواری وفضایل اوزبان بیان وصافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست وشیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابك قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعهٔ عبادت بود، عذر گفت. سلطان‌را چیزی دردل گشت و ازروی امتحان‌قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این‌آمدن از امتحانیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، ازجواهر نهاده، وچند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، درخدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهـدهٔ آن حال، بدهشت افتاد و ازروی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ‌ازعالم غیب بعالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات وقلمی درپیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد ومعتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسهٔ اوچون پنج گنـج، خراب‌آباد جهان سخـن‌را معمور دارد ودرتذکـرهٔ دولتشاه مذکورست که: دیوان قصاید وغزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست واین ابیات منتخب غزلیات اوست، که درافواهست. وفات وی درزمان طغرل بن ارسلان در سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه بود وقبرش در گنجه‌است.» (پس‌ازان ۹۹ بیت آمده‌است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که‌در ۱۰۴۹ گرد آورده است:
«حضرت شیخ نظامی گنجـوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است وعالم بـوده‌اند بعلوم ظاهر و باطـن و از مریدان اخی فرخ ریحانی اند و عمر گرانمایه، از اول تاآخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین‌را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۷۵-۱۷۶

تعالی شیخ‌را درسخن قدرت تمام داده بـود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست واین جمله از اشعار شیخست ، ابیات :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من‌نمی‌خواستم ، تو خود دادی
چون که‌بردر گه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

وفات ایشان درسال پانصد ونود شش هجری بوده وقبر در گنجه‌است.»

میرحسین دوست سنبهلی درتذ کرهٔ حسینی که در۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (۱):

«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام‌الدین گنجوی ، سرحلقهٔ کاملان صاحب حال وسردفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان‌را اشتیاق دیدن شیخ درسر افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، ارکان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است وباسلاطین وحکام صحبت ندارد . قزل ارسلان باارادهٔ امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و برارادهٔ او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرغ در نظرش جلوه کرد. قزل ارسلان دید: تختی‌مکلل بجواهر نهاده وشیخ مثل پادشاه بروی‌نشسته وهزاران هزار چاکر ، با کمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت وشان افتاده ، بی‌اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد، دربن‌حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که پیری ضعیف برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته‌است ومصحفی وقلمی‌ودواتی وعصایی ومصلایی درپیش نهاده. اتابك دست شیخ‌را بوسه داده واعتقاد تمام پیدا کرد . ازآن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی. قصهٔ شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صله‌اش چهارده قریهٔ مزروع جهت خـرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده ومرقدش در گنجه است ، ویراست . . .» (پس‌از آن یازده بیت ازغزلیات اورا آورده‌است) .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره (۲) که در۱۱۰۲ تالیف کرده‌است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷
(۲) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰-۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استادالافاقست و سر آمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر پربار ازاقمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق این‌قدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن بر کشند — گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران — باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستریست — سایه‌ای از پرتو پیغمبریست
پیش و پس قلب صف کبریا — پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام — الشعراهم امراء الکلام
ما، که نظر برسخن افگنده‌ایم — مردهٔ رویم (!) و باو زنده‌ایم

ودرنعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار(!) — پیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسروشیرین بنام طغرل‌ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته، ازآنست:

نشایددید خصم خویش‌راخورد(!) — که ردازخام‌دستان کی‌توان‌برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و درآخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که‌خوانندەرازوبگرد(!)ملال

و نیز دراسکندر نامه‌آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند ومی گوید:

گزین کردهٔ هردو عالم تویی — چوتو گر کسی‌باشدآن‌هم‌تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی ازتشبیهه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده‌اند که آنرا «انینا النکار» گویند، انینا بهمزهٔ مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیرست والنکار بروزن چمن‌کار صنعت فن بدیع‌را گویند وانینا النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیررا بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء(۱) عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی‌نفسه در هرزبان موجودست، چنانچه (!) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

در محبت یگانه می باشد
چون ظهوری بجز ظهوری نیست

و میرزا جلالای طبا طبا درمنشیات خود این بیت آورده:

همچومنی گر بود آن‌هم‌منم
آب رخ آینهٔ جم منم

تحقیق مقام این که: درصورت اتحاد مشبه و مشبه به‌تنزیه است درصورت تشبیه، که هردو باهم‌ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده‌اند که: «هوالدلاله علی‌مشارکة امر الاخر فی‌معنی بالکاف ونحوه» وازین‌جا شد که وجوه تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه به متصورنیست. تشبیه را چهارر کنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه وادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به‌بتنزیه ممدوح ازشبهه (!) است، بتفنن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو تویی» یك مآل دارد که‌آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته‌شد که مفضل ومفضل‌علیه یکی باشد:

هم‌تویی، از تو اگر خوب‌تری می‌باشد
نتوان گفت زخوبان دگری می‌باشد

بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» ونام ثانی «تفضیل الشی علی نفسه» گذاشته شود.»

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی درآتشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تالیف کرده‌است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی وهوابومحمدالیاس‌یوسف ابن‌مؤید، اصل آن

(۱) ازادیای
(۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ص۲۴۲-۲۴٤

جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازاعمال قم شمرده می‌شود. اوباوالدماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته وآن جناب درآنجا متولدشده وخود دراقبال نامه می‌فرماید :

نظامی، زگنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه دربحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون ازشمارست ودرعالم سلوك بابی‌فرج زنجانی منتهی می‌شود . گویند ازاول عهد شباب تاآخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا ، بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانك اتابیك قزل ارسلان بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رفته وشیخ در عالم باطن قصد اورا دریافته ، تجمل کو کبهٔ اکابر درچشم سلطان جلوه داده ، بعداز ساعتی سلطان دید که : پیر ضعیفی ، برپارهٔ نمدی ، برسر سجاده نشسته ، مصحفی و قلمی و عصایی درپیش دارد . سلطان‌را دربارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و درمراتب شاعری ازآنجا(۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست و بعداز آنکه درسنهٔ (!) همای ووح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ درمیانست ، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند ، که‌هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده ، چنانچه (!)در دیباچهٔ هریك ازآنها خودنقل کرده ؛ اگرچه بتصاریف زمان وعدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نمانده ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین کرده و می کنند و مثنوی حکایت ویسه ورامین‌را بعضی بشیخ وبعضی بنظامی عروضی نسبت می‌دهند و بزعم فقیر اگرازمنظومات جناب شیخ باشد دراوایل حال، که کلام‌هنوزپختگی بهم نرسانیده بود، گفته. بهرحال نظم‌بخمسهٔ شیخ‌را احتیاجی بآن‌مثنوی نیست وشیخ‌در گنجه مدفونست و

(۱) ازآنچه

مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعاظم می باشد. چون انتخاب اشعار خمسه مشکلست ، بجهت اینکه واقع هر گاه ابیات بلند آنرا نویسند ازحوصله آن(!) کتاب افزونست ، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهدبود، اگر ازهر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بنگارد ازانصاف بیرون . لهذا دیدن آنرا بمطالعهٔ آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت ازقصاید وغزلیات ، قطعات ورباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست . این چند بیت از تذکره‌ای چند ملاحظه و انتخاب شد.» (پس ازان شست ودو بیت ازغزلیات و قصاید ورباعیات آورده‌است).

حاج زین‌العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان‌السیاحه (۱) که در ۱۲۴۸ تالیف کرده‌است: «ذکر گنجه بروزن رنجه، شهریست بزرگ وخوب ودیاریست‌مرغوب، ازبلاد ایران و ازمضافات آذربایجان وازاقلیم پنجم ،آبش گوارا و هوایش فرح افزا وزمینش مرتفعست ، ودرین باب گفته‌اند ، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه
بهترو سازنده تر از خوبی آب و هوا

گنجهٔ پر گنج ووز آن پس صفاهان‌درعراق
در خراسان‌مرو وطوسست ، این‌نباشد افترا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعهٔ امامیه‌اند و دیگر نصارا ، عموما سفید چهره و ازمتاع حسن بابهره‌اند ، قرب بیست وپنج‌سال می‌شود که طایفهٔ روسیه‌آنجارا بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند وقتل بافراط نموده وغایت خرابی درآن دیار کرده‌اند. اکنون درتصرف اهل روسست. اشخاص صاحب معرفت ازآنجا ظهور نموده‌اند . من جمله شیخ نظامی ، صاحب خمسه ومرید شیخ اخی فرج زنجانی وابوالعلای‌شاعر ازآنجابوده‌اند.»

عباسقلی‌بیك یاعباسقلی‌آقا متخلص بنورس وقدسی پسر میرزا محمد خان ثانی باکوبی معروف بباکی‌خانوف در کتاب گلستان ارم که در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۵ . ق .ص۴۸۱

وداغستان نوشته (۱) دربارهٔ نظامی چنین نوشته‌است : «ذکرحکیم معنوی شیخ نظامی گنجه ، کنیه ونام آن جناب ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید ومسکن ومدفن او گنجه‌است . درفضایل وبزرگواری او زبان قاصر و ازسخنانش مرتبهٔ ورای شاعری ظاهر ، در سیاق بزم آرایی باتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده‌اند ، بیت :

زین فن مطلب بلند نامی   کان ختم‌شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب ویسه ورامین‌را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده ، اگر چه بعضی آن کتاب‌را بنظامی عروضی نسبت می دهند ، بملاحظهٔ عهد تالیف درست نمی‌آید . جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی ، در اواخر عمر سیاق وارذا (!) معمول وبتصفیهٔ باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید ، بیت :

گل رعنامیان غنچه‌حزین   همچومن گشته‌اعتکاف گزین

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراءآورده که : اتابك قزل ارسلان سلجوقی(!) ازروی امتحان بدیدن شیخ برفت ، چون بکفارت می نگریست شمه‌ای ازعالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده ، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان وحاجبان درپای آن ایستاده ، شیخ باشوکت و شکوهی ، که بخیال درنگنجد ، بر آن تخت نشسته‌است . سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده ، می‌خواست که بتواضع قدم شیخ‌را بوسه زند ، که ازعالم غیب بشهادت‌آمده ، دید که‌پیرمردی برپارهٔ نمدی بردرغاری‌نشسته ، مصحفی‌ومصلایی ودوات وقلمی وعصایی در پیش دارد . بتعظیم دست شیخ را بوسیده ، اعتقادش نسبت بوی درجهٔ اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده ، گاه گاه بدیدنش رفتی ، چنانکه گوید ، بیت :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای   بدیدم کاسمان برخواست (!) ازجای

قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس سلطان نظم کرده ، چهارده معمور صلهٔ آن یافت

(۱) ترجمهٔ روسی آن در باکو در ۱۹۲۶ چاپ‌شده‌است

ودرین باب فرماید، بیت:

نظر برحمدو براخلاص من کرد ده همدونیان (!) راخاص من کرد

وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان سنهٔ ۵۷۶ واقع وبارگاه عالی اساس، که برمدفنش قرب گنجه موجود و روبویرانی نهاده بود، حالا میرزا آدیکوزل قزاقی الاصل قراباغی المسکن بتجدید بعضی ازعمارت آن می‌پردازد وپنج داستان منظومهٔ شیخ را، که مخزن‌الاسرار وهفت‌پیکر ولیلی مجنون وخسرو شیرین واسکندرنامه‌است، بعداز وفاتش فضلا بیك کرده، خمسه نامیدند، که‌بصنایع شعرمشهور جهان و بجودت ذهن و قوت طبع مولف شاهد نمایانست ودیوان اشعار او نیز ورای خمسه بیست هزار بیت بوده، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست، تیمنا مرقوم می‌شود... (۱)»

(پس از آن شش بیت ازغزلی‌راآورده‌است).

محمد قدرة‌الله خان گوپاموی متخلص بقدرت در کتاب نتایج‌الافکار(۲) که در ۱۲۵۹ تالیف کرده‌است: «کاشف حقایق صوری ومعنوی شیخ نظامی گنجوی، که مرید شیخ اخی‌فرج زنجانی‌است، بیشتر عمر گرانمایه، بکنج قناعت وتوکل گذرانیده و بخلوتکدهٔ مجاهده وریاضت آرمیده، درعلوم ظاهری هم مرتبهٔ عالی داشت. از تالیف شریفش خمسه، که‌اشتهار تمام دارد، پنج گنج معانیست ونقد گران سنج نکته دانی، هر کتابی ازان گنجینهٔ بلاغتست وهر داستانی‌سلك لئالی فصاحت، هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است، امافی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری ازان باستدعای سلاطین عصر بنظم درآمده، تاباندراج اسمشان درخطبه ابقای نام درصفحهٔ روزگار باشد و مخزن اسرار، که بنام بهرامشاه رومی نوشته، در صلهٔ آن پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر محموله اقمشهٔ نفیسه یافته و خسرو شیرین، که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته، درجلد وی چهارده قریه، بطریق سیور غال، مقرر

(۱) ازنسخهٔ خطی‌متعلق باقای حاج حسین‌آقانخجوانی ازدانشمندان‌تبریز که باکمال کرم‌و گشاده‌رویی ازآنجا نزد من بامانت فرستاده‌است.

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ ص ٤۲۳ وچاپ دوم بمبئی ۱۳۳٦ ص ۷۰٤ـ ۷۰۵

گشته ودرسن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نامه در سن پانصد و نود و هفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازو نگیرد ملال

بر آن دالست وبعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین‌صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته والله اعلم بحقیقة‌الحال ، این چند بیت از کلام بر کت نظام او ثبت افتاد ... » (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است) .

رضا قلی‌خان هدایت درریاض العارفین(۱) که درحدود ۱۲٦٤ تالیف کرده‌است: «نظامی گنجوی ، قدس سره وهو نظام الدین ابومحمد الیاس بن‌یوسف بن‌مؤید القمی ، اصلش از تفرش قم وموطنش گنجه بوده ، لهذا بشیخ‌نظامی گنجوی شهرت‌نموده ، سلسلهٔ ارادت وی بجناب شیخ اخی‌فرج‌زنجانی ، که ازمشاهیر مشایخست ، می‌رسد واز آغاز شباب معاشرت ومجالست اعاظم وسلاطین را قبول نفرمود ودرزاویهٔ خود منزوی بودو خواقین هوشیار وسلاطین روزگار بخدمتش‌مشرف وازصحبتش مستفیض می‌شدند وهر یك ازمثنویات خود راباستدعای یکی ازیشان گفته. گویند: قزل‌ارسلان امتحاناالباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ‌مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی وحشمت معنوی‌خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم وحشم اورا بیش‌از خود دیده وازجلال آن جناب ترسیده ، بادب هرچه تمام‌تر بمحفل رفته، باشارت اونشسته ، بعداز اندك ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می‌بود وبجز اواحدی درمیانه نبود . شیخ برسجاده بتلاوت مشغول وخود برروی خاك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگرچه بسبب معارف وحقایق شاعری پایهٔ دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبهٔ اعلی دارد. وفاتش درسنه۵۹٦ ، این اشعاراز آن‌جنابست ...» (پس از آن ٤١ بیت ازقصاید وغزلیات

(۱) چاپ اول طهران ۱۳۰۵ق. ص ۱٤۹–۱٥٤

ورباعیات وابیاتی چند ازمثنویات خمسه آورده‌است) .
مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در۱۲۸۱ تألیف کرده است :
« شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، ازاعاظم شعرای اجل اصفیای(!) و اکابر علمای شهر گنجه است وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وموصوف بصفات زهد وورع و تقوی ودر فقر خرقه از اخی زنجانی داشت وعمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت وعزلت گذرانید واز اهل دنیا بغایت محترز بود واز صحبت سلاطین پرهیز تمام‌داشت وسلاطین بالتجا وآرزو بر در وی می آمدند ومیخواستند که : نام ما در تصانیف خود یاد کنند ، تا بر صفحهٔ هستی یادگاری بماند وپنج کتاب تصانیف وی ، که بپنج گنج اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت وحقائق و معرفت اند وآخر کتاب ، کتاب سکندرنامه‌است ، که درسال‌پانصد ونود ودو باتمام رسیده‌است ودر کتاب تواریخ فرشته منقولست که : چون خواجه امیرخسروبجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار تصنیف کرد ودر وی نوشت که :

دبدبهٔ خردیم (۲) شد بلند — زلزله در گور نظامی فگند
استره،هرچند دی(۳)تیزداشت — موستره مو نتواندشکافت (!)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بحمایت وی در رسید وآستین مبارك که خود (!) در پیش شمشیر بداشت وآستین آن حضرت‌قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی‌بجناب الهی‌سخن محبوبانه گفتی ، چنانچه (!) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار — ترا نام کی بودی آمرز گار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی، من نه بد کرده ام — که بد را حوالت بخود کرده‌ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱۴ ج ۲ ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰
(۲) خسرویم
(۳) دمی

ونیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند:

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بـر درم فـرستادی | من نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر | زانکه ترسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین درسال پانصد ونود وشش هجریست وقبر در گنجه‌است.

از مؤلف:

آن نظام الدین نظام دوجهان | شد چودر جنت ازین‌فانی سرا
«گنج‌عرفان گنجوی‌پاکباز» | هست سال رحلت آن مقتدا
بازشد سال وصالش جلوه گر | از «مبارك گنجوی گنج‌صفا»

رضا قلی خان هـدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸٤ بپایان رسانیده است: «نظامی گنجوی وهونظام الدین احمد الیاس‌بن‌ابویوسف‌بن المؤید المطرزی، گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده، بگنجوی شهرت فرموده اند. در طریقهٔ سیر وسلوك باخی ابوالفرج زنجانی بستگی داشته است. قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبهٔ شعر وشاعری پایهٔ عالی دارد وهر یك از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت وتاجی منظوم فرموده، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده، گویند شیخ را چندین هزار بیت، سوای خمسه، اشعارست، زیارت ننموده‌ام. الحق او را درین فن که دارد، یعنی در طریقهٔ مثنوی سرایی عاشقانـه، ثانی نیست، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافریست. تیمناً و تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد ...» (پس از آن ۱۰۹ بیت از غزلیات وقصاید ورباعیات آورده است).

(۱) چاپ اول طهران ۱۲۹٥ ق. ج ۱ص ٦٣٧ ـ ٦٥٤

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸٤ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است: «شیخ نظامی گنجوی، وی را از علوم ظاهری وباطنی ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده، عمر گرانمایه را، اول تا آخر، بقناعت و تقوی وعزلت انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جستند وشیخ اکثر مثنویات را بالتماس ودر خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده ولیلی مجنون باسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین وهفت پیکر بنام اتابك قزل ارسلان وسکندر نامه، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده وبعمر هشتاد وچار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست، تاریخ از مخبر الواصلین، تاریخ:

شیخ دنیا و دین نظامی بود	قدوهٔ اولیای نامی بود
سال نقلش برفعت ومکنت	شدرقم: «گنجوی گل جنت» ۵۹۲

از مصرعهٔ آخر سنهٔ پانصد ونود و دو حاصل می شود. اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان	که تا دور آخر بود در جهان (؛)
بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال
سر سال حارم محرم (!) بدست	زساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷»

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که پیش ازین ذکر آن رفت ودرحدود ۱۲۹۰ تألیف کرده وشامل همهٔ مآخذ تازمان وی بوده در بارهٔ نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامی، قدس سره السامی- لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست، من دولتشاهی-

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷٦ ص ۵۰
(۲) پادشاهان
(۳) چاپ کلکته ۱۸۷۳ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید، آتشکده ـ نام او ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف، داکتر اسپرنگر ـ وفی کشف الظنون و هوشیخ جمال‌الدین یوسف بن مؤید الگنجوی، انتهی.

مولد شریف او گنجه است، دولتشاهی وغیره ودرهفت اقلیم نوشته که: شیخ نظامی اگر چه بگنجه منسوبست، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهار بدان کرده، می آرد، شعر:

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چو(۱)در گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

انتهی ـ واله داغستانی گفته که: اصلش از قم بوده، لیکن موطنش گنجه است وآذر اصفهانی نوشته که: گنجه ازاقلیم پنجم شهری نزه وخطه‌ای دلگشاست و همین که شیخ نظامی، قدس سره، ازعراق رفته، درآنجاساکن شد بخوبی آن دیـار دلیلیست واضح واصل آن جناب ازخاك پاك تفرشست، که ازعمال قم شمرده می شود. او یا والد ماجدش بگنجه، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب وهوامشهورست، رفته وآن جناب درآنجامتولدشده وخود دراقبالنامه می‌فرماید، شعر: نظامی ز گنجینه، چودر گرچه، الخ، انتهی.

شیخ برادر قوامی مطرزیست، که از شاعران استاد بوده وقصیده‌ای گفته که تمام صنایع شعری درآن مندرجست، دولتشاهی وهکذا فی ریاض الشعرا وسلم السموات و دولتشاه گفته که: شیخ نظامی بمطرزی اشتهاریافته.

وشیخ ازمریدان اخی فرج زنجانی، قدس سره العزیز بوده، دولتشاهی وآتشکده.

گویند: شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت شده بود وبامردم کمتراختلاط کردی، درین باب می گوید، شعر:

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعنی سکندرنامهٔ بحری که بنظرفقیر رسیده درو این شعر نیافته‌ام، همان شعراولست وبس(یادداشت اصل کتاب)

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی ومرآه الخیال. اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین وحکام صحبت نمی دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت وشیخ بنور ولایت و ازروی کرامت دانست که از: روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد. شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك جاوه گر ساخت. اتابك دید تختی پادشاهانه ازجواهر نهاده‌اند و کـرپاسی دید که صد هزار چاکر وسپاهی وتجمل پادشاهانه و چهرها، با کمرمرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم اتابك بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وخواست که ازروی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که: پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کردو گاه گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی، دولتشاهـی ومرآة الخیال وآتشکده.

ملاجامی، رحمة‌الله‌علیه، درنفحات بذکر شیخ، قدس سره، نوشته که: وی عمری گرانمایه‌را ازاول تاآخر بقناعت و تقوی و عزلت وانزوا گذرانیده است، هرگزچون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم، تو می دادی
چونکه بردرگه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسیدنیست‌دستم گیر

انتهی وهکذا فی‌هفت‌اقلیم وآتشکده.

بعمر هشتاد وچهار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

ونزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست وسه‌سال وشش ماه‌وغالبا همین صحیح بود. درنفحات نوشته که: تاریخ اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنتین وتسعین وخمسایه (۵۹۲)بوده است وعمروی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه‌الله تعالی سبحانه، انتهی. و در خاتمهٔ اسکندری نامهٔ بحری خود فرموده؛ شعر:

بشست آمد اندازهٔ سال من　　نگشت ازخود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنه ست و تسعین وخمسمایة(۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در گنجه‌است، دولتشاهی‌ونزد تقی کاشی‌سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) وداکتر اسپرنگر گفته: ونزد بعضی ششصد ودو(۶۰۲)، صاحب مخبرالواصلین گوید، شعر:

شیخ دنیا ودین نظامی بود　　قدوهٔ اولیای نامی بود

گنجه را گنج‌دین‌شده‌حاصل　　بلطیفی و جودآن کامل

خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش　　برتراز حصر عقل تالیفش

سال نقلش برفعت ومکنت　　رقم «گنجوی گل جنت»

صاحب مفتاح‌التواریخ گوید که: ازمصرعهٔ آخر پانصد و نود ودو حاصل می‌شود، اما ابیاتی که نظامی درتاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود وهفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه‌را درجهان　　که تادورآخر بوددرجهان(!)

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　چهارم محرم بوقت زوال

سر سال چارم محرم بدست　　زساعت گذشته چهارم بدست

انتهی وداکتراسپرنگر صاحب‌نیز گفته که: جلداول سکندرنامه درسنهٔ پانصد ونودهفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی درنفحات درپانصد ونود دو، انتهی.

من‌می گویم: این‌اشعارتاریخ درآخر هیچ یکی ازنسخ جلداول‌سکندرنامه‌بنظر

فقیر نیامده، غالبا از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی وملاجامی درثبت تاریخ تصریح جلد اول نفرموده، کمامر آنفاً وغرض اواتمام جلد دومست. شیخ درتاریخ جلد دوم، ای اسکندرنامهٔ بحری، فرماید، بیت:

جهان بردهم‌روز بود از ایار   نود نه گذشته ز پانصد شمار

دربعضی نسخه نود و دوالخ. پس احتمالست که شیخ درهمین نود ودو بعداز اتمام کتاب رحلت فرموده باشد وبرتقدیرصحت نسخهٔ نود ونه تاریخ، گنجوی گل جنت، صحیح نبود، مگر آنکه گلی جنت برسم خط قدما بتحتانی نوشته شود وششصد ودو از آن برآید واز کشف‌الظنون معلوم می‌شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفاتست. در آتشکده نوشته که: مزار کثیرالانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعاظم دیار می‌باشد، انتهی.

درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی مرقومست که: دربزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجزست. سخن اورا ورای طور شاعری ملاحتی و آنیست که صاحب کمالان طالب آنند، انتهی. شیخ آذری اصفهانی، رح، دربن معنی چه خوش فرموده، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار   ز یك جام اندر بزم سخن مست

ولی بابادهٔ بعضی حریفان   فریب چشم ساقی نیز پیوست

مبین یکسان، که دراشعارا ین‌قوم   ورای شاعری چیز دیگر هست

و کلام‌اهل دل سراسر حال می‌باشد ودیگران‌راهمین مقال. سخنی که ازدل‌خیزد بدلهاجا گیرد واگر همین‌از زبانست غایت عروجش این که: برزبانهارسد، نه‌تشریف قبولی‌یابد ونه موجب رحمتی گردد، مصرع: ببین: تفاوت راه‌از کجاست تابکجا.

وشریف ایرانی راست گفته، شعر:

فرق سخن عشق وخردخواستم ازدل   گفت آمده دیگر بود وساخته دیگر

و کلام عشاق‌رانیزمرتبهاست. هر کرامعشوق زیباترسخن‌اورساتروهرچند عاشق

خسته وشکسته‌تر کلام اودرست و برجسته‌تر. ملاجامی، رح، درنفحات الانس فرموده که: شیخ نظامی، رحمه‌الله تعالی، وی‌را ازعلوم ظاهری ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است، اما ازهمه دست برداشته بوده است و روی درحضرت حق سبحانه وتعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر.

هرچه هست از دقیقهای نجوم — با یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه‌را روی درخدا دیدم — وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای پنج گانهٔوی، که بپنج گنج اشتهار یافته‌است، اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگارواقع شده، امیدواری آنرا که: نام ایشان بواسطهٔ نظم وی برصفحهٔ روزگار بماند، استدعا نموده‌اندواکثرآنها بحسب صورت افسانه‌است، امااز روی حقیقت کشف حقایق وبیان معارف رابهانه‌است. یك جا دربیان آن معنی که: صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال حق‌را دلیل وجود اوهم وجوداوست وبرهان شهود اوهم شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده‌را یاوه زان‌شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید ازهر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله‌پای و کوی تاریك — وانگاه رهی چوموی باریك
توفیق تو، گر نه ره نماید — این‌عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهد بسوزد

و یك‌جا درترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حضرت حق سبحانه و اقبال برتوجه بجناب کبریای‌وی می گوید، شعر:

برپر ازین دام، که خونخواره‌ایست — زیر کی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان ترست روبه از ان رست که پردان ترست
جهد درآن کن ، که وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست ونیز در بهارستان جامی مسطورست که : ازشعرای گنجه شیخ نظامیست . فضایل و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد و آن قدر لطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده‌است ، کس را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نه ، انتهی کلامه.

صاحب مرآة الخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که تا دور قیامت برزبانها جاریست ، درین اوراق گنجایی ندارد ، انتهی.

آذر اصفهانی در آتشکده نوشته: شیخ نظامی درمراتب شاعری از آنچه نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست ، انتهی .

ودر ذکر انوری گفته که : بزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان، که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده ، الی الان که یکهزار ویکصدوهشتاد (۱۱۸۰)هجریست، چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری باایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن، سوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ، چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردیست . دربعضی نسخها ملاحظه شد که : جمعی ازموزونان ازجمعی دیگرسؤال از تمیزمیان سعدی شیرازی وامامی هروی ومیان شیخ نظامی وخسرودهلوی ومیان انوری و ظهیرفاریابی کرده ، قطعات گفته ، بزعم فقیر این مقوله سؤالات ازتاثیر ورق الخیالست و الا بانداك ربطی این تشکیك خارج ازدایره انصافست، انتهی .

در سلم السموات نوشته : شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست . تفضیل او برامیر خسرو دهلوی داده‌اند و خمسهٔ او را بر کلیات خسرو ترجیح نهاده‌اند، شعر:

نظامی(۱) که‌استاداین فن ویست درین بزمگه شمع روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بدان پنج هم پنجه‌شد وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تهی زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن‌سنجی فرید زمان، بلکه‌وحید جهان بوده وشیخ نظامی ازمبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام وسلاطین اقدام ننموده، بلکه‌قزل‌ارسلان و دیگری‌ازحکام‌را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشنافته، فیض صحبت یافته‌اند وشیخ نظامی خود در اشارت این می گوید، شعر: چون بعهد جوانی، الخ.

اما درمنتهای زمان‌اجابت التماس بعضی ملوك فرموده وبملاقات ایشان قدم‌رنجه نموده، اورا تعظیم‌تمام نموده‌اند وبجهت اوقیام کرده‌اند، انتهی.

علی‌قلی‌خان واله داغستانی درریاض‌الشعرا گوید: شیخ مغفور(یعنی شیخ‌نظامی رح.) ازفحول شعرای‌زمان واماجد بلغای دورانست. الحق ازآغازآفرینش لغایت حال سخنوری مثل‌او بعرصهٔ وجود نیامده، آدم عالم فصاحت ونوح جهان بلاغتست، اگرچه درعرب‌و عجم شعرای زبردست‌عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هریك درملك‌سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن درفن‌مثنوی گویی ارشد واعظم همه شیخ مغفورست، گودرفنون‌غزل وقصیده دیگران‌را بروی مزیت باشد. حقیقت این بیان‌برسخندان‌روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت‌می کنم‌ازحسن‌یوسف عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی‌بود ازمثنویات‌خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن‌و کمال پایهٔ بیان‌در

---

(۱) این اشعار ازجامی رح‌است وبتمامها در آسمان ششم‌آید (یاد داشت اصل کتاب)

کشودن آن کتاب خاطررا بترك هیچ یکی از ابیات راضی نتوان کرد و تاخبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد. پس حواله بهمان کتاب نمود، انتهی.

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره نوشته: شیخ نظامی گنجوی استاد الافاقست وسرآمد مثنوی گویان بالاتفاق. چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارست ومتاع بلاغت‌را بطفیل ترویج اوروزبازار، فتم.

درآتشکده آمده که: رجایی هروی، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست. گویند درخواب ازجانب افصح‌الشعرا شیخ نظامی رجایی تخلص یافته، انتهی.

دولتشاه گفته که: درروزگار شیخ خمسه‌را جمع نکرده بودند، هریکی‌راداستان جدا جدا بوده. بعداز وفات شیخ این پنج کتاب رادریك‌جلد جمع کردند وفضلاخمسه نام نهادند، انتهی.

لیکن درشعرا خمسهٔ نظامی گنجوی، ازآنکه مملو از گوهرآبدارست، بلقب پنج گنج اشتهار دارد، کمامر نقلا عن‌النفحات، آری، مصرعه: خمسهٔ او هست بهین پنج گنج.

درکشف‌الظنون نوشته: پنج گنج فارسی منظوم من‌منظومات النظامی‌الگنجی المتوفی سنه ۵۹۹ ونظمه‌فی‌غایةاللطافة والجزالة علی ماشهدبه‌المولوی الجامی، انتهی.

درآتشکده آمده: بعدازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کردفضلا و عرفای شعرا این کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ‌درمیانست، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند، که‌هریك ازان باستدعای‌صاحب تاج و سریری منظوم شده،چنانچه(!) در دیباچهٔ هریك ازآنها خود نقل کرده، اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نماند، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب ودامان دل ودیده ازین خزاین جواهر رنگین کرده ومی کنند، انتهی.

دربهارستان جامی مرقومست که: بیرون ازان کتاب (ای‌پنج گنج) از وی‌شعر کم‌روایت کرده‌اند وٰاین‌غزل ازسخنان ویست، غزل:

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تا آخر ، انتهی.

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد ، غزلیات مطبوع وموشحات واشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهی وهکذا فی جواهر العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیـوان نظامی ، فارسی من النظامی الگنجی صاحب الخمسه ، هو ابومحمد بن یوسف ، انتهی.

آذراصفهانی گوید که: آن دیوان حال درمیان نیست و نزد بنده احمد (!) یك موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصایدو غزلیات و رباعیات عارفانه ، که تخمین پانصد بیت خواهد بود، موجودست و کتابخانه‌ام را ازو شرفی نامحدود.

صاحب مخزن الفواید گفته که: مثنوی گفتن نزدیك استانده ازجمیع اقسام شعر مشکلست و درین فن فردوسی وخواجه نظامی یدبیضامی داشتند. دیگرمثنوی گویان، مثل امیرخسرو دهلوی ومولوی جامی وهاتفی متتبع ایشانند ، انتهی .

فقیر می گویم: درمثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده‌است وبااین غرابت الفاظ ونامطبوعی اوزان وعدم استحسان قوافی هم بعضی جاوجودی می‌داشت، چنانچه (!) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری گرگانی ، کما مرفی ترجمة الفخری وخواجه نظامی گنجوی تغیر(!) شیوهٔ قدیم داده و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری راخال و خطی داده ، نخست وی این‌ره باریك دشوار گذار نموده وخس وخاشاك الفاظ قبیحه و سنك وخشت اوزان نامطبوعه وقوافی ناپسنده ازین‌راه پاك فرموده وملك نظم‌رانظامی‌داده وچمن‌سخن را پیرایش ، راستست آنچه‌خودش گفته ، شعر:

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سر و بن

سخن چون گرفت استقامت بمن | اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه کار | همه خانه پرداز ومن خانه دار

خلاصه، وی درفن مثنوی مبدعست ودرین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی درقصیده وسعدی شیرازی درغزل وابن یمین درقطعات وعمرخیام دررباعیات. هاشمی کرمانی گفته ودر انصاف سفته، شعر :

چهره گشای صور معنوی | مخترع خال وخط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود | گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی، که بحسن کلام | ملک سخن یافت زنظمش نظام

وامیر خسرو دهلوی وملاجامی ، که هریکی درسخنوری بعدازخود نظیر ندارند، ودیگر شعرای متاخر همه متبع وپیرو طرز شیخ نظامی اند وگام بر گام او می‌نهند و خوشه چین شیوهٔ اویند ، چنانچه (!) اعتراف شاگردی و ابتاع و پیروی شیخ نظامی گنجوی ازهریکی بجای‌خودآید .

مخزن‌الفواید گفته که : ازسنهٔ چارصد هجری شعرفارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری وعسجدی وفرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی‌شروانی وخاقانی ورود کی (۱) ودیگر چند کس درین فن‌نام برآوردند وازیشان هریك حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف‌نمود وبسیارفصاحت وبلاغت راداد داد وجمیع‌شعرای متوسطین‌ومتاخرین‌پیروی او کردند، انتهی .

و در مجمع الفنون همین منقولست ، بازدیاد این فقره : و او را خدای سخن گفتند .

وآنچه دولتشاه درذکر فردوسی‌نوشته که عزیزی راست ، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند | هر چند که لانبی بعدی

(۱) اوپیش ازعنصریست و وفاتش درسنهٔ سیصد وسی هجری ، کمامر(یادداشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باندکی کم وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسروخواهد بود، بلکه زیباتر. امامثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست، درین سخن مضایقه نیست وشیخ نظامی بزرك بوده و سخن اوبلند ومتین وپر معانیست، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه کوبکن وممیز بوده، حکم براستی در میان گوبیار، انتهی.

تحکمی بیش نیست ودعوی بلادلیل. خودش اعتراف این‌معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند ومتین و پرمعانیست ودر ذکر شیخ نظامی می گوید که: سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وآنیست، که صاحب کمالان طالب آنند و از آن فردوسی همین‌سخن گذاری، دیگرهیچ. هردوشیوه‌جداگانه، اماشیوهٔ نظامی احسن وبرگزیده تر ازشیوهٔ فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی‌صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین‌میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پربی‌مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی رسد و جمهور بترجیح نظامی اند برفردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلست نبردی. او در جواب گفت که: من ذکرپیمبران سخن کرده‌ام واو، یعنی‌نظامی، خدای سخنست، انتهی.

وعلی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل اودرین باب گذشت درذکرفردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیزیست ورای آن و شیخ

نظام امام این فنست ، ازان جهت که هر قصه را در بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی وپختگی وعذوبت وسلاست وضایع وبدایع ، که مافوق آن متصور نیست ،ادا فرموده ، انتهی .

رای دیگران درین باب گذشته و می آید . در شرع الشعرا مذکورست که : شیخ نظامی ، رحمه‌الله ،درپخته گری بی بدل ودرمثنوی پردازی بی‌نظیرست . همه‌شعرای متقدمین و متاخرین متفق اند که : همچو او در پخته گویی در عرصهٔ ظهور نیامده ، خسروراست ، شعر :

نظم نظامی بلطافت چو در — وز در او سربسر آفاق پـر
پخته ازوشد چومعانی‌تمام — خام بوُد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده ، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی ، که در فنون وعلوم عربی و فارسی و هندوی همچو اویی درجهان نخاسته ، بجواب آن خمسه داد سخنوری داده ، اما انصاف آنکه بپختگی اشعار نظامی نرسیده ، پس بدیگران ، که جوابش را عازم گشته‌اند، چه رسد ؟ اگرچه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی ، هر یکی علم فصاحت و لوای بلاغت بر افراشته ، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم ، انتهی .

در مخزن‌الفواید نوشته : بدان که هریك داستان مثنوی را ، خواه قلیل باشد ، خواه کثیر ، تمهید شرطست وسلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازمست : توحید، مناجات ، نعت ، مدح سلطان زمان، تعریف سخن وسخنوران وسبب تالیف وتصنیف کتاب واین‌جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست و قبل ازو نبوده ، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند ، مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم ودیگر مثنویات قدیم ، انتهی .

بعضی ازین مدارج دربعضی از مثنوی قدما یافت شده ، چنانچه (!) در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت ومنقبت و سبب تألیف هست و در دیباچهٔ ویس و رامین

فخری گرگانی توحید ومدح وسبب تصنیف . آری التزام این همه امور ازشیخ نظامی گنجویست وبیان معراج ونصیحت فرزند وابیات ساقی نامه ومغنی نامه نیزازمخترعات اوست وامیر خسرو وجامی وغیرهم ذکر پیرطریقت وپیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم دردیباچه یاخاتمهٔ مثنوی لازم کرده‌اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمة الله علیه ، درطرزخود مجتهد وامام فنست ودرروش خود مقتدا وپیشوای ز من . نامی رهنماییست مثنوی نگاران را ، گرامی استادیست داستان گذاران را. متاخرین را باوی‌خیال‌همسری‌محال ومتتبعین را اندیشهٔ تفوق‌چه مجال؟ وفات وی‌راششصد سال‌بیشست، ازآن‌بازهیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جزازشاگردی دم‌زده باشد، یا کلام‌احدی‌نسبت برابری درست کرده باشد. اگردربعضی مواقع یك دو شعر متاخری یا پارهٔ کلام متتبعی درموازنه برابر یا بهتربرآید قطع‌نظر ازین که سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیهٔ کلیه می‌رود ، نه جزئیه ، عجبی رانشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت ومنتج تصحیح نسبت بـاشد ، ع : شاگرد رفته رفته باستاد می رسد .

بلکه اگر نیکو تاملی بکار برند می توانند یافت که : هرگاه پیشرو چراغ‌در دست دارد پس روان را درمتاع نیك بدست آوردن وقدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خودمسلمست که : هرعلم وصناعت بتعاقب انظار وتناوب افکارمرتبهٔ کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت وجلالت مولانای ممدوح را که قضیه این جا بالعکسست . گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال‌رسانیده که پسینان رادست فکرت وبال بلند پروازی ازآن کوته‌آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیر بسیم‌وزرزند،لیك　　　این سکه رابنام نظامی‌زدند وبس

فیضی فیاضی ، که بعد ازو هیچو اوبی در هند نبوده است ، در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

زسحر کاری گنجور گنجه‌خیزمپرس　　　که‌داشت کلکش بر گنج‌غیب ثعبانی

بنظم او برسد نظم غیر، اگر برسد مخیل متنبی بنص قرآنی

صاحب شرفنامه گفته، رباعی:

سلطان سخن بجز نظامی نبود مثل سخنش در گرامی نبود
پیش سخن بی‌سخنش عرض سخن از پخته‌سخن برون زخامی نبود

عالی جناب استادی، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم، علیه‌المغفرة والرحمه، که بعصر خود در شاعری، خصوص صنایع وبدایع و عروض و قوافی، نظیر نداشته وروز کی چندست که غریق رحمت ایزدی شده، در ستایش نظامی وپنج گنج او فرموده، شعر:

جلوه ده تاج ونگین سخن تازگی افزای زمین سخن
در یتیمیست پی گنج سنج همچوحواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن غنچهٔ بستان زمین سخن

آشوب تورانی، صاحب صولت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او، شعر:

نظامی بشعر از تو بس برترست که شعر توشعرست و او ساحرست
چه سحری؟ بهر دین و مذهب حلال نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین رنگین عبارات بین همان شوخی استعارات بین
ز یك رنگ صد نقش انگیختن بیك لفظ صد معنی آمیختن
کلام حقایق نشانش شنو ز توحید وعرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوان را زده چشمك نای و نوش بپیران اشارت که: دیگر خموش!
بعشاقش از حسن معشوق ناز بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگریهای میدان جنگ کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
ز کند سم بور هر رزم خواه زدن بر فلك گرد آوردگاه

ز غوغای نقاره و طبل جنگ — کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال — بیک پرده‌اش جلوهٔ صد جمال
بتعریف آن ناظم نکته سنج — ز گفتار او شاهدم پنج گنج
در اسکندری قیل وقالش نگر — بشیرین و خسرو مقالش نگر
دگر هفت پیکر، که بی گفتگو — عروس سخن راست هر هفت رو
غرض، هر چه او گفته کار تو نیست — چنین شاعریها شعار تو نیست

چه گویم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص وعام، مقبول افتاده و واشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم ودست رنگین طبعان بوده ومی باشد؟

در ریاض الشعرا مذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبت‌ها کرده، تمام خمسهٔ نظامی را واشعار دیگر، از آن مقوله، ازهر کس بسیار در خاطر داشته، انتهی.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست، تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده، اکثر اشعار خمسه ومثنوی بخاطر داشت، انتهی.

واز آثار مقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت ومطالعه آمدن وتاحال سلسلهٔ تتبع وپیروی خمسهٔ او منطقع نگشتن و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن وکاملان فن راتوارد افتادن وشعر اورا باندك تغیری(!) دراسلوب یادرلفظ یادروزن وقافیه آوردن. اگرخواست خداست کیفیت هریکی بخوب ترین وجهی درذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.

وبعضی متتبعین چنان قدم برقدم پیشوانهاده‌اند که متهم بدزدی گشته اند. صاحب مخزن الفواید گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد واو را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین شعر خسرو توارد مصرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفتت بنده نوازندگی از تو خدایی و ز ما بندگی

نظامی، شعر:

دو کارست با فرو فرخندگی خداوندی از تو، ز ما بندگی

مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر توارد ابیات ومضامین کتاب شیرین وخسرو نظامی واقع شده، شعر مولوی جامی، شعر:

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد وگر میزاد کس شیرم نمی‌داد

نظامی گوید، شعر:

مرا ای کاشکی مادر نزادی وگر زادی بخورد سگ بدادی

ایضا مولوی جامی گوید:

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید، شعر:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته‌اند که: خانهٔ شعروشاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی وخسرو دهلویست. الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یك دو مصرعه یا شعر نظامی نیست. ظاهراً معلوم می شود که: کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد وبسماعت نرسیده باشد توارد آن نمی شود، احیانا شود، این مذموم نیست، دلالت بر علوطبیعت شاعر کند، یعنی فکر آن استاد وفکر این کس باهم توامیت (!) دارند و کسانی که مولوی جامی وامیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطست، انتهی.

شیخ سعدی شیرازی، رح، مصرع شیخ نظامی گنجوی رادر مرثیهٔ اتابك ابوبكر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته، شعر:

چه شاید گفت دوران زمان را؟ نخواهد پرورید این سفله رادی

خردمندان پیشین راست گفتند: «مرا ای کاشکی ما در نزادی»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه درمتاخرین هم ، تاعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند ومستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری (!) در لفظ ومعنی اخذ کنند واین رانسخ وانتحال نامند وچنین سرقه بسیار مذمومست واین قسم‌را شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی‌نمایند، مگر برسبیل توارد خاطر و نزدیك باین قسمست سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغیر(!) ترتیب نظم وجمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند، چنانکه این‌دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل‌خم‌ابروی‌توام پشت دوتا کرد　　در شهرچو ماه‌نوم‌انگشت‌نما کرد

حزین :

بار غم‌عشق تومرا پشت دوتا کرد　　درشهر چوماه‌نوم انگشت‌نما کرد

اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را باجمیع الفاظ ، یابعض الفاظ ، اخذنمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند ودرین قسم‌اگر شعرمأخوذ ازمأخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوحست واگرمأخوذازمأخوذ منه پست باشد مذموم ومردودست ، چنانچه(!) این دوبیت، ملامحمدصوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق　　که مورلنگ با چابك سواران

حزین :

سلو کم درطریق عشق‌با یاران بدان‌ماند

که‌مورلنگ‌همراهی کندچابك‌سوران‌را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این‌قسم راسلخ گویند ، کذافی‌التلخیص‌وغیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیز شعر ثانی همان حکم دومین قسم دارد، بهر سه حالت ، تا قول او . قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که : بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی ، که مورث مزید حسن کلام باشد ، بران بیفزایند . ازین بابست این دو بیت ، حکیم سنایی ، بیت :

کودك ازسرخ و زرد نشکیبد مرد را سرخ و زرد نفریبد

خاقانی :

مرد از پی لعل و زر نپوید طفلست که سرخ وزرد جوید

شعر خاقانی بسبب لفظ لعل وزر رنك دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه نزد بلغا مقبول وممدوحست . بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست ، چنانکه صاحب تلخیص گفته : «واکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الاتباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که : حکم بسرقه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه ، که بطریق امثله مذکور شد ، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد ، انتهی .

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که : «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاختصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان کان مثله فابعد من الذم و الفضل للاول » و در آخر بحث سرقه گفته : «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول الاول حین نظم اوبان یخبرهو ای الآخذ عن نفسه انه اخذمنه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی اللفظ والمعنی جمیعا اوفی المعنی وحده من قبیل توارد الخاطر » ، انتهی وهکذا فی مجمع الصنایع وهفت قلزم وخلاصة البدایع .

در مجمع الصنایع ومجمع الفنون وهفت قلزم نیز نوشته که: درجمیع اقسام سرقه ، اگر شعر دوم درفصاحت الفاظ وبلاغت معانی وحسن ترکیب و غیر آن بهتر ازاول باشد

مقبول واحسن می‌شمارند، انتهی.

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند ودیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملك او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی.

در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرقه آورده: اما درمعنی کلام دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریه نیست، بلکه مستحسنست واین‌رادراصطلاح اهل‌بدیع‌ابداع گویند، چنانچه(!) عرفی درمضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهرغرق‌عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه راکار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش ویتیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ززادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه
باصل‌خویش ننازد ز شرم دریتیم

وشمس‌الدین فقیر درخلاصة‌البدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی.

وملا جامی، قدس سره‌السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر وبعضی فروترو بعضی برابر. اورا معانی خاصه بسیارست وبسیاری از معانی استادان‌را، بتخصیص کمال اسمعیل را، دراشعار خود آورده، چون آن‌درصورت خوب‌تر واسلوب مرغوب‌تر واقع شده، محل طعن وملامت نیست، قطعه:

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن
که‌بهرچنددروجامه‌دگر گون‌پوشند

کسوت عار بود باز پسین خلعت او
گرنه‌درخوبیش‌ازپیشتر‌افزون‌پوشند

هنرست آن که کهن‌خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتتبع خمسهٔ نظامی پس روان‌را همین مطمح نظر می‌باشد و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی‌توان کرد، چه دربعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد درهمه اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن
نه‌ممکنست که کس‌معترض‌شود بروی
دوراهرو، که براهی‌روند بریك‌سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی.»

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارهاست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن‌اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش ازغایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

امی گویان بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح
باتو پدید می‌کنم حال‌تباه خویش‌را
تانونصیحتی کنی‌چشم‌سیاه‌خویش‌را»

حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸ تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمیست، اصل آن جناب ازمضافات قمست، چنانچه (!) دراشعار خور خود اشعاری فرموده:

چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم
ولی از قهستان شهر قمم

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش درعهد سلطان

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ق. ص ۴۵۰ - ۴۵۱
(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهورست وشیخ برادرقوامی مطرزیست، که یکی ازاستادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ وطغرل را دریك سنه می‌داند' چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: درسنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته ودرنفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، درسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده‌است وعمر وی درآن وقت ازشست گذشته بود، انتهی. راقم گوید: درآخر اسکندر نامه می‌فرماید:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندیشهٔ حال من

ودردو صفحه پیش ازین بیت می‌فرماید:

نظامی چه (!) این داستان شد تمام بعزم شدن نیز (!) برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه زشست وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعررانسبت داده، که درخاتمهٔ اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازو نگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: ازپس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب وفاتش ششصد ودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعار نقل می‌نماید» (سپس هفت بیت ازقصاید نظامی را آورده‌است).

مرحوم محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان(۱): «نظامی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوزکریای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم‌ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

(۱) چاپ تهران ۱۳۱۴ش. ص ۳۸۱-۳۸۵

اسم برده و درمادهٔ جنزه چنین نوشته‌اند: «وینسب الیها ابومحمد النظامی کان شاعراً مفلقاً عارفاً حکیماً له دیوان حسن وله داستان خسرووشیرین وله داستان لیلی المجنون ومخزن الاسرار وهفت بیکر». مثنوی اول ازپنج گنج مخزن الاسرارست، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و درپنجشنبهٔ ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده‌است وآن پادشاه پنج هزاردینار و پنج سراستر رهوار درمقابل آن تحفه و جایزه بحضرت وی فرستاده‌است (۱) برحسب استقراءِ اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده ودرتعریف وی وحشی بافقی درخلد برین چنین گفته‌است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس — مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خدا داد داشت — عالمی از گنج خود آباد داشت
ازمدد طبع گهر سنج خویش — مخزنی آراست پی گنج خویش
برد درآن گنج فراوان بکار — مخزن‌صد گنج، چه‌صد؟ صدهزار
گوهر اسرار الهی درو — آن‌قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن راصدها از شعرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته وجوابها گفته‌اند، لیکن هیچ یك از آنها بپایهٔ وی نرسیده است، مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهرالاثار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی شیرازی، منبع الانهارملك قمی، منظرالابرارعتابی تکلوی، ریاض الانوارقاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن گاوسوززلالی، دولت بیدارملاشیدا، درج گهرنامی ازمعاریف آن مثنویها بوده ومطلع تمام آنها بسم‌الله الرحمن الرحیمست.

«مثنوی دوم ازپنج گنج داستان خسرووشیرینست که درسنهٔ ۵۷۶ بنام شمس الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته واین حکایت از مشاهیرقصص عهد ساسانی هاست. خسروپرویز(!) بیست وسومین پادشاه ساسانی وشیرین مسیحی بانوی حرمسرای اوست.

(۱) تواریخ آل سلجوق ابن بی‌بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج استر راهواز (!) نوشته شده‌است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجاحظ ذکر شده.ابومنصور ثعالبی در غررالاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه وابن نباته درسرح‌العیون هریك ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می باشند ولی نظامی گنجوی، که اولین ناظم این داستان پارسیست ومقلدین او باستثنای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد و بعداز نظامی صدها ازسخنوران ایران وهندوستان نیز این قصه را برشتهٔ نظم درآورده‌اند ولی هیچ یك از آنها بسلاست وبلاغت وروانی وشیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین وخسرو امیرخسرودهلوی ، اشرف مراغی ، هاتفی، قاسمی، آصف ، سنجر ، مظفر گونابادی ، محسن فانی ، صادق حلوایی ، وخسرووشیرین عتابی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرقی، خصالی ، میرزا محمد اکبردولت آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (!) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین وفرهاد شاپورودرةالتاج شهابی ترشیزی ازمعاریف آن مثنویهاست.خسرووشیرین شهابی، که دربحرخفیف گفته شده، تمام آنها دربحرهزج مسدس مقصورموزون شده‌اند. فرهاد وشیرین لامعی ونوایی ، خسرو وشیرین شیخی وجلیلی ، شیرین وپرویز آهی‌هم ازجمله منظومه های ترکی این حکایت می‌باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصهٔ لیلی و مجنونست ، که در سال ٥٨٤ برحسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده وآن ازجمله حکایاتیست که ازلسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. لیلی بنت سعد منسوب بقبیلهٔ بنی عامر و مجنون او، قیس‌بن ملوح بن‌مزاحم ، نیزازهمان قبیله بوده و دراواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی ازارباب تواریخ وادب دراصل قضیه وصحت وقوع آن تردید کرده وآن را

(۱) ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید ازجمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده‌است یك جلد ضخیم ازمنتخبات آن کتاب بنام‌الانتخاب والاختصارمن کتاب ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید موجود و یگانه نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ولی‌الدین(استانبول) دیده‌ام‌وآن کتاب‌شبیه بکشکول‌شیخ‌بهایی بوده ، اشعارپارسی وملمعات نیزدارد (یادداشت اصل کتاب)

از قصص مجعوله می دانند و بعقیدهٔ آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده‌اند همه از آن او نبوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

« ابن ندیم درفهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی و اخبار مجنون ذکر کرده که هیچ یك از آنها موجود نیست. شرح حال و سر گذشت این عاشق ومعشوق در کتاب الشعر والشعراء واغانی وسرح العیون وخزانة الادب وتزیین الاسواق ومجالس العشاق مشروحا ذکر شده ومجموعهٔ دیوانش مکرر در ایران وهند ومصر و بیروت بطبع رسیده و معروفست. دوبیت ذیل را، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروز شکوفهٔ نهال شفقتست، ابن قتیبه بنام وی نوشته است:

تعشقت لیلی و هرغر صغیرة   دلم یبد للاتراب من ثدیها حجم

صغیرین نرعی البهم یالیت اننا   الی الان لم نکبر ولم تکبر البهم

« نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده وعدهٔ کثیری از سخنوران ایران وهند نیز اقتفا بوی نموده، نظایر وامثالی دربرابر آن ساخته‌اند. مجنون ولیلی امیرخسرو دهلوی، نامی، لیلی ومجنون اشرف، جامی، مکتبی، قاسمی، هاتفی، هلالی، سالم، اسیری، ضمیری، روح الامین، کاشف، هدایت، میرحاج، نصیبی، سهیلی، مثالی، تجلی، شفایی، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد، صبا، صرفی، مهدی، ناصر هندو از جملهٔ آنها بوده. لیلی ومجنون هندوفقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است.

«شاهدی، سنان، احمدی، نوابی، جلیلی، بهشتی، فضولی، فایضی، خلیفه، خیذلی، نجاتی، صالح هم ازجمله شعرایی هستند که این حکایت را بزبان ترکی ساخته‌اند.

«مثنوی چهارم ازپنج گنج افسانهٔ هفت پیکرست، که نظامی آنرا درسنهٔ ۵۷۶ بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته وآن حکایت ازمشاهیر روایات عهد ساسانی بوده، مشتمل بر توصیف قصر خورنق وهفت گنبد و تفصیل صید وشکار و تیراندازی ومجالس سور و سرور چهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیره‌ها ساخته‌اند : هشت بهشت امیرخسرو دهلوی ، هفت اورنگ اشرف مراغی ، هفت کشور فیضی ، هفت اختر عبدی ، هفت منظر هاتفی در پارسی، سبعهٔ سیارهٔ نوایی،هفت پیکر لامعی ، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی ازجملهٔ آنهاست.

«مثنوی پنجم ازپنج گنج داستان اسکندرست، دردوقسمت (شرفنامه،اقبالنامه) واین مثنوی درسنهٔ ۵۹۲ بنام نصرةالدین ابوبکربن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی درآن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات الانس)

« در نتایج الافکارمی نویسد : درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد ، اصح اینست که : سکندرنامه را درسنهٔ پانصد و نود وهفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده را زونگیرد ملال

برآن دالست وبعدا تمام آن پنجسال دیگرزیسته، چنانکه درصبح‌صادق نوشته. دربن صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته ، والله‌اعلم‌بحقیقةالحال.»

«اسکندرنامهٔ نظامی عبارت ازیك داستانیست که ازیك قصهٔ مجعول یونانی‌اخذ واقتباس‌شده و نسبت آن‌قصه ویا تاریخ را بکالستنس یونانی می‌دهند، که یکی‌ازمنشیان اسکندربوده است. نسخهٔ اصل‌این حکایت وترجمهٔ پهلوی‌آن ازمیان رفته، ترجمه‌های سریانی ، حبشی ، عربی ، ترکی جغتایی وفارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمهٔ خطی ازان موجود ومکررچاپ شده ومتداولست وازشعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آیینهٔ سکندری و عبدالرحمن جامی باسم خردنامهٔ اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندر بزبان پارسی واحمدی ونوایی وفغانی هم هرسه باسم اسکندرنامه این‌حکایت را برشتهٔ نظم کشیده‌اند واحمدی قدیم‌ترین شاعریست که در۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیرتیمورمنظوم نموده است .

« شاعر گنجوی دراشعارغرامی و حماسی هردو استاد بوده ، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم وبزم وابداع واختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم وتحریر و

تصویر جزییات احوال ومناظر طبیعت واستعمال تشبیهات واستعارات مطبوع وسهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است ، که درنظر تمام ادبا وفضلا محبوب القلوب واقع شده وتمام سخنوران مقلدین اوبا کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند ویکی از آنها چنین گفته است :

نظامی ، که درنظم اولا کلام　　جهان سخن راست نظم ونظام
قلم راند برصفحهٔ روزگار　　بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت　　بدان‌سان که آمد خرد درشگفت
کهن داستانها ازو تازه شد　　سکندر ازو صاحب آوازه شد
پیمبر توان گفت بر آن جناب　　که‌چون‌خمسه‌ای‌هست اورا کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس　　چواو نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعهٔ پنج گنج(!) جمعا و منفردا درایران وهند واروپ مکرر بطبع‌رسیده و منتخبات بسیاری هم ازخمسهٔ او برگزیده و شروح زیادی بهریك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند وبالسنهٔ‌دیگر نیز نظما ونثرا ترجمه و نقل‌شده‌است ولی‌دربن‌جا شرح و تفصیل آنها وشرح حال خود نظامی موجب اطالهٔ کلام گردیده وبدین مختصرا اکتفا می‌شود.»

مرحوم محمد علی‌تبریزی‌معروف بمدرس در ریحانةالادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب(۱) : «نظامی گنجوی مطرزی‌قمی‌تفریشی‌یافراهانی کنیه‌اش ابومحمد ولقبش جمال الدین ونظام‌الدین وشهرتش‌نظامی وحکیم نظامی گنجوی و اصلش ازتفریش قم، یابنوشتهٔ بعضی‌فراهان قم ومسکن‌وموطن ومدفنش شهر گنجه ازبلاد آذربایجان روسیه ونام‌ونسبش در کتب تراجم محل اختلاف وفی‌مابین الیاس بن یوسف بن مؤید والیاس ابن یوسف بن‌زکی مؤید والیاس بن یوسف بن‌زکی بن‌مؤید واحمد‌بن‌الیاس بن‌یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف ویوسف بن مؤید و ابو محمد بن‌یوسف و ابومحمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

(۱) ج ٤ طهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۹

وبااینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست اویس باویس بودن ازمثنوی لیلی ومجنون خودش نقل شده که درآنجا گوید:

یارب، تو مرا که‌ویس نامم — درعشق محمدی تمام، الخ

ومصراع اول همین شعر ازبعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می‌باشد و بهرحال این گونه اختلافات پس ازانکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هریك ازاسم ولقب و کنیه در محل دیگری و بی‌سوادی یااهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف وتحریف وزیاده ونقیصهٔ ناشی ازقلم ایشان وامثال اینهارادرنظر داشته باشیم بسیار و کثیرالوقوع می‌باشد والا، مشواحول مسمی جزیکی نیست، اینك عنان قلم‌را بشرح حال اجمالی خودش معطوف می‌داریم: نظامی گنجوی حکیمیست عارف عالم عابدزاهد متقی و تمامی عمر خودرا بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده وازاهل دنیا محترز بوده و ازاول جوانی ازقرب وصحبت ومجالست سلاطین واکابر پرهیز تمام داشته وباآن همه حرمت وعنایتی، که دربارهٔ وی داشته‌اند، نوعا هیچ یك ازیشان‌را مدح نکرده ودرزاویه وخانقاه خود منزوی وبانجام وظایف مقررهٔ خود اشتغال می‌ورزیده، بلکه گاهی ایشان نزدوی رفته واستفاضه می‌نموده‌اند وخودش درین معنی گوید:

من بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی — من نمی‌خواستم، تو می‌دادی
چون که بردر گه تو گشتم پیر — زانکه‌ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب می‌باشدوعلاوه برارتقای ذروهٔ انسانی وتکمیل کمالات نفسانی درفنون شعریه نیزدارای مقامی بس عالی ودرطبقهٔ خاقانی شیروانی ونظایر وی، بلکه بنوشتهٔ بعضی ازارباب سیرافصح فصحای آذربایجان وامام مثنوی گویان وآدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانهٔ او، که بپنج گنج و خمسهٔ نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتهار و

غایت لطافت وجزالت واز پنج مثنوی مرکب می‌باشد : ۱ـ مخزن‌الاسرار که بدوهزارو دویست‌ودو بیت‌مشتملست‌وبنوشتهٔ کشف‌الظنون آنرا برای بهرامشاه منجکی‌والی‌ارزنجان نظم کرده وبصلهٔ پنج‌هزار دینارسرخ وپنج استرراهوارنایل گردید. ۲ـ خسرو وشیرین که حاوی‌چهارهزارونهصد وچهارده بیست. ۳ـ لیلی‌ومجنون که متضمن‌چهارهزاروچهار صد وپنجاه بیتست. ٤ـ هفت پیکر که چهارهزاروپانصد وهفتاد وهفت‌بیت رامحتویست. ٥ـ اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال‌نامه بدو جزو منقسم ومجموعاً سه‌هزار وچهارصد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و یا آنکه خردنامه نام دیگر تتمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همهٔ این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی یك‌جاجمع شده وبپنج گنج یاخمسه موسوم‌وخمسه‌بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته است‌وبسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته‌اند مثل خمسهٔ لاهوری و خمسهٔ مکتبی وخمسهٔ نوایی وغیراینها ودرمدح خمسهٔ نظامی گفته‌اند :

حواس خمسهٔ ظاهر بیاری باطن شدند شش جهت‌کاینات را سیار
نیافتند در و گنج گوهـر معنی چو پنج گنج نظامی وستهٔ عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسهٔ او بوده و موافق آنچه ازتذکرهٔ‌دولتشاهی نقل شده قریب بیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه ولکن بنوشتهٔ مجمع‌الفصحاء نایاب بوده و ماهم در جایی سراغ نکردیم و اشعارنظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه‌اش مشهور و با وجود این یك چندی از آنهـا را بسبب طرفه گی(!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر ازخون چراست
چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا یك دلکی بود و بس
ما همه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
بیشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست

ونیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است:

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی — زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست حاسدمنم آنکه اخترمن — ولدالزنا کش آمد چوستارهٔ یمانی
حرکات اختران رامنم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان رامنم آب واواوانی

ونیز ازاشعارطریفهٔ(!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حدیث کودکی و خود پرستی — رها کن کان خماری بودومستی
چوعمرازسی گذشت ویا که ازبیست — نمی شاید دگرچون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فرو ریزد پرو بال
پس ازپنجه نباشد تن درستی — بصر کندی پذیرد ، پای سستی
چوشست آمدنشست آمدپدیدار — چو هفتاد آیدافتدآلت از کار
بهشتادونود چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر بصد منزل رسانی — بود مرگی بصورت زندگانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان نا امیدی
ز پنبه شدبنا گوشت کفن پوش — هنوزاین پنبه بیرون ناری از گوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد ودویم یا نودم یا نود ویکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامهٔ فوق ، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد ، چنانچه (!) در آخر آن گوید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال | که خواننده رازو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه را درجهان | که تا دور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولکن بحکم پاره‌ای قراین قویه ، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست ، یکی از دو تاریخ آخری ، که در معنی منافی یك دیگر نیستند ، تایید میشود .

ص ۲۵۸ هب و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲۶۵ ج ۳ فع و ۴۵۸۹ ج ۶ س و ۲۴۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرایق و متفرقات ذریعه و کشف الظنون وغیره» .

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است : هب : هدیة الاحباب ، مع : مجمع الفصحاء ، فع : لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت ، س : قاموس الاعلام ، خه : خزینة الاصفیا .

✿✻✿

چاپ کتاب که باین‌جا رسید در ضمن تصفح بچند نکتهٔ دیگر در بارهٔ نظامی برخوردم که بعنوان تکمله بر خاتمهٔ سخن میفزاییم :

۱) بر مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمدبن قوام‌الدین رستم‌بن احمدبن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تتوی از دانشمندان هند .

۲) بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکرهٔ محمد شاهی که بنام محمدشاه تألیف کرده است درگذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است . محمد صادق‌بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که‌در

۱۰۵۶ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمدبن‌علی ترجمان جعفری رغدی معروف بابن بی‌بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده‌است (۱) جایی که سخن از ملك فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خـواجه امام نظامـی گنجه ، رحمه‌الله ، در کتاب مخزن‌الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت اتعاب فکرت و ترصیع جواهر زواهر در بارهٔ او انعام فرمود . بعضی از نواب، وحجاب جناب کریمش ، که مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند ، در آن اتحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دفاین و خزاین در قضیهٔ عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد درجهان مخلد ماندوباقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاءِ ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالك رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب وعجم فردوسی طوسی ، رضی‌الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دری مکنون و مخزون نماند ، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بـدان واسطه که در بارهٔ او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه | وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبـود | نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و برسمر ماند نفرمودی ، از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ ص ۷۱-۷۲

Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یادآوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند | رفتند و یادگار از یشان جز آن نماند
نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود | جز نام نیك از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را برسمك سماك و ذروهٔ افلاك رسانیدند.»

از ین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص و تهذیبی کرده‌اند که معلوم نیست کار کیست وبنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست ونام مؤلف آنرا بخطا ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف بابن البیبی چاپ کرده‌اند. درین کتاب این مطلب چنین آمده است: «کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد، پنجهزار دینار و پنج‌سر استر راهوار جایزه فرمود.»

۳) لطفعلی بیك آذر بیکدلی در مقدمهٔ یوسف و زلیخای خود در بارهٔ نظامی چنین گفته است :

جهان نظم را سلطان چهارند | که هر یك باغ دانش را بهارند
نخستین انوری کو سر بر آورد | چو آب روشن از خاك ابیورد
دگر فردوسی آن کز خاك طوسست | وزو ملك سخن همچون عروسست
دگر سعدی که تادم زد ز شیراز | رسد شیرازیان را بر فلك ناز
دگر سرو دیار قم نظامی | کزو ملك سخن دارد تمامی
ز خاك تفرشست آن گوهر پاك | ولی در گنجه مدفونست درخاك
نظامی اگدش گوهر نشینست | که نیمی سر که، نیمی انگبینست
زحق رحمت بروح پاکشان باد | گل فردوس زیب خاکشان باد
پس از این چار استاد سخنور | سخن‌های من و مثل من آذر

. . . .

(۱) چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۲

نظامی را چو دیدم پایه بالا | بدکان ریخته ارزنده کالا
ز کبک خود ندیدم آن پر و بال | که آن شهباز را افتد بدنبال

٤) در بارهٔ داستان شیرین و فرهاد مقالهٔ بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک. علیف در مجموعهٔ «سخن رانیهای کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی»(۱) شوروی در شمارهٔ ۲۷ آن بعنوان «در بارهٔ تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

(۱) Kratkie Soohcbtchenia Institouta Vostokovednia, Moskva 1958, XXVII. p.50–57

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده‌ام ثابت شده است که نظامی بجز خمسه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام‌وی گردآورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.» مؤلف آتشکده (۲) گفته‌است: «گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وقطعات و رباعیات سوای خمسه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکرهٔ چند ملاحظه و انتخاب شد.».

در تلخیص خلاصة‌الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ ازقصیده‌و غزلیات میگویند که قریب ببیست هزاربیت هست و چون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد باین یك دوقصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد.» در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده‌است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون از آن کتاب از وی کم شعرروایت کرده‌اند.» در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی‌وی که چندان متداول نشده نوشته می‌آید.». حکیم‌شاه محمد قزوینی درترجمهٔ مجالس‌النفایس(٤) میگوید:«غیرازخمسه که مسماست بپنج گنج شعر کمترازومرویست». مؤلف مجمع -

---

(۱) ص ۱۲۹

(۲) ص ۲۲۷

(۳) ص ۹۸

(٤) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است :« گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه‌اشعارست‌زیارت ننموده‌ام .» . در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی‌مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای‌پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند .»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند . درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست‌زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده‌اند . اینك تا جایی که من جستجو کرده‌ام نه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد .

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثارنظامی‌همت بسیار گماشته است این‌اشعار را در مجلدهفتم « گنجینهٔ گنجوی»درصحایف۱۷٤-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است.چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست .

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته‌کاری پیش گرفته‌است که من‌درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بپسند خود بسه قسمت کرده : بخش اول اشعار مسلم نظامی ، بخش دوم اشعار مشکوك ، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی‌نیست‌ومسلم از ملا نظامی‌های عصر صفوی(!) درایران و هندوستانست .

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همهٔ این اشعار چه خوب وچه‌بد با هم در نسخها آمده است . دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوك دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده‌اند . سوم‌آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجهٔ اول از سرایندگان بزرگ داشتن یك گونه از

(۱) ج ۱ ص ٦۳۷
(۲) ص ۳٦

زیاده رویست و هرمرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد وانگهی غث وسمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع ونشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هرچه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد وسلیقهٔ شخصی‌را بکار آوردن درست نیست .

بهمین جهت من بر آن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و با آنچه درسفینه ها وتذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم . از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی‌تا کنون تنها نه نسخه سراغ کرده‌ام . یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی برلن‌توام بادیوان ظهیر فاریابی ، دونسخه در کتابخانهٔ بادلین درآکسفرد بشماره‌های ٦١٨و٦١٩، یك نسخه در کتابخانهٔ قاهره ، یك‌نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره درهند، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی و یك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهند ، دونسخه در حیدرآباددکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی یك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمهٔ آنها ضرورنیست تنها بسه نسخهٔ علیگره ودهلی ورامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگرافزودم . از دونسخه‌ای که درحیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانهٔ آصفیه است و دیگری را که بخط وکاغذتازه بوددردست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت . در کتابخانهٔ نواب‌لوهارو نزدیك دهلی‌نیز کتابی هست بنام « کلیات نظامی » و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری . برخی از کسانی که درین زمینه بحث کرده‌اندنوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده‌است . این گفته بهیچوجه درست نیست وآنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره » در ۱۲۸۳ ـ ۱۲۸٤

هجری قمری در ۷۰ صحیفهٔ وزیری کوچك چاپ سنگـی و مجموعهٔ اشعار یکـی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخص کرده است و در پایان آن چاپ نـام وی‌را «مولوی محمد نظام‌الدین صاحب رئیس دباتی متخلص به نظامی» نوشته‌انـد و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند و گرنه چنین اشتباهی نمیکردند.

از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ٦١٨ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابهـا جسته جسته اشعاری بجزآنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست . ببرخی‌ازآنها درحواشی لباب الالباب ص ٧٤٦ - ٧٥٩ اشاره کرده‌ام .

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف‌آنها پس ازین خواهد آمد و برای هریك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هـر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یك ازین ۳۸ ماخـذ ضبط شده است . این۳۸ منبع بدین گونه‌است :

۱ ـ لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی .

۲ ـ سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق بآقای مجید موقر که درصحایف٧٤٧ـ ٧٥٣ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکری از آن کرده‌ام . در پایان این سفینه‌تاریخ ٦٦٥ راگذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدرست‌تریـن روایت در شب سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجهٔ ٦٩١ در گذشته است «ملیح‌الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه‌الرحمه» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از درگذشت سعدی فراهم شده باشد . اما خط وکاغذآن سفینه گواهی میدهد که درآغازقرن‌هشتم‌نوشته‌شده‌است.

۳ ـ سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول بشمارهٔ ۲۰۵۱ هست . در بارهٔ این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا مقاله‌ای در شمارهٔ اول سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان ـ فروردین ١٣١٤ (ص۹ - ۳۱) نوشته است .

۴ ـ کتاب نزهة المجالس مجموعهٔ رباعیات که بر حسب موضوع جمال‌الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه‌علاء الدین فریبرز (۶۲۲ ـ ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبهٔ ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشمارهٔ ۱۶۶۷ در کتابخانهٔ جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست.

۵ ـ مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار مجموعهٔ اشعاری که محمدبن بدر جاجرمی گرد آورده ونسخهٔ اصل آن تاریخ رمضان ۷۴۱ را دارد.

۶ ـ مجموعهٔ لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گردآورندهٔ آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ ـ سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق بآقای احمد افشار شیرازیست.

۸ ـ مقالهٔ هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعهٔ مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده‌است. درین مقاله دربارهٔ سه‌نسخه دیوان‌نظامی که در کتابخانهٔ دولتی برلین و کتابخانهٔ بادلین در اکسفرد هست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami- A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ ـ نسخه‌ای ازدیوان نظامی در کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه اسلامی‌علیگره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی‌الدین نیشابوری در یك مجلد بوده و بیك‌خط نوشته شده بوده است وسپس آنهارا در دومجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی‌الدین نیشابوری که کتاب دوم این‌مجموعه بوده کاتب رقم کرده‌است:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربع شهر شوال سنة ۱۰۰۸» .

۱۰ - نسخهٔ دیوان نظامی در کتابخانهٔ ریاست رامپور در هندوستان که اینك بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من بر داشته اند و اینك در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده است .

۱۱ - نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .

۱۲ - گنجینهٔ گنجوی یادفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .

۱۳ - سفینه‌ای که مذنب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲٤۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده ومتعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود .

۱٤ - سفینهٔ شمارهٔ ٥٦۲ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران

۱٥ - سفینهٔ شمارهٔ ٥۲۸ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران .

۱٦ - نظم گزیدهٔ تألیف ناظم تبریزی .

۱۷ - تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام : یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ ودیگر چاپ بمبئی ۱۳٦۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷٥ ص ۱٤

۱۹ - تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی .

۲۰ - آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی .

۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است .

۲۲ - بهارستان جامی .

۲۳ ـ هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی‌احمد .

۲٤ ـ مجمع‌الفضلای محمد عارف لقایی که در ۹۹٦ بتالیف آن آغاز کرده‌است.

۲۵ ـ سلم‌السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱٤ تألیف کرده است .

۲٦ ـ ترجمهٔ مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .

۲۷ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱٦۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .

۲۸ ـ شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳

۲۹ ـ نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ ـ نتایج‌الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گوپا موی‌چاپ مدراس۱۲۵۹.

۳۱ ـ هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ ـ ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ ـ مجمع‌الفصحا تألیف رضا قلی‌خان هدایت .

۳٤ ـ نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گردآورده‌ام ومرحوم‌وحید دستگردی بتفاریق در مجلهٔ ارمغان نقل کرده‌است .

۳۵ ـ گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳٦ ـ طرایق الحقایق حاج نایب‌الصدر معصوم‌علیشاه شیرازی .

۳۷ ـ ریحانة‌الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ٤۸۱۹ کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول که تاریخ۷۲۸دارد و در ۲٦ صحیفهٔ آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست .

قصاید

۳۴

گر عاقلی ، مباش مقید بهیچ جا (۱) — نشنیده‌ای که ملك خدا ، بندهٔ خدا
جا در بهشت اگر بودت جاودان مباش — آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رازها
عیسی که کام خویش ندید ازجهان نهاد — بر تارك جهان قدم و رفت بر سما
آب روان ممد حیاتست و چون ستاد — یك جا زحد زیاده ،دهد طعم جان گزا
آن کو بکنج خانه نشیمن کند ، بود — مانند عنکبوت بجو لاهگی سزا
بی گرده مباش درین تیره خاکدان — با آنکه جنبشی بتنت هست چون صبا
با آفتاب سایه که همسایگی کند — نبود جزین که سیر کند صبح تا مسا
ساکن مباش، گرچه بسر بایدت شدن — کاید زخامه ازحرکت حرف دلگشا
گرعاقلی جدا شو از ابنای روزگار — زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
خلقند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟ — باغول کس نگشته درین وادی آشنا
گردون سیمیایی مکار طرفه کار — آورده در نظر دوسه چندی بشر نما
بودی عظیم واقعه و صعب حالتی — نابود اگر نمی شدی اشکال سیمیا
از کس وفا مجوی ، کزین بی مروتان — «معدوم شد مروت ومنسوخ شد سخا»
شد بر کنار ملت و دین رفت ازمیان — «وز هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا»
دارد هزار باره شرف برچنین گروه . — رهبان دیرارمن و گبر کلیسیا
فرعونیان مصر زمان مار سیرتند — کوموسیی که معجزه بنمایدازعصا؟
در غفلتند و جمله بود بر امید رزق — آن‌هم که گاه یاد خدا میکنند گدا
صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد — بر جای ناردان شرر آتش عنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر تناسب دارد .

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر ‌ ‌ ‌ صیاد وار کرده نهان رو در انزوا
بر گستوان فگن‌شده بدرخش آن لئیم ‌ ‌ ‌ کورا همیشه بود بتن نقش بوریا
درباغ آسمان، که‌سراسر خمست‌وپیچ ‌ ‌ ‌ جز میوهٔ کجی ندهد شاخ استوا
گر اطلاع یافتی از حال نسل خویش ‌ ‌ ‌ هرگز نمی شد آدم بیچاره کد خدا
از ماهتاب خلق تمامند در برص ‌ ‌ ‌ تف بر کسی که‌هست بدین‌عیب مبتلا
برخوان این فریق مبردست احتیاج ‌ ‌ ‌ گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
لعنت بانتهای چنین فرقهٔ دغل ‌ ‌ ‌ آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا
زیرا بجای دانهٔ اشك این زمان پسر ‌ ‌ ‌ ریزد بخاك جسم پدر تخم افترا
روی زمین گرفت نجاست، ازین‌سبب ‌ ‌ ‌ بالا کشیده است فلك دامن قبا
غفلت چنان زمین‌و زمان‌رافرا گرفت ‌ ‌ ‌ کزجذب کاه کرده فراموش کهربا
طغیان‌ممسکیست‌بحدی که گرز کوه ‌ ‌ ‌ سایل کند سؤال نیاید برون صدا
مردم ز حال مردم پیشین برند رشك ‌ ‌ ‌ ای وای ! بر کسی که‌برد رشك بعدرا
اینند خلق عالم و گردون سفله طبع ‌ ‌ ‌ کس رابخوان خوشدلی اصلانزد صلا
بر عرصهٔ جفایل آزار اهل دل ‌ ‌ ‌ باقامت خمیده عجوزیست فتنه زا
آنرا که در ته قدم لعن جان برد ‌ ‌ ‌ دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
وآنرا که بر میان ته نانش بود دریغ ‌ ‌ ‌ هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
کوشو جعل بجانب مبرز گذار کن ‌ ‌ ‌ آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا
چسبد بحلق لقمهٔ این‌مشت‌تنگدست ‌ ‌ ‌ برنفس زن تپانچه، مخوردشت برقفا
آتش‌نصیب‌مشعل‌از آن‌شد که نزدخلق ‌ ‌ ‌ چون سفلگان بود زپی لقمه‌ای بپا
جان دادن،ای‌پسر، بهمه حال بهترست ‌ ‌ ‌ کز بهرنان بخدمت اینها شوی دوتا
پیرانشان بپشت خمیده نحیف کش ‌ ‌ ‌ طفلانشان ز لیفهٔ تنبان گره گشا
شومست بر زمین کف پای زنانشان ‌ ‌ ‌ اما چه غم؟ که هست شب وروزدرهوا
نر دامنند جمله در ین کهنه مزرعه ‌ ‌ ‌ سرگشته و اسیر گلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تا رود از معدهٔ جهان   این خلطهای فاسد در خندق فنا
عالم‌برست ازخس وخاشاك ، ای اجل   جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
باغ‌جهان ز کثرت اشجار شد خراب   گویا فتاده ارهٔ قهر از کف قضا
درکام دهر جمله چو دندان زایدند   ای چرخ‌ازآستین بدر آر آهن جفا
ام البشر عقیم شدی ، کاش ، تاکنون   عالم خلاص بودی ازین فرقهٔ دغا
ای‌چرخ ، چند بارشحات سحاب ظلم   شویی حروف آرزو از لوح مدعا ؟
بخشی نطاق زر بخرانی که‌بوده است   بند میانشان رسن پشتهٔ گیا
هر خر که‌سر درآخر آخرزمان نهاد   تنگش زلطف دامن عیسی کنی جزا
کون‌پوش‌خرزاطلس وهر گوشه‌عاقلی   از کون‌برهنگی شده در پردهٔ خفا
شمعی که پرتوش بود اولی کنی تباه   چشمی که کوریش‌بود انسب دهی‌ضیا
بهر بنای آرزوی دل نیافتست   هر گزدوخشت از تو بیکدیگر التقا
شد درج خاطرم تهی از گوهر خرد   کز صدمت جفای توام عقل شد هبا
خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم   رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

معشوق زهره رخ ، که دلم کرد مبتلا   فریاد ازآن‌دونرگس جادوی او مرا
بسی گریها که میکنم از عشق اومدام   بس نالها که میرسد از من بکوهها
بس غصها که می‌خورم از جورآسمان   بس عشقها که میدهد آن سیم تن‌مرا
جان و دل ودو دیده نثار رهش کنم   گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
چندان در اشتیاق و صالش قدم زدم   کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
رفتم بنزد او بامیدی که یك نفس   بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
بنشاند مرمرا وسبك پیش من نشست   از عشق خویش قصه فروخواند بی‌ریا
گاهی‌مرا بعشوهٔ‌جان صیدخویش کرد   گاهی بلطف گفت : مضی با دما مضا
او ...رمهٔ فریب کشیده بچشم خویش   من ساخته ز خاك کف پاش توتیا

در آب زددونر کس خونخواره را بعنف　　بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
من نیز بر نمونهٔ عشاق روزگار　　خورا بدو سپردم ، بی رنج و بی‌عنا
بیگانه وار دورنشستم بپیش او　　هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش برزدم　　خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خودمرا نمود　　عشقش مباح گشت بمن آن‌دم ازقضا
گفتم :مگر که من‌زغم‌عشق‌حسن‌او　　در بندگی بندهٔ او داده‌ام رضا؟
ای چشمهٔ حیات ،نصیبی ازان‌دو لعل　　ای‌فتنهٔ جهان ، نظری کن بسوی ما
ای‌رشك لعبتان ختا وختن بچهر　　پیراهن حیات دل مامکن قبا
ای عالم خرد زدم عشق توخراب　　چندین چراست برتنم‌ازعشق توجفا؟
گرعشق تو موافق طبعم نیامدی　　ورنه من‌از کجا وغم عشق از کجا؟
جسم‌نظامی‌ازغم عشقت‌خراب گشت　　قد چو سرو او شده ازبار غم دوتا

٦ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبتین فلك از رقعه مبتر گردد
این‌سیاهی وسپیدی که خط روز وشبست
ببرات من وتو هردو مزور گردد
خاك ریز کرهٔ آب تشنج گیرد
آبگرد کرهٔ خاك مزور گردد
مهلتی هست هنوز این فلك گردان‌را
که میان گرد زنان گرد جهان بر گردد
کاشکی برسپر چرخ سبك‌تر گشتی
کاسیا زودتر افتد چو سبك تر گردد

کرهٔ خـاك چو بر گاو نهـادست بنا
هر بنایی کـه برین خـاك نهی در گردد
گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین
دارد آن پنجه کـه باشیر برابر گردد؟
سگدلانند درین مزرعه، می‌ترسم ازانك
شیر بددل شود وگاو دلاور گردد
مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ کبود
ای بسـا برج کـه زندان کبوتر گردد
درمحیط فلك آن به که چو کشتی رانی
پای برجـادهٔ تسلیم توانگر گردد
خضرشو، تاچو ز بغداد جهان کوچ کنی
قدم تو پل این دجـلهٔ اخضر گردد
توخدارا شو، اگرخود همه عالم در پاست
بخدا! گر سر مویی قدمت تـر گردد
نفس اگر پیرشود سهل نباشد، زان‌روی
کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد
یك قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
که تراز وبجوی مشك معطر گردد
برمیاور سرازان فن که دروغ انگارند
هرکجا راستیی ازتـو مشهر گردد
تو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی
راست گویان جهان راز توباور گردد

چون تو در خانهٔ دین عدل عمر تازه کنی
دیو را زهره نباشد که بران در گردد
چشم افعی چوزمرد نگرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد
گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی
تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد
بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو
آن‌چنان خفت که بیدار بمحشر گردد
قبه عالی تر ازآن شد که صدا بازدهد
گرخود آواز تو آوازهٔ سنجر گردد
نه دلی کاه زند آتش موسی یابد
نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد
ای بسا تلخی دریا که همی باید دید
تا خوشاب صدفی دانهٔ گوهر گردد
بیر این تیرگی از گوهرت ، ای گوهرتو
کم ازان کرم کزو خانه منور گردد
تا چو پروانه شوی برسر این هفت چراغ
شمع خورشید بخون تو معنبر گردد
سری آن راست برین دایرهٔ چوگان شکل
که چو گوی‌ازپی خدمت همه‌برسر گردد
خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد
پایه پایه بدرج خواجهٔ محشر گردد

شحنه، کانصاف دهد، دولت میری یابد
میر، چون عادل باشد، شه کشور گردد

یاوری کن همه را، تاهمه یار توشوند
چون همه یار کشی باتو که یاور گردد؟

لشکرت باید ،نان بخش، که آن مورضعیف
چون نبان باره بود صاحب لشکر گردد

کرم خون خواره مشو ، تانشوی اندك عمر
که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد

کرم بادام شو و هرچه خوری باز برآر
تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد

آن عمل کن که شودنفس توچون ساق نبات
آن نه کین نفس نبانی بصنوبر گردد

کوش تاشهوت خودرا بجوانی شکنی
کاژدها گردد ماری که معمر گردد

ملك تو رخنه زخون خوردن مظلومانست
حیض خورشید خوردمه که مجدر گردد

چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد

وای آن روز که در کشمکش مظلومان
برسرت هرسر مویی سر خنجر گردد

با تو کس رانبود در دوجهان دورویی
همه انصاف تودر شکر تو داور گردد

اژدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده، بازوی حیدر گردد

موم ترکیب، چوداود شو، از نرم دلی
تا که دردست تو پولاد مخمر گردد

زادهٔ طبع، اگر طبع پرستی، چه عجب؟
طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد

تکیه برزن بمحل علما، چون عیسی
تا بفتوی فلك دار تو منبر گردد

فال را بد مزن، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد

آب گرد کرهٔ خاك ترشح گیرد
باد زیر کرهٔ نار منور گردد

پای درنه بعدم، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد

تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی!
چون تودیگرشوی احوال تودیگر گردد

هر که این جا رهی، آنجاهمه سلطان خیزد
هرچه این جاخشن، آنجاهمه بی فر گردد

قرص خورشید درین تشت فلك صابونیست
که بدو جامهٔ ارواح مطهر گردد

من بدین قرصهٔ صابون زجهان شویم دست
گر نشویی تو، مشو، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبر ازرق بگشای
پیشتر زانکه گریبان تو لنگر گردد
پنج نوبت زنی، آوارهٔ این هجرت شو
تا مگر ملك سخن بر تو مقرر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
کیمیاییست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
لطف یزدانش همی تحفهٔ غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو
سجدهٔ حضرت حق از بن دندان آرد
از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات او را صفت وحدت یزدانی بس
هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
قدرت کامل او خاك پدیدار کند
وآنگه از خاك همی صورت انسان آرد
در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
بخشش وافر او باز درو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار ما را
وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای بانصاف، یکی نیك در اندیش کنون
در چنین دوست کسی آخـر عصیان آرد؟

بندگانند مرورا، که غنیمت شمرند
هر بلایی کـه ز تقدیر بریشان آرد

تو یکی نان ندهی، او ز کریمی جان را
بر سر کـوه نهی از پی قربـان آرد

هرچه‌خواهی‌بکن، ای غافل، لیکن می‌دان
چـوبدار اجلت زود بمیدان آرد

گنده پیریست جهانی که مطرا کرده
حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد

خود گرفتم که: تو سلطانی، ازوغره مشو
زانکه یك روز قضا روی بسلطان آرد

عاقبت جوی شو و کـردهٔ خود بر خود نه
هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد

خیزوکاری بکن‌امروز، از آن پیش کاجل
نامهٔ عمر عزیز تو بپایان آرد

یاد کن عجزخود آن روز که نیك و بد تو
عالم السر تو در پلهٔ میزان آرد

ای بسا قاضی، کان روز قضـا و قـدرش
همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد

ای بسا مفتی فتوی، که بهنگام شمار
برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد، کامروز عظیم النورست
ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
ای بسا مرد پریشان، که زجنت رضوان
حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها، که شناسد که بدین مشتی خاك
حکم بی‌نقص توآن روز چه فرمان آرد؟
فضل کن، یارب، تو مفضل بر اطلاقی
عفو کن، تاکه بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش‌تو نگویم، که مبادا لفظی
بزبانم رود، آن نقص مسلمان آرد
منم آنکس که چو از کردهٔ خویش اندیشم
اشك جزعم خبر از صد ره توفان آرد
دردمند گنهم کش، ز عقوبت ترسم
زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
ای نظامی، ره تو به که هم آخر بشتاب
پای در دایرهٔ رحمت رحمان آرد
این بدان‌وزن وقوافیست که گفتست کمال:
«هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا، این همه حاجات بتو بر گیرند
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
در زمان عذر بدو نیك خود ازسر گیرند

شوقت از چهرهٔ خوانهای چو اندر گیرند
شره وحرص جهان جمله ره در گیرند

نتوانند قضا های ترا رد کردن
این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی، از بهرترا
پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت، یا رب، از رحمت تو
تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار
جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم
بر همه خلق همی درهٔ عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه گردند
مرحبا آنکه از و پیشهٔ حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند
تا بدان سر بعوض شربت کوثر گیرند

ای‌خدایی، که عطا های تو از قدرت تو
نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ ازبحر وز کان گوهر و از ابر الماس
عسل از نحل، چنان کز نی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی زغنایم و عیال
دو سه تا کرمی یك دیبه ششتر گیرند

گاه از خاك سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوهٔ خوشتر گیرند
بیکی را ز عطای تو پسر برپسرست
باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند
خلقت هریك از بخشش هستی تو است
بندگان کان همه از رزق تو در بر گیرند
یك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند
ای برادر، در او گیر و از ان روز بترس
که درو پرده ز هرنیك وبدی بر گیرند
دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند
ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند
راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
مرو آن‌راه، درآن ره همه خیبر گیرند
نیك هشیار بزی، گوش بخود دار، از آنك ·
هرچه کارند درین کشت، همان بر گیرند
ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
زانکه این‌جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یا رب ، این پند نظامی تو بدلها برسان
تا ازو سالك نظمش در و گوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر
آذر بدلم برزد ، برزد بدلم آذر

بستد دل ودین ازمن، ازمن دل ودین بستد
کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر

دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ
عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر

چوگان سرزلفش ، زلفش زسر چوگان
چنبر همه درجوشن ، جوشن همه‌در چنبر

هرگز بصفت چون‌او ، چون‌او بصفت‌هرگز
آزر نکند نقشی ، نقشی نکند آزر

چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق آن ، خلق آن نکند باور

حیران شده وعاجز ، عاجز شده و حیران
بتگر زرخش چون بت ، چون بت‌زرخش بتگر

عاشق شده‌ام بروی ، بروی شده‌ام عاشق
یکسر دل من‌اوبرد ، برد او دل من یکسر

نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم
داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور

گریان‌من‌واوخندان ،خندان‌من‌واو گریان
لاغر من و او فربه ، فربه من واو لاغر

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته

می‌خور بطرب بامن ، بامن بطرب می‌خور

منت بسرم برنه ، برنه بسرم منت

ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر

ازرق‌شده‌بین گردون، گردون‌شده‌بین ازرق

اخضرشده‌بین‌هامون ، هامون‌شده‌بین اخضر

بستان بفلک ماند، ماند بفلک بستان

عبهر چو قمر بروی ، بروی چوقمر عبهر

گلبن بسرش دارد ، دارد بسرش گلبن

برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر

سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن

زیور زخط گل گل ، گل گل زخط زیور

ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله

بی‌مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی‌مر

بلبل بفغان آمد ، آمد بفغان بلبل

ازبرشده بین ناله‌اش ، ناله‌اش شده‌بین‌ازبر

رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته

ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۱۲ - ۳۴

سلطان کعبه‌را بین بر تخت هفت کشور — دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر

اوبرسریر شاهی چون خسروان مربع — پرگار حلقهٔ او چون آسمان مدور

ترکیست تازی اندام وز بهر دلستانی — بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر

از خال مفرد او آفت چو خال مفرد — وز حلقهٔ در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین ترازوی او معیارسنگ وزر شد	مشک از عیارسنگش جوجوشده برابر
هرجا که هست مشکی جادرحریر دارد	آن مشک خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیک بر کشیده احرامیان راهش	چون حربیان بغوغا، چون خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی	در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
گر کشتی جهان را سکان او نباشد	ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
درجدول عنایت پرگار شش جهت را	محراب اوست مرکز، دیوار اوست مسطر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا	و ز نافهٔ زمینش ناف زمان معطر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته	نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یا رب بود که گردد چشم دل نظامی	از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید	این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
سنجر سوار میدان، کسری سریر مجلس	کسر هزار کسری، رشك هزار سنجر
دارای ملك عالم یعنی که نصرة الدین	هم کارساز دولت هم پیشکار لشکر
بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه	جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت	خورشید نجم وهیجا، دارای تخت وافسر
سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران	هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا	کار ممالك از وی بر ایمنی مقرر
چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان	چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
گر فال فتح هر کس از اخترست وطالع	روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر
گر خشم او بجوشد، حالی ز هیبت او	لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش	شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
هر گردنی که برگشت از طوق خدمت او	یا خواجهٔ رسن شد، یا کدخدای چنبر
تا صورت خیالش در ملك در نیامد	شخصی در دو عالم کس را نگشت باور
ای از سخای دستت درویش گشته دریا	وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر

از پایمردی تو بازوی عدل فربه / و زدست یاری تو اندام ظلم لاغر
خصم افگنست خشمت بی حبس و بندوزندان / دشمن کشست قهرت بی زخم تیر و خنجر
از راست بازی تو بر تختهٔ نرد دوران / نراد شش جهت را مهره شده مششدر
زین پیشتر بسی در دریای شه فشاندم / وزپس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر
بذل نظامی از تو خواهم که رد نگردد / ای هرچه دوردارد با بذل تو محقر
تاشب بروز گردد شبهات روز بادا / باداشبت زشب به، روزت ز روز بهتر
سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی / و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

۱۴

کردم نهان بجیب زشمشیر یار سر(۱) / کز تیغ او فروشده هر سو هزار سر
تا شد بشکل دایره خط عذار یار / بیرون نبرده هیچ کس از خط یار سر
بر تاب از آفتاب رخ، ای یك جهت بدوست / دره چو سایه از قدمش بر مدار سر
در وادی غمش ره دشوار شوق را / جز سیل دیده‌ام نکند شام تار سر
لغزد خرد زلعل تو چون ازشراب پای / لرزد دلم زچشم تو چون ازخمار سر
شد در عرق رخ تو زخورشید، یا خضر / آب حیات داده سوی لاله زار سر
چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است / فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
ازشرم صورت تو، نگارا، که نگار / افگنده زیر خامهٔ صورت نگار سر
شام غم تو شعلهٔ سوز درون من / از چاك سینه سر زده بی اختیار سر
از اخترم بوقت جوانیست سر بپیش / آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
ازدست غم خلاص شد آن کو نهاده است / بر پای شهریار سپهر اقتدار سر
آن صفدری که روز وغا نخل نیزه اش / در بوستان معرکه آورد بار سر
شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند / روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی نیزهست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار — بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
از تیغ او بروز وغا سیل خون مگر — بیرون برد ز معرکهٔ کار زار سر
آید ندا زغیب که : شام جزا کند — راه نجات را شه دلدل سوار سر
خواهی که پا بوادی مقصد نهی، مکش — از حلقهٔ اطاعت او زینهار سر
صدساله راه اگر چه بوددور، کینه‌خواه — در پایش افگند بسر ذوالفقار سر
شب آفتاب در طلب مرقدش بود — وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
بد خواه را بلا رگ تارك شکاف او — درباغ کین شکافته همچون انار سر
بهر سجود درگه او داده کردگار — از ماه و آفتاب بلیل و نهار سر
ای آنکه لعل گون گل بستان سرای صبح — بر می زند ببوی تو زین شاخسار سر
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی — ورنی بسوی او چه برد جویبار سر؟
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام نفس — سگ را ، بلی ، دهند بروز شکار سر
مه تافت بر زمین مزار تو شامگه — یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
دریا مشابهست بدست تو ، زین شرف — در پای او نهد گهر شاهوار سر
از جیب اعتبار زتیغ تو هیچ گه — بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح — بیرون کند ز گنبد نیلی حصار سر
تا کوه یافته بوقار تو نسبتی — ساید بر آسمان زسر افتخار سر
باد مراد مهر تو آرد بساحلش — ملاح زورقی که دهد در بحار سر
از غیرت کفت بکنار افگند سرشك — گوهر محیط را نزند از کنار سر
باد سموم قهر تو گر بر چمن وزد — آتش زند بجای گل از نوك خار سر
آیا بود که ساقی لطفت ببزم فضل — صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟
از بحر خاطرم که فکر مدیح تو — بر می زند هزار در آبدار سر
نظمم بمدحت تو بود شوخ سر کشی — کافتاده است در قدمش بی شمار سر
کرده خرام هرطرف ، اما زشوق تو — بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شعر من، که بود میوه منبعش   آرد فرونهال بستان زبار سر
سر هاقطار شد، مگر افگنده‌ای بپا   ازصف دشمنان بدم گیرو دار سر
خواهی که‌سر فرازشوی عاقبت، نظام   از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
شاها، ترحمی، چوسحر گاه‌روزحشر   بیرون کنم زخاك من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور   جان در طلبت زهوش معذور
جانها بفراق تست غمگین   دلها بلقای تست مسرور
سینه ز عطات بوده شادان   دیده زلقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محروم   پایی که براه تست مهجور
از قهر تو زاده نیش کژدم   وز لطف تو داده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنگ لاله   وزموی تو برده بوی کافور
از هیبت تو خمیده در رز   از پشت درشت تاك انگور
سر ها ببقای تست ساکن   تنها برضای تست رنجور
آنکس که می‌غمت نخوردست   ماندست حزین‌وخوارومخمور
ای ذات قدیم تو بهستی   پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو بر سپهر انجم   وز پرتو تست در جنان حور
او را ببهشت خود رسانی   کز پرتو نور تست مشکور
از ذل تو یك گروه باطل   وز عزتو یك سپاه منصور
هرشب ز تو ماه را بود جشن   هرشب‌زتو زهره را بود سور
ای صرصر قهر تو ربوده   تاج کسری، دواج فغفور
آنجا که نوای شکر تو نیست   کوزخمهٔ چنگ‌وزیر طنبور؟
از حمد تو روح گشته سلطان   وز ذکر تو عقل گشته دستور
آن لعل ز تست در بدخشان   فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در وهم　　وی پیل ز پشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان　　کرده بخلاف دیو مزدور
آراسته بهر اهل ایمان　　از گوهر و در بهشت معمور
ای کرده زبون مار مردم　　ای کرده اسیر باز عصفور
خورشید ز تو بفرق افسر　　بهرام ز تو بدست ساطور
یارب، ز کرم دل نظامی　　داری بثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را　　پاکیزه کنی بحمد مذکور

۶ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف ازچمانهٔ غم؟　　ببساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
چه کشم زدور گردون چوقرا به‌سر بمهرست　　بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی　　زپی کباب گوری دهدم بچنك ضیغم
ز تموز نا بیاتم دل وسینه تفته یکسر　　زسموم حادثاتم لب ودیده خشك وپرنم
زدرون هفت سقفش که‌سراب وهم آمد　　شده‌چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ارز بهر خونم سرآستین نه‌برزد　　زشفق چراست آنك سرآستین معلم؟
غلطم نه گر بسوك من گشته‌دل نشسته است　　سرقامتش چه‌پوشد ز قضا لباس ماتم؟
دل جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست　　دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
کفنم زشاخ طوبی چوبریده گشت، مانده　　زپل صراط حرمان نظرم سوی جهنم
زمن حرم گذشته ز من دگر در آید　　زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
خبر ازعدم گرفته همه دارملك سنجر　　وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو　　ستده‌بروی ملکت کف دیو خاتم جم
چمن از بهار جنت بخزان دی رسیده　　زنوا بمانده بلبل، زحدیث طوطی ابکم
ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت　　نه بدولتم زیادت، نه زمحنتم جوی کم
در مدح و ذم ببندم، زره قسم در آیم　　قسمی چنان مؤکد، که‌بود خیال همدم

بنگار من ، که مانی بمثال نقش رویش   سره نقش چست بستن نشدش همی مسلم
بسیاه طرهٔ او ، که فلك لقب فزودش   بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم
بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگرید   ز سر شکسته پایی بزبان حال ارقم
بخم کمند جعدش ، که ز تار هجر دارد   قد صدهزار عاشق چو قد سپهر پر خم
بکمان ابروی او ، که بتیر غمزه دوزد   دل خستگان پر غم ، تن بیدلان درهم
بدو چشم جادوی او، که بتشت خون نهاده   بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
بلب شکر مذاقش، که ز راه لطف سازد   دل خستهٔ صبا را بنبات نوش مرهم
بضمیر روشن من، که ز عکس پرتو او   شب و روز بر فلك شد رخ مهر و مه مفخم
بسرادقات طبعم ، که بگرد دامن او   سپه لطیف نوبت ، حشم خرد مخیم
بسحاب خاطر من ، که بگاه در فشانی   زمیان بریده عقدی ، صدفی شکافته فم
بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته   سر سقف نه سراچه ، خم طاق هفت طارم
بصریر نوك کلکم ، که بزد دریچهٔ او   چه طنین ساز عنقا ، چه نوای نالهٔ بم
بدوات من، که نقشش سزدار بر ندیك یك   ز برای وسمه حوران در هشت باغ خرم
بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده   لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
بهمین قصیدهٔ من، که دروز درج حکمت   چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟
که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر   سخن مدیح سازی جزو صف یار محرم
مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم   که بدو طمع ولیکن نزنم قدم در آن دم
که درین زمان ریمن پس سحر طبع باشد   چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی شم
بدم اندرین مقالات شب دوش تا بوقتی   که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان گشودم که: چه پروری وجودم؟   جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت   بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟
بجریدهٔ فضیلت شود ار سفینه گردون   بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم
سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر   که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر
که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرادم

فلکش بزیر سقف وچو نظامیی کسی نی
که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

۱۲

درین چمن، که زپیری خمیده شد کمرم
زشاخهای بقا بعدازین چه بهره برم؟

نه سایه ایست زنخلم، نه میوه ای کس را
که تند باد حوادث بریخت برگ و برم

سپهر با قد خم گشته می کند لحدم
بیاض موی زکافور می دهد خبرم

زنافه مشك تر آید پدید واین عجبست
که نافه گشت عیان ازسواد مشك ترم

دو رشته پر زگهر بود در دهن ما را
جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم

گهر بریخت ز درج ستاره سان، که دمید
ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم

رسید روز بآخر، چوجغد می خواهم
کزین خرابه بمعمورهٔ بقا بپرم

قدم خمیده، سرم سوی خاك مایل شد
که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم

دوتا شدم، که نیالایدم بخون دامن
که خون فشان شده چشم ازتراوش جگرم

نشست برف گران برسرم زموی سپید
ز پست گشتن بام وجود در خطرم

زقله ای که برو برف باشد آب آید
همین بود سبب آب، کاید از بصرم

شدم زضعف بدانسان که گرچو سایه بخاك
مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم

ز من کسی نکند یاد، زانکه نتوانم
زضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم

کمان صفت بدوتا گشت قامتم، گویی
ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم

بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟
ازین حضیض؟ که بشکسته است بال وپرم

ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید
زسنگ ژاله، بهرسوی، شاخهٔ شجرم

نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیك
خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم

سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش
که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم

زدیده های ضعیف، از محبت احباب
بچهره اشك فشانم، که عازم سفرم

مقیم گوشهٔ بیت الحزن شدم، کزضعف
بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه — که نه وقوف زمینیست، نه خبر زجرم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد — بچهره، گرچه فروزنده شمع ماه و خورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری — میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه — ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟ — که جز حیات نسازد قبول ما حضرم
حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات — که کام زهر دهد شیر و شیره و شکرم
وداع میکندم زندگی درین منزل — خمیده گشت قدمن، که میکشد ببرم؟
زبسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست — که مضمحل شود اجزا، همه زیک دگرم
بافت وخیز چوانگشت حاسبم در راه — عجب شمر که بدین حال سال می‌شمرم؟
دگر نسازدم آب و هوای این گلشن — که آب خضر ودم عیسوی کند ضررم
چو ابر آب فشانم ز دیدهٔ حسرت — که رفت روزجوانی چو برق ازنظرم
فتاده نقد جوانی من ز من در راه — بقدخم شده در زیر پای ازان نگرم
چوسایه گر نکنم اعتماد بر دیوار — چه احتمال که برخاستن بود ظفرم؟
برنگ و بوی چو طفل فریب خورده زدست — ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
زملك خوشدلی آید نوید عیش ولی — زگوش پنبهٔ موی سفید ساخت کرم
بافت وخیز که در ره فتاده‌ام، پی رزق — بچشم عقل نمودار مور دانه برم
بزخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر — شکست جوهری آسمان بدگهرم
هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب — که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
مرا که هست دل از نور معرفت روشن — بقد حلقه نمودار هالهٔ قمرم
هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست — کزین میان چه گشاید زعمر مختصرم؟
پی فگندن نخل بقا بگلشن دهر — سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
خبر زمعنی و آگاهیم زصورت نیست — که رفت از دل و دیده معانی و صورم
گناهکارم از آنسان که ساکنان جحیم — ز من کناره کنند، ار سقر شود مقرم

نهال خم شدهٔ بوستان عصیانم — که دهر خشك کند بهر آتش سقرم
بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم — ز نوك کلك قضا بر صحیفهٔ قدرم
بآب اشك ندامت توان ستردا این حرف — ولی چه سود ؟ قضانیست تابع قدرم
درین قضیه قضا راست حق بجانب و من — زهرچه آن گذرد درخیال، از آن بترم
بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم — بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم
اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من — محیط چرخ بجوش آید از تف‌شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل‌خانه سوی دارالملك جان

خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار تست
مونسی کن بـا جرس در حلقهٔ این کاروان

تا درین حلقه دری از دست وپایی‌چاره نیست
چون جرس می‌نال و می‌رو با امان و بی‌امان

در میان آشوب دارد ، زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد ؟ کونهی دارد میان

گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر ، کز بیدلی دارد فغان

چار حرف آمد جهان ازهرچهار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان

تاجهان حرفت نگشت، این‌حرف را در کش‌قلم
تا فلك قلبت نخواند، این قلب را بر کش‌بنان

از جهان بردار دل ، تا از تو بردارند جهل
کین گران بندت نگیرد، گر ترا بیند گران

هر چه دامن تا گریبان دستیار خواجگیست
جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان
دولت از دین جوی، نز دنیا، درین بستان، که نیست
بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان
گر ز شهوت کم کنی در دین فزایی، کز بخور
هر چه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان
شحنهٔ ما دانش ، آنگه حرص در همسایگی
رستم ما زنده ، آنگه دیو در مازندران
راه حکمت پو ، مگر درچشمهٔ غیب اوفتی
عیب‌دان گردی ز حکمت، گر نگردی غیب‌دان
هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج
هم فلک را با کواکب نا مناسب شد قران
زین قران ایمن شوی، چون چنگ در قرآن زنی
مهد قرآن جوی ، کامد مهدی آخر زمان
هرچه نز قرآن ترازی ، برفشان زان آستین
هرچه نز ایمان بساطش، درنورد آن آستان
چون درین موکب عمارت یافت «قال الله» شد
مرکب اندر سایهٔ « قال رسول الله » ران
شرع چون خدمت گری پیش تو می بندد کمر
رایگانی بنده‌ای را بنده‌ای شو رایگان
موجگاه محنتست، هان! گر بصر داری مخسب
خفتن اندر موج گردابی کرادارد امان ؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب برپای باش
کز سر پای ایستادن برسر آید بادبان

آدمی رویی ، دل دیو و ملك همزاد تست
صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی
کز یك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان

اصل هندو درسیاهی یك نسب دارد ولیك
هندویی را دزد یابی ، هندویی را پاسبان

نطع خاك این تشت شمع خیره زای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟

گر بازرق سردر آری ، سر بر آری چون فلك
گر بسرخ وزرد کوشی خاك پوشی چون خزان

مشك تا مجموع باشد در پلاس آهوست
چون پراکنده شود پوشد حریر وپرنیان

در مرقعهای خاك آلوده بینی روشنی
پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دارفلك را گرچه کسوت ازرقست
تره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان

دین بزر بالانگیرد ، واجبست این موعظت
بز بتك فربه نگردد ، لایقست این داستان

زر زبهر بذل کردن ، نزپی زردی بود
گر توخرسندی بزردی، چه زرو چه زعفران ؟

ازنجمل هیچ ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
تا همه ساله چوزرهم پیر باشی ، هم جوان
خاك راه شرع را گر سرمهٔ همت کنی
پیشترزان کن که گردداستخوانت سرمه‌دان
تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کش بدل، طوق خلیفه کش بجان
گردن‌وران هردو طوق وداغ دارد ، لاجرم
چاشنی در گردن آمد ، فربهی در گرد ران
این‌دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچهٔ ساجوقیان
برسر عالم بماند این سیاهی تا ابد
درهمه عالم سپیدی گر نماند ، گو : ممان
ازسیاهی تاسپیدی این سیاهی‌راست حکم
زین سیاهی نیززنگی خوش بخندد شادمان
چنداز ین سلطان‌وسلطان؟ازتوسلطان بنده‌تر
بندهٔ آن‌شو ، که‌اوشد صاحب سلطان نشان
تانوازد صاحبت ، آنجا که باشی حکم کش
بندگان‌را می‌نواز،این‌جا، که‌باشی‌حکمران
دست عدلی را که آری برسریك زیر دست
در لحد خورشید یابی ، در قیامت سایبان
ظالمی کم کن ، که برفتراك عدلت بسته‌اند
گر زتوعدلی نیاید ، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان وآب خود مبر، گر عاقلی
تا فرشته ازشیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین وآدم آخر آب ونان دانی چه کرد؟
خاك هرپایی مشو، از بهر مشتی آب ونان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
ور همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان

شیرهمت شو، مخورجز کسب دست خویشتن
تا بنخیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین ودعوی توانایی مکن
ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان!

چونکه آب دیده داری، ازضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده‌بردار اززمین، بنگر چه‌بازی می‌رود؟
باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی برسر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گرچوماهی‌درع‌پوشی،چون کشف بر گستوان

تانگردی کودکانه زیر این مهد کبود!
کاژدهای کودکست این دایهٔ نامهربان

همز بازیهای این زراق کافوریست اینك
مار بر کافور خسبد ، اژدها بر گنجدان

چون نترسم کین‌مشعبد مهره برهم‌می‌زند؟
زانکه دربازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان

قرةالعینی چون‌من، وانگه زمانه کورچشم!
کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان

منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد
کز چنان‌سگ‌مردمان باشددریغ این استخوان

گرچه‌اندر گنجه‌چون گنجورمجرم عاجزم
دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان

تادرین خاکم ببی آبی قناعت کرده‌ام
غسل زآب دیده سازم، شربت ازآب زبان

سیم را رونق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ
لعل‌را قیمت نباشد ، تا برون ناید زکان

سی گذشت‌ازعمر، برخیز ،ای نظامی، گوشه گیر
من نصیحت کرده‌ام ، باقی‌تودانی،هان‌وهان!

چند گویی کعبه‌را :کانیك بخدمت می‌رسم؟
چون‌نخواندندت‌هنوز،ازدورخدمت‌می‌رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن‌نه‌شب‌بود، آنکه بود آفاق پر زیورشده
روز دوات بوده است وروزو شب یکسرشده

دود طفلی زاده‌بود از بهر نیران جهان
گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده

گر ببینی هفت مهره کانجم سیاره داشت
مهره بر صندل ، دواست وپای آن عنبر شده

آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان
ناف خاك از نافه شان پر نافهٔ اذفر شده

از مشعبد کاری این حقهٔ بازیچه شکل
ران آن مهره برین شش مهره بازیگر شده

در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را
والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی
ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده

او بصدر امهانی زامهات آورده روی
امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبرییل از حضرت قدس آمده فراش وار
با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده

خطی ازرهواریی اورا مسلسل کرده گام
گام او زین باسر او جمله را مظهر شده

رام شخصی چون زمانه گر کسی پیموده است
عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصر شده

قایدش نا گفته بالا ، کامده حالی بزیر
سایقش نا گفته این جاکو ببالا بر شده

گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او
نامداغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
درشب خون ریختن‌هم بازوی حیدر شده
تا کلید فقراو آمد عیان چون ذوالفقار
نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
نیش‌عقرب ازسمش‌چون برگ سیسنبرشده
از چنین‌مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو
آفرین جـاه اواز جـاه پیمغبر شده
خواجه‌سلطان‌وارپیش‌و«طرقوا» گویان‌دلیل
با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده
در نطاق طاق او صف صف کشیده انبیا
انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جعددم
زین در وافسار لؤلؤ، پاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهر که‌اختر بگذرد
برهراختر کو گذشته جمله نیك اختر شده
آشکارا و شتابان رفته در باغ بهشت
نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
قبلهٔ کروبیان را گشته مطلع جای او
سجدهٔ روحانیان را پشت او مظهر شده
خاك پایش در طهارت داده طوبی رانهال
راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
جبرئیل بارکش رابارگی لاغر شده

مانده میکائیل نیز از راه بادل افگنان
بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پرشده

هر یك ازوی بازمانده چون برادر خوانده‌ای
ازیتیم هاشمی چون طفل بی مادرشده

رفته بر گلزار ازرق تابپیش صدر گاه
پای بر سدره زده وزصدر بالا ترشده

دست بردست آمده چون گل بنخلستان عرش
عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکرشده

عرش منبر بود وآن خواجه بمنبر خطبه خوان
عرش اگردشوارت آمده خواجه برمنبرشده

دین حق را در حقیقت اندر آن نظاره گاه
پرده اورادیده، اودیدار بی‌پیکر شده

قطره قطره فیض عرشی ریخته سقای فیض
درمذاق حلق اوشیرین تر ازشکرشده

رفته چندین ساله ره از گرمی بستر حجب
وآمده زان نیز ترکان گرمی ازبسترشده

آمده از گنج حکمت سوی مشتی خاکیان
دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده

از برای کشتی امت شده سکان مثال
باد بانی کرده اول، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، ازپس گردن منکر زده
داوریهای جهان را زین قبل داور شده
وز دگر پیغمبران فردا که باشد رستخیز
بانگ «نفسی، نفسی» آید هر که در محشر شده
در شفاعت گاه سلطان او بود تنها او بس
« امتی » گو « امتی » مرخلق را داور شده
آفرین بادا که خواجه خفته برخاك درش
تاج بخش طغرل و طغرا کش سنجر شده
در فضای او مدینه ساکن فرمان او
تاج کسری افکن و قصر افکن قیصر شده
او زراه فقر وخلق وعلم مسکینی گزید
شرع اوشرقا و غربا شاه بحر و بر شده
او بیك برد یمانی قانع از ملك جهان
صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده
خرج او یك فوطهٔ اسکندریه بیش نیست
حکم او صاحب خراج ملك اسکندر شده
نا بدیده روی او کشته غلام کوی او
بولهب کودیده ونادیده کور و کر شده
کوری منکر چه سود؟ آن خواجهٔ معروف را
کامراو معروف گشته ، نهی او منکر شده
مجمر صاحبدلان معراج آو آمد، وزوست
بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر، مهی چون لعبت مانی
مرا همواره دل با او واورا دل سوی مانی

بناگه دل بدو دادم، که تا معشوق من روزی
نهد بر صحبت مادل، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بود فتنه
چسان چون سینه پر لات وچسان چون عنبرین عزی

برخ چون ماه گردونی، بدل چون سنگ سندانی
بغمزه ناوك اندازی، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: درعشق و بنیکویی
منم مجنون تر از مجنون، تو یی لیلی تر از لیلی

بچشم از آب توفانم، بدل کانونم از آتش
بتن چون خاکم از خواری، بدل جز باد حسرت نی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق، زهی بیدل!
پی دل برد هر ساعت، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:
زهی معشوق بی معنی! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
از انچه حال وکار من، بود از صغری و کبری

نگارا، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
و گر دانی که در پیشست مارا عقبهٔ عقبی

بحق هستی یزدان، بحق احمد مرسل
بحق آدم وحوا، بحق یونس و یحیی

بحق شیث ابن نوح ، و حق جمله پیغمبر
بحق یوشع و صالح ،بحق موسی و عیسی
بحق آنکه می گویند : «آمناوصدقنا»
بحق آنکه می‌خوانند:«سبحان‌الذی‌اسری»
بحق سورهٔ «الحمد» وحق سورهٔ «یونس»
بحق سورهٔ «کهف» وبحق سورهٔ «طاهی»
بحق «عروةالوثقی» ، بحق «جنت تسقی»
بحق «تارةالاخری» ، بحق «من‌والسلوی»
بحق آنکه ایزد برد در توریت ودرقرآن
بحق آنکه احمد خواند با جنی وباانسی
که بروصل تو قادر می‌شوم روزی نیندیشم
که‌حاصل‌وصل‌تو‌جایی کنم،روزی کمش‌انشی
مرا کشتی‌وخواهی کشت‌عاشق‌بی‌عددچون‌من
مگر دادند در بی‌خونی خود عاشقان فتوی ؟
زوصلت‌چون‌نخوردم‌بر،تودانی‌از‌نوخشنودم
چوعذر رفتن از دستم مگر ازعذری وعذری
الا تا قلهٔ کوهست بر باشندگان نعمت
الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری
ترا بر تخت نیکویی‌نشسته خواهم، ای‌دلبر
من‌اندرپیش‌توهارون، تواندرپیش من‌موسی
نظامی خاك پایت را ببوسد ، تا بود زنده
اگرچه بودازوصلت‌مروراروزوشب شکوی

۳۸

چراغ دل‌شب افروزست وچشم عقل نورانی
بدین‌چشم‌وچراغ آن‌به که‌جویی گنج‌پنهانی

اساس گنج می‌خواهی طلسم‌جسم را بشکن
که پی بردن بگنجینه نمی شاید بآسانی

چومار گنج،اگرشاهی، مشو برهردری‌حلقه
که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی

غلط گفتم، مکن‌ماری ، اگرماربهشتی خود
که منشور تو ننویسند جز برشغل دیوانی

ریاض‌روشنی‌خواهی‌چو گوهرشب‌چراغی کن
که بی شب نور ننماید چراغ گوهر کانی

چومه‌شب‌خیزشو،کان‌جابشب‌خیزی‌توان کردن
اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهانبانی

رخ سرخ ودل‌زنده بشب یابی، که درظلمت
هم آب زندگانی هست وهم یاقوت رمانی

جهان‌راحال‌چون‌باشد؟ که‌باشدهرسحر گاهی
خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی

گرانسانیتی داری، مخور جزخون خودشربی
که طعم مادرآوردست خون درعرق انسانی

وگرخواهی که‌برخوانت‌بیاردمرغ‌وماهی‌را
مکن جز یوزه دریوزه چو زنبیل سلیمانی

محصل‌چندباشی، چند،برغمهای‌این‌دیوان؟
معاشروارشو،یعنی که‌:زنگی‌شو،نه‌زنگانی

اگر نامی نهی بر خود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی

کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیک زنجیرش کند چون قفل زندانی

شکار پاک می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاک آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی

ترازوی فلك يك جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی

شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی‌مشعل نشاید شد در آن تاریك ظلمانی

اگر صدره در آن دریا بیك انجم رسد کشتی
چو «رب لاتذر» نبود نباشد بیم توفانی

در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران‌جانی

اگر باد مخالف هست گردونست مرکوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی

اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی

بگردان روی از ان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی

ز مشکلهای این دوران کسی نگشود يك مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانایی نداند سر غیبی را
قلم در کش بدانایی، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش از بلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم از خود کن تو پشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم از خود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی ؟
چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمر خوانی

شهود حضرت حق را چنان کن دست در گردن
نه از تو عشق واماند، نه تو از عشق وامانی

تو از عشقی وعشق از تو واین دور مسلسل بین
چه از خانی بود دریا، چه از دریا بود خانی

حدیث در همان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده، گهی لؤلوی عمانی

در آن دولاب گردنده چنان دارم، خداوندا
که بر اجزای اوقاتم فرو ناید پشیمانی

۵ - ٦ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳٦ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

---

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت۵۷۱)

اگر نامی نهی بر خود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیك زنجیرش کند چون قفل زندانی
شکار پاك می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاك آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلك یك جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی‌مشعل نشاید شد در آن تاریك ظلمانی
اگر صدره در آن دریا بیك انجم رسد کشتی
چو «رب لاتذر» نبود نباشد بیم توفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی ازان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی
ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یك مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانایی نداند سر غیبی را
قلم در کش بدانایی، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش از بلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم ازخود کن تو پشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم ازخود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی؟
چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمر خوانی

شهود حضرت حق را چنان کن دست در گردن
نه از تو عشق واماند، نه تو از عشق وامانی

تو از عشقی و عشق از تو و این دور مسلسل بین
چه از خانی بود دریا، چه از دریا بود خانی

حدیث در همان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده، گهی لؤلوی عمانی

در آن دولاب گردنده چنان دارم، خداوندا
که بر اجزای اوفاتم فرونایند پشیمانی

۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳۶ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده: « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت ۵۷۱)

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی — بر حشمتم گذشته ز پرند گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محيط چارم — جسد حيات بخشم نفس مسيح ثانی
بولایت سخن در، که مؤید الکلامم — نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی — ادبـم طلایه دارد بیتاق پاسبانی
سخن ازمن آفریده، چوفتوت ازمروت — هنرازمن آشکارا، چوطراوت ازجوانی
غزلم بسمعها در، چو سماع ارغنونی — نکتم بذوقها در، چوشراب ارغوانی
حرکات اختران چه؟ منم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان چه؟ منم آب واو اوانی
نزنم بخیره طبلی، چوزنم بود عروسی — نکشم بخطبه لحنی، چوکشم بوداغانی
سقط خلاصهٔ من چه طبیعی وچه عقلی؟ — دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه کانی؟
بقیاس شیوهٔ من، که نتیجهٔ نو آمد؟ — همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
ببـرم هـزار دل را ببدیههٔ معمـا — بخرم هزار جان را بغلوطهٔ نهانـی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله — ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاهرویی — درم وچو در ندارم برص سپید رانی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن — چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی؟
چورسی بطورهمت «ارنی» بگوو بگذر — که نیرزد این تمنا بجواب «لن ترانی»
بدرضمیرفکرم، که حریم عیسی آمد — کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم — ببرم زبان مؤبد ز نشید زند خوانی
بحلاوت لب من دل خلق تازه گردد — چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی
اگر این نشاط کهرا نغمات من نباشد — که زند ره مغنی؟ که خوردمی مغانی؟
متفاخرم بدین فن، بخدا، وچون نباشم؟ — نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
نفس محیط موجم، که بمدو جزرماند — کنداز شدآمد خودرسنی و نرد بانی
بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری — ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال خوارم، چوگهر حلال زاده — زحرامزاده‌ای دوشب و روز در زبانی

ولدالزناست حاسد، منم آنکه اختر من / ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست / چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، پشیمان / که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
سر این جریده برنه، در آن قصیده بگشا / که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

تجدید مطلع

شبهی نه درخزانه، چه کنم گهرفشانی؟ / گهری نه درخریطه، چه کنم صدف دهانی؟
منم و من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده / دو بدو نشسته باهم، همه شب بدوستگانی
لگدی که میخورم من ز حلال خواری خود / نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
دل و دین شکسته و آنکه هوسم ز نام جویی / سر و پا برهنه و آنکه سخنم ز مرزبانی
نه مطوقی شکرفم، نه مزوری بغایت / که کنم باشک و چهره بقمی و زعفرانی
ز حضیض خاک تیره، بهوا کرهوا نگیرم / که زلنگری برآیم، نرسم ببادبانی
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی / حلل عیار سنجم قفسیست استخوانی
زسگی بجای آنم، که کسان کشان برندم / بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کریهی و گرانی
چه سخن بود که لافم: بسخن سر آمدم من؟ / همه هرزه می درایم چو درای کاروانی
بسرای ضرب همت بقراضه ای چه لافم؟ / چه بود بپای پیلان الچوق ترکمانی؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟ / چو مثال گشت مطلق بدروغ داستانی
لغت همه علومی چو ازان نمط بگردد / سلبی دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد / چه نوشتن ازوی آید؟ چه رسد بترجمانی؟
گهی از تبه سرایی برخ همه برآیم / چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی
گهی از چنان ضعیفی بیفی چنان برنجم / که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن / درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا و پادشاها، روشی کرا متم کن / که بدان روش بگردم ز بدی و بد گمانی
مددی دهم ز فیضت، که بذوق آن حلاوت / کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلایق / زتو استطاعه خواهم، نه ز گنج شایگانی
ز تراز گاه خویشم علمی بر آستین کش / که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل ، ز حسد نگاه دارش / که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن، که خردم، خللم مبین که خامم / ببر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
ز گناه و عذر بگذر، بنواز و رحمتی کن / بخجالتی که بینی ، بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی صفت هلاك دارد / تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم / غلطم، نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم / چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی
زجناح خود بخود بر بچهار میخ بسته / بکرم تو می توانی که مرا زخود رهانی
ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن / دل غم رسیده ای را برسان بشادمانی
اگر آید از نظامی گنهی، تو عفو گردان / که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
تو رساندیش باول بسعادت وجودش / چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

غزلیات

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا
رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا

بدو چشم دل گشاید، بدولعل جان فزاید
دل عاشقان رباید، بدولب،چوشیر و خرما

ز کمندزلف مشکین دل‌من ببردواین‌بین:
بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا

نه‌مرا قرار بی او، نه مراست یار بی او
من دل‌فگار بی‌او، چه کنم بگو: بدین‌جا؟

صنما، کجایی آخر؟ که تو در برم نیایی
بکرشمه دل ربایی، نه نهان و بلکه پیدا

سفری‌بسوی ما کن، گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن، ز برای روز فردا

ز غمت‌چو‌من‌بزاری، بچنین بلا و خواری
اگرم‌فرو گذاری، من‌و کوه و دشت وصحرا

بدل نظام غمکش، چه‌زنی ز هجر آتش؟
که بجزغم تو مهوش نکند بکس تولا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که‌برمه‌می کندغوغا
چه‌صورت؟ صورت‌دلبر، چه دلبر؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه‌ای گردد
چه چشمه؟ چشمهٔ لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا
اگر در باغ بخرامد دوصد غلغل بر انگیزد
چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
خیالی را که می دارم غمم را همدمی باشد
چه همدم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
نگارمن بصدخوبی دو زلفش نکهتی دارد
چه نکهت؟ نکهت عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

باتو پدید می کنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
چون بتو ره نداده ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام، خیره کشی چنان مکن
کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه زنخ چو کرده‌ای مسکن یوسف دلم
دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چو نافه میشود خونم از آنکه میکنی
دایره‌ای چو مشك تر زلف سیاه خویش را

گرچه زبان عذر من لال شد از خجالتت
بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را

بنده نظامی توشد ، پیش تو بحر قول زن
جامگیی ده از وفا چاوش راه خویش را

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش را
عرضه کنند عاشقان حال تباه خویش را

قصه نگار عاشقان عشق دراز میکنند
هان ! نکنی توشانه‌ای زلف سیاه‌خویش را

گر تو دهی شبی بوصل خلعت خود بعاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل وسپاه‌خویش را

چون بتو کردم التجاشفقت و رحمتی بکن
تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را

جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
ترك گرفته هر کسی حشمت و جاه‌خویش را

تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دورداشتند زحمت آه خویش را

نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده‌ام روی سیاه خویش را

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴

هزار بار بجان آمدست کار مرا — نگشت عشق تو الایکی هزارمرا
ز خام کاری کاری چنان‌مکن با من — که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا
درآن‌زمان که‌نداری‌سرجفا، بردار — دودست‌و گوی:خدایا، برین‌مدارمرا

چو بی کنارومیانست عشق تو ، لابد — میان دل کشد از دیده در کنار مرا
درآب چشم ودل خاك ره فروشده ام — بیك عنایت ازین آب و گل برآر مرا

۷

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا
سر نگردانم ز جورت، تاسرم برتن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
مجمر عشق تو از عود وجود خود کنم — گر برای امتحان چون عود سوزانی مرا
یوسف ثانی تویی ، یعقوب کنعانی منم — از فراق خود مرنجان ، یوسف ثانی مرا
ای شده شیران عالم صید دام زلف تـو — من سگ کوی توام، ازدر چه میرانی مرا؟
طالعم مسعود گردد اخترم تابان شود — گر نظامی بندهٔ مسکین خود خوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را — راحت بتو صد هزار جان را
آمیخته نو بهار حسنت — با برگ بنفشه ارغوان را
سروی تو بآیت بلندی — آورده بسجده آسمان را
گل را بگرو کمر گشاده — تا بسته چو نیشکر میان را
خوش باش درین نفس که هستی — تا باز که یابد این زمان را؟
بس تیز روست مرکب عمر — روزی دوسه باز کش عنان را
ای مهر لب تو خاص یوسف — مستان ز نظامی آستان را
شاهی بتان تراست امـروز — چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فگنی کلاله را
چشم ورخت خجل کند نرگس مست ولاله را
گر ز جمال چهره ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را!

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیر شدم ز هجر تو ، گفت‌لبت که : غم‌مخور
بوسه‌دهم ، جوان کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بندهٔ بندگان تو
قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۲ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۹ - ۳۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمرست سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت از ین هشیار دل‌تر شو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده‌ای جان‌را ،از آن قدرش نمی دانی
که هندو قدرنشناسد متاع رایگانی‌را

اگر تو شادمان باشی‌چه معزولی رسد غم‌را ؟
وگر خودرا کشی درغم چه نقصان شادمانی را ؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی برکش
سماع ارغنونی را ، شراب ارغوانی را

۶

...... برده تابان زمشك ناب   وزقیر بسته برورق یاسمین گلاب
.... رخ خورشیدو ماه نور   زلفت فگنده دردل عنبر هزار تاب
.... سیمگون بها   ماندبرآنکه بر گل‌سوری چکد گلاب
...... نماند بروی تو   وین روشنست برهمه عالم چوآفتاب
جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل   هنگام آنکه بلبل آیددر اضطراب
سه‌چیزاززمانه همی خواهم‌این زمان   وآن‌چنگ و نای‌مطرب‌خوش نغمه‌وشراب
باقی چونیست مهلت ایام آدمی   ابله کسان که عمر گذارنددر عذاب
باری ، من‌ازشمایل‌خوب وسماع ومی   مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

۳۴

خیز وکام دل ازین منزل ویران مطلب
غنچهٔ عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع بنشان قدم ناقهٔ صبر
خاك خور ، خاك ودرین‌ره ز کسی نان‌مطلب
پردهای دل سودا زدهٔ خونین را
برسر خار کن ولالهٔ نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژندهٔ صد پارهٔ خویش
سر برون آر زدامان و گریبان مطلب

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

خوشت باد ، ای نگار خوب صورت   که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران   که خاکم کرد عشق نار و نورت
چوشد وصلت خجسته فال بر وی   مدار آخر دریغم از حضورت
نگارا ، دل فریبا ، خوب، رویا   مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت / سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی / همی سوزد دلم را بی فتورت

۳۸

دل باز در صلاح دربست / آن توبه، که کرده بود، بشکست
حالی چو نوای عشق بشنید / از پردهٔ عافیت برون جست
از خاصگیان وصل بگریخت / با یاوگیان هجر پیوست
عشق آمد و بند توبه بگشاد / صبرم شد وعقل رخت بر بست
با آن همه سر بلندیِ عقل / در پای سبیل عشق شد پست
ای دل، بنشین، که فتنه برخاست / ای دوست، بیا، که رفتم از دست
ماندم ز لباس عقل عریان / جانم ز تفکر خرد رست
چون نیست شدم زعشق، غم نیست / کز دوست امید هستیی هست
عشرتکده شد دل نظامی / غم خانهٔ حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست / ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
برون عاشقی کار دگر نیست / اگر هست، آن همه سوداوصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد / نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست / ره خاص سراندازان شیداست
بخور تو رطل چند از جام لطفش / بزن دستی که چون معشوق باماست
هر آنکس را چنین معشوق باشد / بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق، برون نه گام از خود / کم سر گیر، کز سر درد سرهاست
درین ره منزلی بس نامرادست / درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی، تا توانی پارسا باش / که نور پارسایی شمع دلهاست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

خانهٔ‌دل خراب‌شد ، دلبر جان ستان کجاست ؟
دزد خزینه‌می‌برد ، هیبت پاسبان کجاست؟
قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده‌ام
مرکب تیز پوی کو؟ شحنهٔ کاروان کجاست ؟
بر در آتش چنین ، من‌همه شب که خفته‌ام
گر رهیم نواله کو ؟ ورسگم استخوان کجاست؟
یافته‌ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی
عاقبتت چورفتنست ، توشهٔ آن‌جهان کجاست ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۷

زخم چو بردل رسید ،دیده‌پر ازخون چراست؟
چون تودرون‌دلی ، نقش تو بیرون چراست؟
خود بجهان در ، مرا ، یك دلکی بود و بس
ماهمه‌چون یکدلیم ، قصد شبیخون چرا ست ؟
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست ؟
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون‌چراست؟
بر همه خسته دلان دادگری کرده‌ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست ؟

۱۲ - ۲۱ - ۳۴

دیده را با تو آشنایی هاست　　وزتو دردیده روشنایی هاست
پاکبازی کن ، ارحریف منی　　که فلك درپی دغایی ها ست

گر سر زلف تو کشم، شاید — روز روز گره گشایی هاست
با من این یك دو روز در پیوند — که از ین پس بسی جدایی هاست

۱۲ - ۱۶ - ۲۱ - ۳۴

رخت بر گل نقاب خار بر بست — گل از دست رخت زناز بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم — مگر کز شرم تو رخسار بر بست
متاع زلف تو چون رخت بگشاد — بنفشه از خجالت بار بر بست
بیك نکته جمال ارغوانیت — زبان سوسن از گفتار بر بست
اگر دعوت کنی در گوش گل کن — که نرگس چشم ازین بازار بر بست
بسی کوشید بلبل با نظامی — چو بشنید این غزل منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دوش میگویند، پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست

می عسل گردد بدستش، بتکده مسجد شود
یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمدست!

هر کرا زخمی زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست

هر که را دیری بود او قبله رالافی زند
اوز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست

گر همی خواهی ببینی، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۳۸

با تو عذرم را زبان لنگ آمدست — بی تو صبرم را قبا تنگ آمدست
من کنم تقصیر خدمت، چاره نیست — همتم را پای در سنگ آمدست

گر تو روی از صلح تا بی‌طرفه نیست / بخت با من نیز در جنگ آمدست
بیشتر فریاد در شب میکنم / زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
دست در زلفت بامیدی زدم / ناامیدی بین که درچنگ آمدست
یاریی کن، کز شبیخون فراق / لشکر رومم سوی زنگ آمدست
بر تماشای نظامی از غمت / خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۳ - ۱۲

کارم ز غمت بجان رسیدست / فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت / چون کارد براستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم ؟ / کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم ز پی تو رخت بر بست / بی آنکه بکاروان رسیدست
گفتی : برت آیم ، ای نظامی / بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۳۸

گفتمش : . . . . . آنچ گل رخسار ست
. . . .
گفتمش : جوروجفا بس، که‌شدم سیرز جان
. . . .
گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد
گفت : کین رسم قدیمست ، نه‌اول بارست
گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم
گفت : هرسر که چنین چارهٔ او دیوارست
گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم
گفت : ازین شهدوشکردرلب من بسیارست
گفتمش: دزدم بوسی زتوچون‌چشم‌توخفت
گفت : اگر چشمم خفتست دلم بیدارست

گفتمش : بوسی از آن لب بنظامی بسپار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱٦ ـ ۳۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایازست

سر رشتهٔ جان در گره زلف بتان شد
گر باز گشایی سر این رشته درازست

دارد دوسر این رشته: یکی عجز ویکی ناز
زین سوهمه عجز آمدو زن سوهمه نازست

در پردهٔ دل می‌زن و در پردهٔ همی گوی :
کان پرده چه پرده است ودرین راز چه رازست؟

تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲

ای دوست ، درهوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مرکب غم تاختن خوشست

پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگداختن خوشست

سودای عشق تو نگذارد دل مرا
ز اندیشهای تو بتو پرداختن خوشست

انداختن خوشست ، بپای تودر ، کلاه
نی نی ، که با کلاه سر انداختن خوشست

صراف دردتست نظامـی و طرفه نیست
کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ — که هردو بر من مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که: رندی — نه‌درمیخانه، کین خمارخامست(۱)
میان مسجد و میخانه راهیست — بجویید،ای‌عزیزان، کین کدامست؟
مرا کعبه خراباتست و آنجا — حریفم قـاضی و ساقـی امامست
بمی خانه امامی مست خفتست — نمیدانم که آن بت را چه‌نامست؟
جواب‌آمد نظامی را که گفتست: — ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که‌همه‌شب رخ چون کاهم ازو پر خونست
گونهٔ گندم او سنبل تر دارد بار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ کر دونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمین خواهدموزون، که‌سخن‌موزونست
غم‌او چند خورم ؟ چون غم گندم دهقان
وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست
خال یك دانهٔ او گندم از مشك نهان
صدچومن مرغ در آن دام شکار افزونست
من‌نخوردم بر ازو ،صبرم ازو گندم خورد
از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندك اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است ، رجوع کنید به «دیوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور ص۲٤

من شب و روزچو گندم ز غمش دل بدونیم
این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چونست؟

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

ای پیک خجسته، یار چونست؟ — من بیدلم، آن نگار چونست؟
برچیست؟ چه‌میکند؟ چه سازد؟ — خوبیش چگونه؟ کار چونست؟
آن نرگس شیر مست آهو — در سنبل مشکبار چونست؟
وان چشمهٔ سیر آب خورده — بر گوشهٔ نو بهار چونست؟
چون جان عزیز دارمش دوست — آن دشمن دوستدار چونست؟
من بر سر آتشم شب و روز — آن نرگس آبدار چونست؟
در خوردن خون نکرد تقصیر — در خوردن زینهار چونست؟
اندر همه عمر خود نپرسید — کان شیفته را قرار چونست؟
یعقوب شد از غمش نظامی — آن یوسف روزگار چونست؟

۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

مرا گویی که چونی؟ چونم؟ ای دوست — جگر پردرد ودل پرخونم، ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن — تو لیلی‌شو، که من مجنونم، ای‌دوست
بفریا دم ز تو، هر روز، فریاد! — ازین فریاد روز افزونم، ای دوست!
شنیدم عاشقان را می نوازی — مگرمن زان میان بیرونم، ای‌دوست؟
تو گفتی: گر بیفتی گیرمت دست؟ — ازین افتاده تر کاکنونم، ای دوست؟
غزلهای نظامی بر تو خوانم — نگیرد در تو هیچ افسونم، ایدوست

۵-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

بنمای رخ، که دیدن گلزارم آرزوست — درمن نگر، که نرگس خونخوارم آرزوست
از بوستان وصل تو این طرفه‌تر که من — خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
خاموش چند باشی؟ آخر سخن بگوی — کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره و درده صلای کفر — کز خرقه سیر گشتم و زنارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه — گردن گرو سجاده و دستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیـان — بر سر سبو کشیدن خمارم آرزوست
دستی بدست ساقی و دستی بجام مــی — مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست
در پا کشان عمامه و دستی بسر زنان — رقصی چنین بصفهٔ احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟ — دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند — صحبت ز دست ایشان با مارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادم باختیـار — با شاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید — یك بوسه زان دو لعل شکر بارم آرزوست
یك بوسه از لب تو که جان نظامی است — چون دستبوس شاه جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

دلبر ترسای من کعبهٔ روحانیست — کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
زلف پریشان او کرد مرا بت پرست — زاهدیم شد بباد، این چه پریشانیست؟
رفتم و هر صبح دم حلقهٔ دیرش زدم — گفت صلای صلیب: کین ره رهبانیست
رفتم و سجاده را پیش بت انـداختـم — خدمت چون من کسی هم ببت ارزانیست
پیشترین دیرها بر سر خانی بـدی — دیدهٔ من دیر شد، خون دلم خانیست
قبلهٔ من روی او، قبلهٔ او آفتاب — قبلهٔ رویش ببین تا که چه نورانیست ؟
تا بچهل سالگی زاهـد پیدا بـدم — زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
زخمهٔ ناقوس او نغمهٔ داود شد — باز نگر دیر چیست ؟ ملك سلیمانیست
گفتمش: ای جان و دل، کعبه چرا دیر شد؟ — گفت: نظامی، خموش، گنج بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست — رحمی بکن، که طاقت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر ودوچشمت بخون من
تیری خطا نمیکند ، آن هم صواب نیست

کردم سؤالها ، بامید ، از دهـان تـو
معذوری ، ای نگار ، که جای جواب نیست

آب سرم ز فرقت روی توخون شدست
چون بنگرم نکو، همه‌خونست، آب نیست

گفتی : نظامیا ، ز غمت عافیت مباد !
دلشادمی زیم ، که دعا مستجاب نیست

۳۸

گیرم که یکی ذره غم کارمنت نیست — آخر غم این جان ستمگار منت نیست ؟
داری چو من سوخته صدسوخته خرمن — در کار همه شفقت و در کار منت نیست
در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟ — چون میل بسجاده وزنار منت نیست
آزرده شوی چون که بتو در نگرم من — در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی — کز سنگک دلی رغبت گفتار منت نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دیده ، ترا بما نظر نیست — ای عقل، ترا بما گذر نیست
در راه هوای آن نگـارین — دیوانه شدم ، ترا خبر نیست
از دیده و عقل تا چه گویم ؟ — کین رفت زدست، از آن اثر نیست
هر راه که بد، سپردم ، اکنون — جز دادن جان ره دگر نیست
راضی نشود بدین قدر نیز — جان دادن اگر چه مختصر نیست
زیرا که بروز حشر ما را — نقدی به ازین و ما حضر نیست
گر نیست شدن شود مسلم — زین ملك که در خور بشر نیست
بردار ، نظامیا ، دل از جـان — کین جای سکونت و مقر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۴

گرہی کمو که‌در عالم زبون نیست؟ اسیر و بستهٔ این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست درین نه حقهٔ آیینه گون نیست
اگر اینست هستی ها که دیدم درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دیدم ار، توای دل، هیچ پندار که آن از گنج تنگست و برون نیست
فلك را نافه ای گردد پر از مشك برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانه اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست؟
نظامی، ترك دنیا گو همان گیر که این کژدم درین طاس نگون نیست

۱ - ۱۲ - ۳۴

در مرثیهٔ پسر گوید:

ای شده همسر خوبان بهشت آن چنان عارض و آنگه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش دوزخی نا شده، رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گر شود، ای جان و جهان خاك از دیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست آب کی باز توان داد بکشت؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
غمزهٔ سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
بهر گشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
کز پی چشم زخم بد با تو دعا گری گرفت

با تر وخشك من بساز، گرچه نه درخور توام
خشك مباد، كز غمت ديدهٔ من ترى گرفت

داو نخست با تو جان كم زدم و بباختم
بيش دغا مباز چون عشق تو داورى گرفت

عيسى ديگرى بجان، لعل تومعجزه نمود
همچو نظاميت بسى پيش‌تو رهبرى گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مصاف كرد گل سرخ باز با شمشاد
چگونه سازم‌عيش وچگونه باشم‌شاد؟

ميان جنگ‌وخصومت‌چگونه شادزيد
كسى كه نبود او را نبيذ با شمشاد؟

زبرج سنبله گويند ومشترى و زحل
قران كنند همى روز هفتم از مرداد

چگونه گويم كامسال جنگها افتد ؟
زحال سال‌ندانم كه‌گويد اين دل شاد

قرار مابگذشت ،اى‌پسر ، توشاد بزى
مباد هرگز روزى كه تو نباشى شاد

رخ تومشترى آمد ،خط توهمچوزحل
دوزلف سنبله ،اينك قران‌سراسرداد

هزار كس چونظامى غلام روى تو اند
هزار جان گرامى‌فداى روى تو باد!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گريك نظرت بادل اين‌خسته‌تن افتد
بس شكر كه ازلطف‌تواندرسخن‌افتد

دل مى تپدم در سر و پاى خم زلفت
تابو كه بتلبيس در آن‌يك شكن‌افتد

صد جيب زدم چاك‌درين راه زحسرت
تا بازيكى ديده بر آن پيرهن افتد

داد من‌غم كشتهٔ مسكين بده از وصل
زان‌پيش كه‌اين قصه بهرانجمن افتد

بردار نقاب از رخ و رخسار زمانـى
تاآتش‌وخون در گلو در ياسمن افتد

نورى تو و هر سوى شعاع تو همى زد
افتد كه يكى‌سوى‌نظامى‌سخن افتد ؟

۲-۱۲

غمت جز بر دل يكتا نگنجد
كه رخت‌عشق‌در هر جا نگنجد

ندانم کزچه خیزد این همه‌اشك؟ که چندین آب در دریا نگنجد
بر آن کوچك دهانت در گمانم که دروی بوسه گنجد یا نگنجد؟
امید وصل چون در سیم گنجد؟ که سیم آنجا همی تنها نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه در و این ناز نا زیبا نگنجد
زمن جان‌خواستی، بستان‌هم امروز که در تاریخ مـا فردا نگنجد

۳۸

مگذار کز غم تو دل من‌خراب گردد
ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
شب و روز عاشق تو بتعصب جمالت
نه در آفتاب بیند ، نه بماهتاب گردد
سخن‌تو هست‌یك‌یك همه از جلاب خوبان
چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد
نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
مژه‌خودچه‌زهره‌دارد که‌بگردخواب گردد؟
چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
که ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
نفسش بخور باشد ، عرقش گلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد سلامت از در او مرغ وار میگردد
میان بحرغمت هر که غرقه دید مرا ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
بچشمهای عزیزت ، نمی توانم گفت که : بی‌توعمرعزیزم‌چه‌خوارمیگردد؟
مرا بخطهٔ وصل تو وصلتی ده،از آنك ترانهای غمت از شمار میگردد

بتا، بیا و بخون بر مکش نظامی را
که عمر می رود و روزگار میگردد

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد
گویی دم عیسیست که جان در بدن آرد

روشن شود آن دیدهٔ تاریك چو یعقوب
زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد

در باغ ریاحین همه گردند معطر
بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد

گاهی چو قبا جامهٔ گل چاك زند، گاه
تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد

جان در تنم آید، چو از آن زلف معنبر
در وقت سحر نافهٔ مشك ختن آرد

هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس
نزدیك من دلشده وجه حسن آرد

بر مردهٔ صدساله اگر برگذرد دوست
هم نیست عجب گرچه بپیشش سخن آرد

زنجیر دلم بگسلد از باد سحرگاه
کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد

از لفظ نظامی بگه شکر وصالت
در گوش جهان «اذهب عنا الحزن» آرد

۳۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه میل لاله و ریحان، نه گلگشت چمن دارد

چنین شوخ ستمگاری ندیده هیچ کس هرگز
برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد

زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد

مزن، باد صبا، دامن بر آن زیبا قد رعنا
تن چون جان پاك اندر درون پیراهن دارد

نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
بهنگامی که با وی آن گل خندان سخن دارد

۹- ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

یارب، چه‌جمالست این‌کان ماه ختن دارد؟
صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
گویی که گل سرخست اندر چمنی رسته
هم‌سرو سهی بالا، هم صحن چمن دارد
گر حسن بت از خوبی چون‌شهدوشکر باشد
در شعر نظامی بین، چه ذوق سخن دارد؟

۱۲-۳۴

خوش زی، که زمانه غم نیرزد — اندیشهٔ، بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجند — دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و رو شنا پیش — با سردی صبحدم نیرزد
گویی که: کم از کم ارزد آخر — نی نی، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

نگارا، هردم ازمهرت مرا جز جان‌نمی‌سوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی‌سوزد
نمی یابد غمت پایی که تا بر سر نمی‌آرد
نمی گیرد دمت دستی که‌تاپایان نمی سوزد
مرا بهتان نهی‌هردم که: بی‌من،زنده‌می‌مانی
غلام‌آن زبانم‌من کز‌ین بهتان نمی سوزد
از آن بامن نمیسازی که‌خرسندی‌بسوزمن
مناز، ای‌دوست،چون‌بامن‌دلت‌چندان‌نمیسوزد

چو گوی آتشینی من فتاده پیش چوگانت
عجایب بین کزین آتش تراچوگان نمیسوزد

۱۶

تو گر مژگان زنی برهم زمردم داد برخیزد
وگر بگشایی ازهرگوشه صدفریاد برخیزد

گذر گر برسر خاك شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۴-۳۸

غم مخور ، یاریست کو فریاد غمخواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد

دولت شب‌خیزخواهی،خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود ، دولت ببیدا ران رسد

گر همایی اوج هرخرمن بگنجشکان سپار
تن درستی ، غم مخور،شربت ببیماران رسد

جنگ سلطانیست این جا ،تیرباران چشم دار
کان عروسیها بودکان جا شکر باران رسد

چون مگس خورد انگبین،پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت؟
کیسه طراران برند ، آفت بعیاران رسد

گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بصید آید ملك، نوبت بسگداران رسد

عاشقان مستند ازین پس ، عاقلان رستند به
باش ، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای‌درنه ، ای‌نظامی ، دست‌ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری بپیکاران رسد

۳۸

دانم ترا به از من بسیار یار باشد
لیکن با عتقادم کم دوستدار باشد

جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم
درهر صفی کمینه چون من‌هزار باشد

درحق روز گارم خصم تو طعنها زد
او را بدو بمانم ، گر روز گار باشد

چندان که‌میتوانی امروز جور میکن
دانم که نیك و بد را فردا شمار باشد

در مذهب نظامی شرطست پاکبازی
باید که مرد عاشق پرهیز کار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد
حرامش باد کارزان می فروشد

وصالت آب چشمم چون‌خوردچون ؟
که اوخود آب حیوان می فروشد

خراج‌مصر خواهدوصلت ،این‌چیست ؟
نه کاقلیم خراسان می فروشد

دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بین
ولایت بر سلیمان می فروشد

بمن بر عشق تو جزدرد نفروخت
ندانم بر که در مان می‌فروشد؟

نظامی را بخود دزدیده نقدیست
که خود را برتو پنهان می فروشد

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴ ـ ۳۸

ای‌ماه‌، بدین‌خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی آیت نیکویی ،درشان که خواهی شد ؟

بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر وسپاه امشب مهمان که خواهی‌شد؟

قندت‌نتوان‌خواندن، کز گل‌شکری‌خوشتر
دردل نتوان گفتن ،درجان که خواهی شد ؟

شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه درین‌ظلمت‌حیران که‌خواهی‌شد؟

تو می روی وجانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟

مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن تو است، ای جان ، تو آن که خواهی شد ؟

۳۸

ساقی ، منشین فارغ ، می ده ، که بهار آمد
بخت ازسر بی‌کاری هم برسر کار آمد

درباغ برومندی یك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد وآن شاخ ببار آمد

صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز درآن صحرا سلطان بشکار آمد

هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد

اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد

شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کز بیم که غرقش کشتی بکنار آمد

هم شاه بتان حاضر ، هم‌شاه جهان حاضر
این گوهرو این گل بین کزخاره‌و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدی که ازغم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
بامن که درنسازی خوبست نیز خوارت
دانی که رسم خوبان ناساز گاری آمد
درعشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
کز تو قرار گاهش دربی قراری آمد

۳۸

ای ترك، چشمت رابگوتا دلربایی کم کند
یاغمزه را پندی بده تابی وفایی کم کند
بااین فراق، ای دل شکن، عهدی بکن، ای سیم تن
تا باتن بی زور من زور آزمایی کم کند
شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم گون نهان
چون جوفروشد هر زمان گندم نمایی کم کند
گرچه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی خبر
۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ آشنایی) کم کند(۱
گفتم: بدان روی نکو باما بکن از مهر خو
گفتا: نظامی رابگوتا: پارسایی کم کند

۳۸

گفتم: مگر دلدار من با من وفاداری کند
کی بود کس راین گمان کواین جفا گاری کند؟
پیمان ما رابشکند، چون خاك خوارم بفگند
هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است.

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
از کبر آزارد کسی کندر پیش زاری کند

تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده‌ام
باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند

عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی
با یار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند

ایمان، که بد حبل المتین اکنون بمویی ست آویخته
تا پیش زلف کافرت روزی دو زناری کند

جز نالها یک هم نفس کو تا زیم با او بسی؟
در هجر مونس جز غمش کو تا غمخواری کند؟

آخر نظامی توبه را در دور چشمت چون برد؟
مستست آن کو با لبت دعوی هشیاری کند

بیچاره در چنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش
وآنگاه بنوازی تواش، ناله ز ناچاری کند

٣ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ٣٤ - ٣٨

باز بنای توبه را عشق خراب می کند
روزه گشای عاشقان از می ناب می کند

زد بدلم در آتشی، عشق بتی، که نام او
زهره وآفتاب را زهره بآب می کند

گرچه رسد بهر دلی آتش عشق او، ببین
با نمکی تر از دلم هیچ کباب می کند؟

نرگس تو بغمزه گفت: کان توام، تو صبر کن
من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهوی صید بخواب می‌شود
آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
گر کندم عقوبتی ، مصلحتست ، گو : بکن
زانکه‌ز پیش راندم، به که عذاب می کند
گرچه خطا بود، خطا، کشتن‌چون نظامیی
عاشق اوست، گو: بکش،سخت‌صواب‌می کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
شیردلان عشق‌را باغم یار می کند
تیر مژه همی کشد ، می کشد ونمی زند
طرفه ترانکه : بردلم نازده‌کار می کند
روی بتی ندیده‌ام ، خرقه ازآن دریده‌ام
بادهٔ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟
چون که وفا طلب کنم ازدل آهنین او
برمن آبگینه دل ، سنگ بکار می کند
من‌همه روز می کنم یادشب وصال او
اوهمه شب بخون من روز شمار می کند
گر نه که گنج محنتش سر بخرابها فکند
در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟
صحبت وی، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
هر که گلی ببایدش ، خدمت خار می کند

۱۲ - ۱٦ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود(۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود

یا نبد هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود

پاسی از شب چو بشد ، بیشترک یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود

گفت:خیرست؟درین‌شب که‌تو دیوانه شدی
نعره پرداختی،آخر،بنگویی که: چه‌بود؟

گفتمش: دربگشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود

این نه‌مسجد، که بهرلحظه درش بگشایند
که تودیر آییو اندر صف پیش استی زود

این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد وشمع وشراب وغزل وبانگ وسرود

هرچه در جملهٔ آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی وگبر و نصاری ویهود

سر کوشان عرفاتست و سراشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود

سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست وزیانشان همه سود

رجوع کنیدبکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی چاپ من - چاپ اول ص ۱٤۷ وچاپ دوم ص ۱۹۳ .

گر تو خواهی که دل و دین بسلامت ببری
خاك پای همه شو، تا که بیابی مقصود
سالها بر در دل همچو ایازی باید
تا میسر شودت خدمت سلطان محمود
طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود
ای نظامی، چه زنی حلقه برین در شب و روز؟
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۳-۱۲

دوش مه روی من از مشك نقاب آمده بود
کار آشفتهٔ من زو بصواب آمده بود
عرق انگیخته از گل، قصب افگنده زماه
مگر از بیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
نتوانستم از و چشم بریدن نفسی
گویی از چشم من آن در خوشاب آمده بود
دو بدو، ما بیکی خفته و آسوده بهم
بخت بیدار شده در تک و تاب آمده بود
گفت: خواهم شدن، از من چه ستانی بگرو؟
گفتمش: بوسه، که هنگام جواب آمده بود
آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن
آب چشمی که در آن چشمهٔ آب آمده بود
خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
که چو بیدار شدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری زجهان قسمت من بی جگری بود
وین آرزوی عشق توام خیره سری بود

دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم
عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تونیز دلم بردی و در پرده نشستی
مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای مایهٔ شادی، چه غمم بیش نمودی؟
ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

تا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی
از بخت بدم خانهٔ وصلت دو دری بود

از تفرقهٔ خویش نظامی گله‌ای کرد
عیبش مکن، ای دوست، که از بی‌جگری بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیاسود — نه‌درویشی، که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بماناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی، فرخنده دیگی — کزو تا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد — دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود
خوشتر ازین دست گیر، تاستم آسان شود

داد من از وصل خویش ترسم آنگه دهی
کین سخن چند را وعده بپایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار توعاجز نواز
زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
گرتو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
خانهٔ موری زتو ملك سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
حال و کارم از وصالت فرخ و میمون شود
چون نمایی آن رخ خورشید وش ؟ کزتو مرا
هردو عالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گر هلالاست ، روی‌تو مانند بدر
زین سبب‌بدرو هلالت فرخ و میمون شود
کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
بر در عز و جلالت فرخ ومیمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چوبغایب رسید   خاطر اوباز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور   از قدح نیستبی می‌چشید
عشق بکارآمدو در حسن او   عاشق بیچاره چو آن کاردید
درزدیك نعرهٔ تسبیح خوان   خرقه وسجاده درهم درید
گفت :برو، ای همه امید من   هستی تو کرده مرانا پدید
باز بجباری خود گفت او :   ازره وصلم بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی‌خوبی، بنام ایزد ، مرادلبر چنین باید
چراغی‌بس‌شب‌افروزی،مرا گوهر چنین باید

لب و خال جهان‌سوزت چو عود و شکرند، ای جان
زهی عود و شکر سوزان، مرا مجمر چنین باید

نمك را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
تو بس شیرین نمکدانی، مرا شکر چنین باید

دو عالم را بیاد تو بیك ساغر در آشامم
چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید

نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بوییست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید

بخدمت کاری زلفت نظامی را کمر بستم
سر زلف تو می گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

بدردی کز تو درمانی بر آید   مکن، کز بیدلی جانی بر آید
گر آری کشتی ما را بساحل   نپنداری که توفانی بر آید
گر از تیری تو در من زخم جویی   ز هر مویم پیکانی بر آید
گر احوال مرا پرسی ز کویت   ز هر در بانگ و افغانی بر آید
بر آیم با غم عشقت؟ مپندار   که موری با سلیمانی بر آید
نظامی را بدور خویش بنواز   که چون او بی بدورانی بر آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

بادی، که سحرگه ز سر کوی تو آید
جانها بفدایش، که ازو بوی تو آید

چشمی که بجز تو نگرد بر کنم از سر
گر چشم چنین بر سر ابروی تو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
از تشنگیت خشك شوم سوی تو آیم
کابی که جگر تر کند از کوی تو آید
آسوده نظامی ، چو هم از دفتر اقبال
فالی زپی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا زدردتو خوشتر دوا نمی آید   ترابخاطر من خود حیا نمی‌آید
همه‌جهان زتودرعافیت ، گناهم‌چیست   که از تو برسر من‌جز بلا نمی‌آید ؟
تو از وفاوهم از صبر سخت محرومی   مرا چه صبر؟ که ترك وفا نمی‌آید
همه‌خطازمن آید،درین‌سخن‌سحریست   جز آنکه ازتو بمعنی خطا نمی‌آید
مراغلط مکن ، ار تو زشهر ارانی   نظامی، ای صنم از روستا نمی‌آید

۳۸

زچشم نا مسلمانت مسلمانی نمی آید
مگیر آسان، کزان کافر تن آسانی نمی‌آید
مراخوانی که‌خون‌ریزی تو گوخوش باش‌چون‌باشم؟
بزندان آیداین مسکین ، بمهمانی نمی‌آید
زبد مهریت‌هرساعت‌پشیمان گردم‌ازمهرت
مرابین کز پشیمانی پشیمانی نمی‌آید
فرستی‌بادرا پیشم که : ملکی‌پیش‌من‌در کش
رها کن، کز چومن موری سلیمانی‌نمی‌آید
فراقت گفت:صابرشو،شکیبایی‌مکن‌چندین
تکلف چون کنم؟ کزمن گرانجانی‌نمی‌آید

مبارك باد حسنت را ، اگر آبادیی دارد
دل من نیز یك باره زویرانی نمی‌آید

نظامی راعلم بر کش ، که می‌آید بدربانی
قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی‌آید

۳۸

آنجا که تویی ، قمر نباید — وآنرا که تویی ، شکر نباید
آن‌شب که چوماه نو برآیی — کس‌را بجهان سحر نباید
من خود دلکی کباب دارم — زین بیشترم جگر نباید
بیش از قدری امیدواری — با حسن توهیچ در نباید
روزی باید که سر در آری — آخر همه درد سر نباید
چون وعده‌دهی، نیامدن چه ؟ — کین هست ، غمی دگر نباید
چون لاف نظامی از غلامیست — جز زلف تواش کمر نباید

۹-۱۱-۱۲

روز شادی را جمال آید پدید — نوبت غم را زوال آید پدید
روز عیدست ومبارك بادعید — پیش شه مارا وصال آید پدید

۱۲-۳۱-۳۴

گل در رخ می چنان بخندید — کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده‌اش چنان خوش — کزدر تن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر در صبح — کز گریه اش ارغوان بخندید

۳۸

یا دست بکار من غم‌خوار برآرید — یاپای‌دلم زین گل تیمار بر آرید
یاداد من از غمزهٔ جادوش بخواهید — یاکارم‌ازآن لعل شکر بار برآرید
دیوانهٔ عشقم ، خبر از واقعهٔ من — با یار بگویید و مرا کار بر آرید

زین‌پس نشوم عاشق و کس راند هم دل — زین واقعهٔ مشکلم این بار برآرید
درچاه زنخدانش فتاد این دل مسکین — خیزید و بدان زلف رسن‌وار برآرید
زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنگه — زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
تا خلق بدانند که من توبه شکستم — آدینه مرامست ببازار بر آرید

۳ - ۱۲

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید — تیغ غم فراق تو تا استخوان رسید
برشارع قضای تو دل شد رباط غم — یك کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
کشتی عمر ما همه از موج روزگار — دردا وحسرتا که تهی وا کران رسید!
مرغی که شد زدام کی آید گر بدام ؟ — عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
ما قیمت وصال ندانسته‌ایم ، از آنك — این دولت وصال بما ناگهان رسید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
توخجل از همه جهان، من زتو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کزتو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کار تر
من بکنارت آمدم ، تو بمیان نیامدی
عمر شد و نمی شود خوی تو سازوار تر
گرچه‌شوی‌بخون‌من، ترسم‌خشك وتر شود
کز نمکی و شکری خوش‌تر و آبدارتر
گرچه نظامی ازسخن از تو بزرگوار شد
سوی رکاب شاه شو ، کوست بزرگوارتر

۱۴

فگندسایه دو زلف تو بردوعارض حور　　گزندچشم بداز زلف تابدار تو دور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی　　چرا شب‌توهمی سایه افگند بر نور ؟
خسوف مه‌بود،ای ماه‌من، زسایهٔ خاك　　خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر بخور
مرا ز رشك توكافور بر دمید ازمشك　　ترا بر غم‌من‌آمیخت مشك با کافـور
ترا ز لعل بخندید گوهر منضود　　مرا ز جزع ببارید گوهر منثور
بدیر صبری سروی ، بزود سیری گل　　بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
زبادهٔ رخ لعل و شب سیاه دو زلف　　لبت‌نباشدجزمست و غمزه‌جز مخمور
ببی دهانی معروفی‌و من از غم تو　　بسی نماند که گردم ببی دلی مشهور

۳۸-۱۲-۳

امشب ازخفتن‌چه‌خیزد ؟عیش‌خوشتر تابروز
می رسیم این خواب را شبهای دیگر تابروز
گاه‌برچشمت نشانم ، گاه در جانت کشم
گاه در دل جای سازم ، گاه دربر تا بروز
لعبت بادام چشم و شاهد شکر لبی
نقل مستان خوش بود بادام وشکر تا بروز
دی زهجرانت نهادم دست بر سر تا بشب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز
باتوجان کردم گرو،خوش‌باش کین‌دست آن‌تست
نقش‌می‌زن،عیش‌می کن ، نردمی‌بر تا بروز
زلف‌را چون‌تو به‌خم کن ،بوسه‌می‌ده تابشب
توبه را چون‌زلف‌بشکن ،باده‌می‌خورتابروز

گوش بر شعر نظامی نه ، که امشب کار نیست
حلقهٔ گوش ترا با حلقهٔ در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلا، یکدم حریف جان ما باش
مرید راه مردان خدا باش
ز گفت و گوی بیرون زن علم را
بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو
پس آنگه درفنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی
سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حرص و شهوت محو گردان
بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت
زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق
چو بلقیس سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقهٔ نفس بهیمی
چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله تویی بر طور قربت
ملامت ترك گیر و پارسا باش

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش
گر بیك روزی حدیثی بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸

جهان تیره است و ره مشکل، جنیبت را عنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، زصورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیك دم رایگان در کش

چومست حضرتش گشتی فلك‌را خیمه برهم زن
ستون عرش درجنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهیست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی
کمین را برتو بگشایند، مردانه کمان در کش

گران‌جانی مکن، جانا، تو دربزم سبك روحان
چوساقی گرم‌رو گردد، سبك‌رطل گران در کش

ره او بی‌قدم می‌رو، جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی‌زبان‌بشنو، شرابش‌بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، مشومشغول این هر دو
قدم بر فرق دوزخ نه، خطی گرد جنان در کش

نظامی، این‌چه اسرارست کزخاطربیان کردی؟
کسی‌رمزش‌نمی‌داند، زبان‌در کش، زبان در کش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش
گل آن‌جهانش کشته‌زدوچشم‌شوخ‌وشنگش

بشکست مشك اذفر زنسیم بوی خوبش
بدرید پردهٔ گل ز لبان ورد رنگش

دل‌عاشقانش کرده بصفای عشق روشن
چو بکرد هریکی را زوصال هجر دنگش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش
دل عاشقانش دایم بهوای رود وچنگش

بگذشت عشق عاشق زفلك بمرتبه زان
که فتاد دامن او زغمان بکف جنگش
بنموده است رویش زجلال نزد عاشق
چوبدیدآن جلالت سرخودبزد بسنگش
بوداین غزل «نظامی» بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم اثردهان تنگش»

۳۸

۱۱۱۰ یارب، بروزحشر مگیر ازپی منش — هرچند هست خون دل من بگردنش
دشمن بدآنکه شاد نباشد بروی او — ای من غلام خاك کف پای دشمنش
ای‌جمله دوستان‌من، از بهر خون من — زنهار! خصم وار مگیرید دامنش
رسمیست این که: گنج بود درخرابها — زان دردل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای گشته مرامحب وهم خویش — بر خوان تو بنام بندهٔ خویش
۱۱۱۵ بس کن ستم، ای ستمگر، آخر — بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی ویك وفانی — از عاقبت، ای صنم، بیندیش
تاهست تو باقیست، می بخش — نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین — از مار غم تو می خورد نیش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

عشقست فراخ وسینه‌ای تنگ — راهست دراز ومرکبی لنگ
۱۱۲۰ یك خاطر وصد هزار غصه — یك منزلو صد هزار فرسنگ
چاهی بهزار بیم در پیش — شاخی بهزار حیله در چنگ
هم نامه سیاه گشته، هم دل — هم نام بباد داده، هم ننگ
از طاعت مانمانده جزبوی — وز خرقهٔ ما نماند جزتنگ

سجاده فگنده دربن خم / قرابه شکسته برسر سنگ
در باخته هردو: دین ودنیا / چون کم زدگان نشسته دلتنگ
در عشق منال، ای نظامی / توصلح گزین و بگذر ازجنگ

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای برده مرا قرار و آرام / ای پیك خجسته رای، بخرام
پیغام ببر بدان نگارین / پس گوی بدو که: ای دلارام
تا از بر من فتاده‌ای دور / نی هوش مرا، نه عقل و آرام
صد شربت از آن غمم چشاندی / ای قد تو سرو سیم اندام
می گردم هر طرف چو مجنون / لیلی گویان ز صبح تا شام
پیوسته دوان بهر مکانی / من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مرا خبر، نه پیغام / نی از تو مراست ساغر و جام
در حلقهٔ زلف تو چو صیدی / بی پای شده، فتاده در دام
زین بیش غزل مگو، نظامی / رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ترسا بچه‌ای، ظریف خوش نام / سنگین دل و ماهروی وخودکام
سیمین زنخی و دل فریبی / خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر خیال بنمود / بربود ز من قرار وآرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد / زان بر من رام گشت وآرام
بر جانم گشت روز روشن / با صبح وصال روی او شام
چون روی خیال او بدیدم / بیزار شدم ز کفر واسلام
سرگشتهٔ حیرتست نظامی / حقا که ندیده چشم ایام

۳۴

لب ودهان ودوچشم تو، ای بت گلفام / یکی نبات ودوم پسته وسوم بادام

نبات وپسته وبادام پیش آن‌سه شدند — یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
اسیر وبنده و گمنام در زمان تواند — یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قباد وقیصر وبهرام می فرستندت — یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول ونامه و پیغام از تو می طلبند — یکی هرات و دوم مشهد وسوم‌بسطام
هرات و مشهدو بسطام در زمان‌تو یافت — یکی رواج ودوم زینت وسوم اسلام
رواج و زینت واسلام ده نظامـی را — بحق سید کونین و سورهٔ انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

وه چه عشقست ، این ؟ کزو زار ونزار افتاده‌ام
عشق را گر من منم ، لاغر شکار افتاده‌ام
پیش ازین افتاده‌ام در عشق خوبان چند بار
بر من مسکین نگر ، کین بـار زار افتاده‌ام
هر کسی از روی همت دست وپـایی می زند
بـر نمیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتاده‌ام !
زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
بـر سر بـازار محنت سنگسار افتاده‌ام
آب اگر برمن چکددانند که خرمن سوخته‌ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده‌ام
گرگ یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
زانکه انـدر پیرهـن یعقوب وار افتاده‌ام

۳-۱۲

روزم مبارکست که روی تـو دیده‌ام — بختم موافقست که بـویت شنیده‌ام
شکرخدای می کنم، ای نورچشم من — کامروز بر جمال تـو افتاد دیـده‌ام
تریاك وصل‌را، که دو عالم‌بهای اوست — من دانمش که زهر فراقت چشیده‌ام

آنهاکه دیده‌اند جمالت بیك نظر — منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
من کی کنم برون،ز دل،ای دوست،مهر تو؟ — مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تاجان ببوی وصل تو،ایدوست،شاد گشت — پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گویداین حدیث نظامی‌زسوز دل: — روزی مبار کست که روی تو دیده‌ام

۳۸

دریغا ! دل دریغا دل ! که دلداری نمی یابم
غم من‌خور ، غم من‌خور، که غم‌خواری‌نمی‌یابم

دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم ، لیکن وفاداری نمی یابم

کسی کز صحبتش بتوان‌یکی ساعت‌بر آسودن
تو گردانی نشانم ده ، که من باری نمی یابم

ببوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم

گر از یاران صاحب دل کسی‌باشد درین عالم
بدین‌رغبت که‌من جویم چرا یاری‌نمی یابم ؟

دلی‌چون گل کسی‌خندد کزین‌صحرا گلی‌دارد
بیا بر حال من بگری ، که جز خاری نمی‌یابم

نظامی، گنجه‌خالی کن، سخن‌رانقدشروان کن
که جز شاهنشه عادل خریداری نمی یابم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز دل اندر جگر انداختم — شیوهٔ عشقت ز سر انداختم
چشم توچون‌عزم‌بخون راستکرد — پیش خدنگش سپر انداختم
شام خطت برسحر افتاد ، از آن — نالهٔ شب را سحر انداختم

هرچه دل اندر جگرم جمع کرد ‌‌ ‌ نزل غمت ما حضر انداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را ‌ ‌ ‌ با تو بیك داو بر انداختم
ما وسر کوی تو و ساغری ‌ ‌ ‌ پردهٔ سالوس بر انداختم
چونکه، نظامی،سر کویش شدم ‌ ‌ ‌ این همه سودا ز سرانداختم

۳۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کوی مغان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبك روحان من دل سوخته
از سرشك لعل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا ، می خوری به کزریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بزنار مغان
خرقه وسجاده حالی باکران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفتگی بر عاشقان انداختم
ای نظامی ، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل ناب از دیده و در از دهان انداختم

۳۸-۱۲-۴

من کیم ؟ تا گویم : اورا دوش‌مهمان ساختم
یا زنم لافی که : با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
در خورش خوردی ندیدم، ماحضر جان ساختم

از جمال خود درین شب روز عیدی ساخت او
لاجرم من نیز خودرا زود قربـان ساختم

بوسه بر پایش زدم، کان بر لبش ممکن نبود
درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم

رنج دل میگفتم، اوخوش خوش حکایت می شنید
تکیه گاهش گاه برسر، گاه بر ران ساختم

صبح نامحرم درآمد، عیش بر من شد حرام
عزم رفتن ساخت او، من برگ هجران ساختم

گفت: بدرود، ای نظامی، تا که دیگر بینمت
واندید ازسوی من، چندان که افغان ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
جان نیست مرادرخورتو، جان چه فرستم؟

می خواستم، ای دوست، که جان باتو فرستم
شرمنده شدم، زیره بکرمان چه فرستم؟

از بهر خدا، پندده، ای خواجهٔ عاقل
من مور ضعیفم، بسلیمان چه فرستم؟

چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطـان چه فرستم؟

چون نیست جوی حاصل ازین سینهٔ بریان
من بنده خراج از ده ویـران چه فرستم؟

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربان چه فرستم؟
چون نیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم ؟

۳۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم(۱)
آن شمع صدپروانه را چون عید قربان یافتم
جستم چو عنبر بوی او، دیدم چو دولت سوی او
اقبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری زسودای لبش ، جستم بیارب یا ربش
آخر بظلمات شبش چون آب حیوان یافتم
پرمی شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صدبار چندان یافتم
چون خسته جوید خواب را، یا تشنه جوید آب را
آن چشمهٔ مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشد نی شکر سبز و خوش و شیرین و تر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گر شرح ازین افزون کنم طبع نظامی خون کنم
گنجیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۳-۱۵-۱۶-۲۱-۳۴

ز عشقت روی در سودا نهادم	بپیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت	سری در معرض غوغا نهادم

(۱) دراصل درصدر این غزل نوشته شده : «پیغامبر راعلیه السلم بخواب دید این غزل گفت»

ندیدم از تو آزرمی ولیکن / گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گر عاشقم، خونم چه ریزی؟ / نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز / بنسیه چشم بر فردا نهادم
زبس گوهر که در چشم نظامیست / خراج دیده بر دریا نهادم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دی زمزمهٔ راهبی از دیر شنیدم / فریاد کنان بر آن دیر دویدم
از نغمهٔ ناقوس و تماشای چلیپا / سجاده بر انداختم و خرقه دریدم
این زمزمهٔ راهب از راه چنانم برد / کز زخمهٔ انگشت وی انگشت گزیدم
من نیز هم از گفتهٔ استاد طریقت / بیتی دوسه بر گفتم و در دیر خزیدم
از دیر برون آمد و در پای من افتاد / خود را بمیان دادم و وی را بخریدم
وی کافر ظاهر شد و من مشرك پنهان / او رسته شد از کفر و من از شرك رهیدم
بانگی ز خرابات بر آمد که: ز نقدم / در صومعه بنشست نظامی که: رسیدم

۲-۱۲

هرجا که حدیث تو شنیدم / هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی / بفروختم و ترا خریدم
گفتم که: وفا کنی، نکردی / گفتند مرا، نمی شنیدم
بال طربم چرا شکستی؟ / من خود بپر تو می پریدم
تا خط نکشی تو بر نظامی / خط بر همه دوستان کشیدم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا، ای مایهٔ تسکین، الا، ای یار عیارم
ببخشا بر من مسکین، که در عالم ترا دارم
اگر در من در آویزی و گر از من تو بگریزی
و گر تو خون من ریزی که من عشق تو نگذارم

ازآن دولعل شیرینت وزان رخسار سیمینت
من بیچاره مسکینت ،زهجرت زارو بیمارم
جمالت هست در پرده ،زهر زنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده ، مگر دو چشم پندارم
تویی لعل بدخشانی ، تو یی یاقوت رمانی
تویی لؤلؤی عمانی ، تویی بستان و گلزارم
تویی لیلی عمرانی ، تویی بلقیس صنعانی
تویی مه روی کنعانی ، تویی معشوق دلدارم
مرامجنون خود کردی، مرامحزون خود کردی
مرا مفتون خود کردی، ازآن رومن دل افکارم
نه‌ام یارمهین تو، شدم اکنون رهین تو
که ازنور جبین تو ، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت وآواره، که خون ازدیده میبارم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سو کوارم و زدست تو دل فگار دارم
تا چند کشی ، بتا ، بجورم؟ اینم نه بسست که خوارو زارم؟
مسکین توام ، مرا میازار رحم آر بمن ، که سو کوارم
تا تو همه سال در کمینی با تو همه عمر یار غارم
در دست غم تـو شد نظامـی درهم شده گشت جمله کارم

۳-۱۲-۳۴-۳۸

غرامتست، غرامت، شبی که بی تو گذارم
ملالتست ، ملالت، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت، که نیست از تو گزیرم
بی‌قراری هجرت، که نیست بی تو قرارم

نه‌چشم آنکه ببینم، نه بخت آنکه بیابم
نه پای آنکه بیایم، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم‌چو تویی‌را، تو این‌صواب‌ندانی
طلب کنی چو منی را؟ من امید ندارم

بنزد من تو بزرگی، منم که پیش تو خردم
بپیش من تو عزیزی، منم که نزد توخوارم

تو فارغی ز نظامی، منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم، بشب ستاره شمارم

۳۸

درین دل غصهٔ بسیار دارم — هوای خانهٔ خمار دارم
طریق کم زنان بر دست گیرم — دم سالوسیان بر کار دارم
چه‌کار آیدمرا تسبیح؟چون من — بزیر خرقه در زنار دارم
ز نا قوس و چلیپا فخر گیرم — ز تسبیح و سجاده عار دارم
سر نافم بمی خواری بریدند — چه‌باشد گر سرمی خواردارم؟
من‌این‌دعوی درون‌خانه کردم — منادی بر سر بازار دارم
مرا در کیسه چون‌نقدی نباشد — چه بیم از دزد وازطرار دارم؟
انا الله زان زنم در عالم عشق — که بر تن سر ز بهر دار دارم
مکن‌عیبم بدین کار، ای‌نظامی — که من راه قلندر وار دارم

۳۸

ندارم طاقت هجران، ندارم — ندارم، ای مسلمانان، ندارم
چنان صبری که بی‌رویش بباشم — چه دارم از شما پنهان؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق شدن کفرست، می‌دان که من یك ذرهٔ ایمان ندارم

۳۱ - ۳۴

چه سازم؟ که سوی توراهی‌ندارم کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه‌نزدیك‌مردن بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم که بی عشق تو گنج‌آهی ندارم

۳۸

نه عذری که در روی یار آورم نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجلهٔ صبر بگریختست عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روز گاراین قدر خارجست قـدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهد نه یك دل که صد جان نثارآورم
در آن باغ کان گل عماری کشد بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان گر آن سرورا در کنار آورم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بشتاب، که بی‌تـو من بمیرم دریاب، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر، فریاد! ای وصل، بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تـو دیوانـه برای بم و زیرم
از وسمه کمان ابروی خود تـا گوش مکش، بـزن بتیرم
جان می خواهی، بپیشت آرم دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل از تـو زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی بپذیر، که منتی پذیـرم

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم   تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را   تا ذره صفت بشب بمیرم
می گریم خون و می کشم جور   چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم   من هجر تـرا بجان پذیـرم
هجران جوانت ، ای جوان بخت   بنگر که : چگونه کرد پیرم؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم   امـروز بدست تـو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان   زان دست بشو تو دستگیرم

۳ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۶ ـ ۲۰ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز برآرد سر ، مهرتو ز سر گیرم

دل با تو برآمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم

ای من شده قربانت ، چون عید مبارك شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم

گو: بزم وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بـدر گیرم

بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راهت را در خون جگر گیرم

با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشیه فرمایـی بر تارك سر گیرم

آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا گرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۸

بگیرم زلف چون دامش، ز خالش دانه‌ای سازم
شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم
اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
نه زان بهتر بود آخر که با بیگانه‌ای سازم؟
چو از محراب ابرویش نماز عمر فایت شد
خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم
نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم
چو زنجیر سر زلفش بدست عاقلان آید
نهم بر عقل خود پایی، زخود دیوانه‌ای سازم
اگر بر گیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
به از لیلی و از مجنون زعشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بـر دلدار بنویسم
پیامی زین دل غمگین برخونخوار بنویسم
مداد از عنبر محلول و کاغذ برك گل سازم
خطی مشکین پرمعنی چو خط یار بنویسم
اگرچه خاطرش دارد فراغ از حال مشتاقان
نوشتم صدره این معنی و دیگر بار بنویسم
بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
بنوك دیدهٔ خونریز گوهر بار بنویسم
حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد
چگونه شرح مشتاقی بیك طومار بنویسم؟

حدیث قصهٔ هجران کجا اندر میان آید؟
مگر در زیر هر حرفی هزاراسرار بنویسم

نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشك چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶-۲۱-۳۴

سر کشی می کن، که بارت می کشم — وز دل صافی غبارت می کشم
روز گارم می کشد در جور تو — جور بین کز روز گارت می کشم
چون ذلیلانم میفگن در کنار — کز عزیزی در کنارت می کشم
مستم ازعشقت، که روشن باده ایست — لاجرم رنج خمارت می کشم
وای بر امید، اگر ضایع شود! — محنتی کز انتظارت می کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو — گل نچیده زخم خارت می کشم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

گر کند عمر وفا باتو وفایی بکنم — فرض فایت شده رانیم قضایی بکنم
پیش کس مرده نیم، پیش تو حکمی دگرست — دست بندی بزنم، پای گشایی بکنم
گرچه زاهد سگکم، پیش تو آهو بره ای — چون درآیم بگله گرگ ربایی بکنم
بوسه ای خواهم از آن لب، تو چه می فرمایی؟ — گر صوابست بده، ورنه خطایی بکنم
در نظامی گذری، صبر کن آخر چندان — کز پی چشم بدان بر تو دعایی بکنم

۱۲-۳۴

گنج ندارم که نثارت کنم — خیزم وسر در سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم — تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
گر بپذیری زازل تا ابد — پیشکش خاك دیارت کنم
هردوجهان، گر نشماری بعیب — نزل یکی غاشیه دارت کنم
گرقدمی پیش نظامی نهی — غالیهٔ خود ز غبارت کنم

۹-۱۱-۱۲

هر شبی بر درت مقام کنم / خواب برچشم خود حرام کنم
عاشقم ، عاشق ، ای مسلمانان / عشق برخود چرا حرام کنم؟

۳۸

هم برنج این رنج را آسان کنم / هم بدرد این درد را درمان کنم
از جگر تا دل همه خونست ، خون / گریم وخونی بخون پنهان کنم
یار من گوید : فدا کن دل بعشق / گر کسی دل می کند، من جان کنم
چارهٔ هجران توان کردن بصبر / صبر کو تا چارهٔ هجران کنم ؟
بی لب و دندان او صبری که نیست / چاره نا چار ازبن دندان کنم
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز / ازدل و دلبر کرا فرمان کنم ؟
بر نظامی دلبر ودل را چه حکم؟ / هرچه‌شه گوید که: این کن، آن کنم

۳۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم / چون خود بغم‌عشقت‌یك یارنمی بینم
دل نیست که‌ازشوقت پرسوزنمی یابم / تن نیست که‌ازهجرت بیمارنمی بینم
عمریست که چون‌بلبل‌درعشق‌تونالانم / وز گلبن وصل توجز خارنمی بینم
در صفهٔ دلداران باحسن جمال تو / کس را بهمه عالم بازارنمی بینم
هر بارترا باخودغم خوارهمی دیدم / آوخ!چه کنم ؟ جانا، کین‌بارنمی بینم
تاچند زبدخویی؟ ای‌من‌سگ کوی تو / یك ذره ترا باخود غم خوارنمی بینم

۳۸

از عشوهٔ عشق تو یکی دم بنجستیم / وز خارخمار تو همه سال چو مستیم
باشد که کشد قد بلند تو ببالا / زین ورطهٔ مهرت که درافتاده وپستیم
هجران توام‌نیست چنان کرد که اکنون / در دور دهان تو ندانند که هستیم
زین پیش نظر بامن‌ازین بیشت می‌بود / وامروز بدان حالت افگنده‌و کستیم

چون خاست از آن قامت رعنات قیامت … تا حشر بر آن آتش سودا بنشستیم
از ناله چونگشاد ازان ماه بجزدم … دم نیز زبی فایده فریاد ببستیم
بی آبی ما نرگس شوخ تو همی‌خواست … از آبروی خویش از آن‌دست بشستیم

۳۸

باتو می دانی چرا خوشدل نیم؟ … کز شبیخون فلك غافل نیم
باتو بیم جان و بی تو رنج دل … کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم زتو … دعویم بشنو، که بر باطل نیم
حاصل عمرم بشد بی رای تو … آن‌چنان بی‌رای و بی‌حاصل نیم
باچو تو نقدی وچندین رهزنان … ایمنم خواهی درین منزل؟ نیم
باهمه جور، ای‌نظامی خاك تو … جز بخاك پای تو مایل نیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رایگان ما جمال ننماییم … بی تقاضا وصال ننماییم
چون‌نمودیمشان‌وجمال کمال … بعد از آنش زوال ننماییم
تا نیابی تواز خودی بیرون … مر ترا ما حلال ننماییم
تادل و جان فدای ما نکنند … عاشقان را جمال ننماییم
عشق ماخوب تر ززر طلاست … ما زربی عیال ننماییم
تا نظامی حریف ما نبود … رخ چومه با کمال ننماییم

۳۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن
در رستهٔ سودای او نارد بهایی جان‌و تن
تا بود یاد من نبود آن گلشن اومیدرا
هرگز هوایی زان نکرد سروش‌خرامان‌سوی‌من
مستست جان از بوی تودستی کشد گرسوی تو
دارد معافش خوی‌توچون هست بس بی‌خویشتن

بویی ز جامش گر بری نشناسی ازمی نام را

کم کن ملامت بیش ازین درعاشقان طعنه مزن

گرمیل بودی بابهشت آسان شدی حاصل مرا

آنست مشکل کین دلم آن کوی می خواهد وطن

دانم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او

حاصل چو زین جز گفت و گو نبود مگو بیش این سخن

در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان ازهرطرف

باری تو بامن هم بساز ، این زخمها بس کن زدن

من مردهٔ اویم ، کجا زنده کند محشر مرا ؟

لیکن چو برخاکم گذر یابد کنم پاره کفن

رنج فراقم زار کرد وززندگی بیزار کرد

از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن

این غصه شد جانی مرا کو داشت چون جانی مرا

دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹ - ۱۱ - ۱۲

چونکه شوم عاشق حسن تو من — بشکفم از عشق تو همچون سمن

عاشق بسیار کشد عشق تو — باد فدا عشق ترا جان وتن

قوت دلم گشت همی عشق تو — از سر رحمت نظری کن بمن

چون نظر عشق تو بر من فتاد — ساختم اورا ، بدل اندر ، وطن

سورهٔ عشق تو بخواندم بسی — حل نشد ازعشق توام یك سخن

بار خدایا ، بنظامی نظر — هست امید از کرم ذوالمنن

۹-۱۱-۱۲

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان
وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران

هرزمان‌زان‌تیره تیره تیره گردد ابر و میغ
هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب
بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار
حلقه حلقه مشك داری بر قمر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه بازدچشم تو
هرزمان‌زان حلقه‌حلقه حلقه بازد گوشتان

گه بسایی نافه نافه مشك پیش نسترن
گه نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل
هر زمان زان توده توده تودهٔ نسرین نوان

خوشه‌خوشه جعدتو ماندست زیر مه‌نگون
حلقه‌حلقه زلف توخفته است زیر گلستان

هرزمانزان خوشه‌خوشه‌اشکبارم‌چون‌عقیق
هرزمانزان حلقه‌حلقه کوژ گردم‌چونکمان

نکته نکته گر بپرسد دلبرم از حال من
اندك اندك پیش او زین حال بگشایم زبان

هرزمان‌زین نکته‌نکته‌نکته‌ای گویم‌غریب
هرزمان زان‌اندك‌اندك اند کی خوانم‌روان

۹ - ۱۰ - ۱۱-۳۱-۳۴

مرا گفتی که: چونی؟ چونم، ای جان — جگر پر درد و دل پرخونم، ای جان
تو گفتی: گر بیفتی، گیرمت دست — ازین افتاده تر کا کنونم، ای جان؟
بغم خوردن مرا بگذار، جانا — تو لیلی شو، که من مجنونم، ای جان
شنیدم: عاشقان را می نوازی — مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
غزلهای نظامی پر اثر بود — نگیرد در تو هیچ افسونم، ای جان

۳۴

صنما؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان
چه کنی جفا وتندی؟ مکن وحذر کن آخر
زدرون مستمندان و دعای دردمندان
همه بر سر جفایی، دمی، ای بت ختایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟
زدهان همچو نوشت سخن چو نیش حیفست
دگر آن برچو سیمت دل همچو سنك وسندان
نکنم بماه نسبت رخ تو، که مه ندارد
چو شکر لبی و بوسی، دهنی چو پسته خندان
اگرم بکام دندان برسد بلعلت، ای جان
پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی:
زچه خاست کین چندین و چراست مهر چندان؟

۳۴-۱۲

جوانی کردم اندر کار جانان — که هست اندر دلم بازار جانان

چوشکرمی گدازم‌زآب دیده
ز شوق لعکر شکر بار جانان

ز من برداندك اندك زندگانی
خلاف وعـدهٔ بسیار جانان

فغان‌زان‌سنبل پرتاب‌مشکین
دمیده بر رخ گلنار جانان

همه‌شب‌زار گریم تاسحر گاه
همی بوسم درو دیوار جانان

فغان،ای‌مردمان، فریاد!فریاد!
ازآن‌دونرگس خونخوارجانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دل من صید دلبرشد دگربار، ای مسلمانان
ز دست دل بجان‌آمد مرا کار، ای‌مسلمانان

عزیز و کامران بودم، که پشتی‌داشتم از دل
چودل‌ازمن برون‌آمد،شدم‌خوار، ای‌مسلمانان

بدست دل گرفتارم ، زدیده خون ازآن‌بارم
مبادا کس‌بدست دل، گرفتار، ای‌مسلمانان

همه عشاق دل دارند ، با دلدار درعالم
منم‌اکنون، نه‌دل‌دارم،نه‌دلدار، ای‌مسلمانان

نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده
که باشد یارمفلس راخریدار؟ ای‌مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درخرابات آی ، اگرداری سرجان باختن
افسر دعوی نهادن بـر سرجان تاختن

دین و دنیا باتو خواهم، ای مرا دنیا و دین
خوش بود با یـار محرم دین ودنیا باختن

جعبهٔ ایام خـود در پیش تیرت کرده‌ام
جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست انـدر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن

مردره را چون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن ؟
سر جانان همچنان مستور و پنهان داشتن؟

سر « الاالله » نبینی تا زدنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟

کفر و ایمان در یکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیك دل کفر و ایمان داشتن

شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست؟
همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن

تا نگیری ترك خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانبازان نباشد تکیه برجان داشتن

گرچه سگبان و شتربان بندهٔ شاهند لیك
جز وزیران را نشاید سر سلطان داشتن

دین ز درویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم
شرط باشد گنجها درجای ویران داشتن

ای نظامی، گر ترا سودای این ره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۲

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای‌ما کن
دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن

همه حاجت من اینست که ببوسمت بخلوت
بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن

نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن

چو ببندگی کمربست ، صنما، ترا نظامی
بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای قبلهٔ جان ، رفتن بت خانه رها کن
ای مایهٔ دین ، ملت بیگانه رها کن

توشمع دلی ، در حرم جان شو و بنشین
آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن

در غمکدهٔ عشق تو مستانه بماندم
مستی دو سه را بر درمی خانه رها کن

یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
یا مرغ بدام آور ، یا دانه رها کن

تو جان و دلم بردی ودر پرده نشستی
از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن

تو باز سپیدی بسر دست ملوکان
زاغی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

مخمور تـوام ، شربت دیـدار خودم ده

هندوی توام ، شیوهٔ تـرکانه رها کن

چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سرآید

صبح تـو دمید ، ای دل ، افسانـه رها کن

اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :

جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

۲-۱۲-۳۳

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، یار کارمن؟

ذره کمتر ، یادهانت ، یا دل غم خوار من ؟

شب‌سیه تر ، یا دلت ، یاحال من یاخال تو ؟

شهد خوشتر ، یالبت ، یالفظ شکربار من ؟

نظم پروین خوب تر ، یادر و یا دندان تو؟

قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟

مهر ومه‌رخشنده تر ، یا رای من ، یاروی‌تو ؟

طالعم گردنده تر ، یاخوی تو ، یا کارمن ؟

وعدهٔ تو کژترست ، یاپشت من ، یا رای تو ؟

قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟

صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یاشرم تو؟

خوبی تو بیشتر ، یا غصهٔ بسیار من ؟

چشم من‌خونریزتر ، یاچرخ ، یاشمشیرشاه؟

غمزهٔ تو تیزتر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟

وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغز من ؟

هجر تـو دلسوزتر ، یـا نالهای زار من ؟

۱۲ - ۳

ای گل خندان من، سروخرامان من — من همه‌زان‌توام ، گرتو نه‌ای‌زآن من
دل بتومشغول شدجان بتوتسلیم گشت — هرچه که‌خواهی بکن بردل و برجان‌من
باز ندارم بتیغ ، دست من از زلف تو — تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی‌نزد تو زان می‌روم — کان‌لب‌چون‌نوش‌هست‌چشمهٔ‌حیوان‌من
سوی نظامی خرام ، تا بتوسر بر کند — تاج‌ملوك اخستان ، صاحب‌دیوان من

۱۲-۳

پروانه‌را گو:شمع کش، کامدچراغ‌جان‌من
گلزار راگو : خون گری ،کامد گل‌خندان‌من

امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من

سروست آن بالای او ، رضوان ندارد پای‌او
اومیرومن‌مولای‌او ، من‌بنده او سلطان من

رخ‌راچوشمع افروخته، پروانه راپرسوخته
من تشنه ولب‌دوخته ، اوچشمهٔ حیوان من

گفتم بمهر: ای‌نازنین، شو بانظامی‌هم‌نشین
گفتا که : باشم‌بعد ازین‌من آن‌او‌او آن من

۳۸

زلف عاشق کش آن خوش‌پسر رعنا بین — مشك بر غالیه و غالیه بر دیبا بین
زان‌دوتازلف که‌چون‌قد بنفشه‌است‌مرا — پشت‌چون‌لاله‌وتاجامه‌چو گل‌یکتا بین
چند درجستن دل برلب دریا گردی ؟ — بر لب او در و بر دیدهٔ من دریا بین
غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی — تاختن بردن من بر لب اوفردا بین
من‌وشیرین‌لب‌اوهرروزیك‌کاسه‌خوریم — خوردن من‌جگروخوردن‌او حلوا بین

جان‌فروشم بدو بوسه، بیکی جو نخرند
سستی مشتری و کاسدی کالا بین
کو غزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش
یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

نگارینا، دلم بردی، فسون‌خوانی مکن چندین
زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین
چو دل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
بترس از جان محرومان، فسون‌خوانی مکن چندین
رها کن، تا بآزادی زمانی در تو می بینم
نه من دزدم، نه تو شحنه، نگهبانی مکن چندین
چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بربستم
بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
چو آن بدمست بازآید سبك روحانه در بزمت
نظامی، باده بر کف نه، گران‌جانی مکن چندین

۶ - ۳۸

هر گه که تیری می‌خورم زان جعبهٔ ترکان او
شویم بآب دیدگان از خون دل پیکان او
تا شرح زلفش خوانده‌ام بنگر چه خامش مانده‌ام
دنیا و دین افشانده‌ام بر زلف مشك افشان او
صد جان و دل می بایدم، تا نقل اورا شایدم
یك جان و دل شرم آیدم کردن فدای جان او
هر شب بکوی آن صنم در خونم از سر تا قدم
از شامگه تا صبح دم خون بارم از هجران او

دارم رسیده ، ای‌عجب ، روزی بشب ،جانی بلب
در حسرت آن روز وشب باشم شبی مهمان او

آمد امان جان من ، چشم ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۲

گر توانی ،ای‌صنم ،بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیا می سوی او

یك‌سفر کن، یك‌سحر،ازشهر مشتاقان‌عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاك کوی او

آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش برنر گس‌جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان ! تر کی مکن باطرهٔ هندوی او

[گر] همی خواهی که بر سر وبلنداورسی
نرد بانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۶ـ۳۴ـ۳۸

جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو   روزم چوزلف تست‌ودلم چون‌دهان‌تو
پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب   دستم نمی دهد که : زنم در عنان تو
آن سر که با تو برسر بالین نهاده‌ام   یا زانوست جایش ، یا آستان تو
در دل مکن که : تا بزیم در میان‌نهم   آنچ ازوفا میان منست ومیان تو
جان می‌دهم بوصل، نمی‌بایدت ، مخر   از بهر سود خویش نخواهم زیان تو
گفتی : نظامیا، برت آیم ، جسورباش   خوش نیست‌این‌پیام مگر بر زبان تو

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

چون غنچه دلی دارم، پرخون ز جفای تو … عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هرجا که غمی بینی، خواهی ز برای من … هرجا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که: چه می باید داروز پی چشمت؟ … گر دسترسی باشد خاك کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت … در بر کشمت آخر، یك دم چو قبای تو
در خون دل آن کس تا چند شوی آخر … کو از دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

ای شده ترکان همه هندوی تو … باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من … باد فدای سر یك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی؟ … نیست مرا طاقت بازوی تو
تو همه شب خفتی و من تا سحر … نعره زنان گرد سر کوی تو
تو می ناب از دل من می خوری … من جگر خویش ز پهلوی تو
خیزم و در پات فتم آشکار … چند بدزدی نگرم سوی تو؟
زهره ندارم که: ببوسم لبت … تیرو کمان دارد ابروی تو
گرچه ترا عاشق صادق بسیست … بنده نظامیست دعا گوی تو

۲-۹-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۱-۳۴

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هر سحری، چو بیدلان، آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
نوبت وصل چون تویی کی بمن گدا رسد؟
بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
سرمهٔ دیده می کنم خاك سگان کوی تو
پیش‌من آی ساعتی ، باتو مگردمی زنم
زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو
دیدهٔ من ز نیکوان حسن تو اختیار کـرد
ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی‌تو
هست‌خمارچشم تو، خفته‌چراست‌بخت من؟
زهر غمست خوردمن،تلخ‌چراست خوی‌تو؟
مردنظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان
تا بوصالی از لبت زنده شود ببـوی تـو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چو یوسف‌میرخوبانی، بگو،ای جان، کرایی‌تو؟
چو نرگس چشمهٔ‌جانی،بگو،ای جان، کرایی تو؟
لبت از خال رعناتر ، رخت از زلف زیباتر
تو بی‌ازروی پیدا تر ، ز روی شان ، کرایی تو ؟
تو ساقی ، مست‌جامت‌من، تودانه ، مرغ دامت من
بترکستان غلامت من ، بخوزستان کرایی تو ؟
خرامان می‌روی،جانا ، گل افشان می‌روی ، جانا
بمهمان میروی ،جانا ، بگو مهمان کرایی تو ؟
نظامی گردهد جان را ، نیابد چون تو مهمان را
بگو مرشاه شروان را ، درین دوران کرایی تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتوی میدهد کز کعبه در بت خانه شو
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوتست
چون تو باعشق آشنایی، از همه بیگانه شو
گر بکویش باریابی، مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی، شمع را پروانه شو
سرو آزاده چو جویی، نرگس آرایی مکن
این ملك را بنده باش، آن گنج را ویرانه شو
می‌خور، ار گویی که: من از کاسهٔ سر میخورم
بر سر کویش مشو، گرمی شوی مردانه شو
مدتی خورشید بودی، روز گاری ذره باش
مرغ او را دام بودی، دام او را دانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهار عاشقان، معشوق گل رخسار کو؟
پر بیدلان شد باغها، آخر بگو دلدار کو؟
خرمن شده دیبای چین، زیبا شده صحرا چنین
ای داور ناراستین، زلف و جمال یار کو؟
هر ساعتی از بلبلی، آید بگوشم غلغلی
امروز در عالم گلی بی زحمت صد خار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وز نالها آید بجان
گر راست خواهی در جهان یکدوست معنی دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
امسال باری در نگر ، آندوستار پار کو ؟

بس سر که در گل پست شد، بس دوستان از دست شد
دل در تکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که در باغ طرب ، گردد نظامی بسته لب
گویند هر کس: ای عجب، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۳۸

پیراهن گل چاك گشت از درز دامان تا بزه
ای ترك گل رخ ، ساغری زان بادهٔ گلگون بده

بند قبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن
در گوش جان آواز کن، کالدیك اذن فانتبه

می خور، که دانا می خورد، زنگ غم از دل میبرد
شاخ طرب می پرورد، بر گرد گردون دل منه

خوش بگذران و خوش گذر، این روز کی چند دگر
خاصه کنون کامد بسر عمر جهانی بر گره

۳۴-۱۲

دل بدان چشم نیم مست مده — بردات رحم کن، زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکنست — شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازین می بمی پرست مده

۳۸

دی از بر نگارم ناگه رسید نـامه — قالت : رای فؤادی من هجرك القیامه
گفتم که : عشق دل را باشد علامتی هم — قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
گفتم: کجا خرامی؟ گفتا که: مر سفر را — قالت : سفر صحیحاً بالخیر و السلامه
گفتم : وفا م داری ؟ گفتا که: آزمودم — من جرب المجرب حلت به الندامه
گفتم : وداع ناری ؟ اندر برم نگیری ؟ — قالت : ترید و صلی سراً و لا کرامه
گفتا : بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید — قالت : الست تدری عشقاً و لا ملامه ؟

۹-۱۱-۱۲

عشق را بنیاد بر سودا منه — رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا گوشست سخن باوی مگو — هر کرا جانست رخت آنجا منه
گر همی خواهی که جوهر نشکند — شیشه زیر پای نابینا منه
ای نظامی ، وقت ازرق پوشیست — این لباس ژنده بر دیبا منه

۱۲-۳۱-۳۳-۳۴

ای که گوی از دلبران بر بوده‌ای — خوشترك میران ، که خواب آلوده‌ای
جور کمتر کن ، که در خون ریختن — بر فلك هفتاد گام افزوده ای
از عملها یی که در دیوان تست — خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
تیر غمزه‌ات را چو شکر می خورم — گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
از نظامی استخوانی ماند وبس — هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دل نبادانی بدادم در کف عیاره‌ای
دلگشایی ، جان فزایی ، دلبر خونخواره‌ای
گل رخی ، شکر لبی ، سنگین دلی ، سیمین بری
سرو قدی ، لاله خدی ، مشتری رخساره‌ای

دل‌فریبی، جان‌ستانی، کج‌سری، عشوه‌دهی
بی‌وفایی، پرجفایی، کین کشی، خونخواره‌ای

شوخ چشمی، سرکشی وناوك‌اندازی، بتی
دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نوایی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی همچو ماه
ماهرویی، مهوشی، مه چهره‌ای، مه پاره‌ای

تیز فهمی، دوربینی، دلبری، رامشگری
راست‌طبعی، غم‌گساری، مونسی، دل‌داره‌ای

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود درد دست هر مه پاره ای یك پاره‌ای

خرمن عمرم چو شمع از یك نگاه گرم سوخت
دیرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خون‌خواره‌ای

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار از روی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بالله ، علیك بالکتابی   بردوست اگر تو باریابی
بلغه سلام اشتیاقی   باسوز دل وجگر کبابی
قل : ان دموعه سبیل   از غایت هجر وزخرابی
ارحم فی الهجر ، یاخلیلی   هم ماه منی وهم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بترا کن ، دلا ، از خود پرستی   چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق خور در جمع مردان   چو کردی نوش ، فارغ شو زهستی
مجو یاری ز هر کس اندرین راه   وگر جستی دریاری بیستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد ز خود انصاف ده، گر یار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد مکن با بندهٔ حق جز درستی
خوری خونابه صدسال اندرین راه همه بادست، اگر یک دل بخستی
رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا بت و بت خانه را در هم شکستی

۳-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

شب بی گهست، ای ماه من، مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق توام، هم خان من شو ساعتی
بنگر بروی زرد من، وز سینه بنشان گرد من
تا چند باشی درد من؟ درمان من شو ساعتی
ای چشمهٔ حیوان بلب، وی زندگانی راسبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شو ساعتی
از بهر من در کین مشو، وز شادیم غمگین مشو
درخون من چندین مشو، درجان من شو ساعتی
تا کی چو آتش تاختن؟ بر من شرار انداختن؟
در بزم شادی ساختن، ریحان من شو ساعتی
ای چتر مه گیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شو ساعتی
ای سوسن وای سرو هم، سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شو ساعتی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای ترک، دگر بار در ناز گشادی وز خرمن گل بند قبا باز گشادی
آن راز، که پنهان بزبان باتو دلم گفت یک یک همه با غمزهٔ غماز گشادی
مقصود تو چون از همه رسوایی من بود با غمزهٔ غماز چرا راز گشادی؟

بستی درخود برمن ، از بندت چه گشاید؟ چون بهر نظامی در ازآغاز گشادی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی دل مارا ببری ، باد گری پیوندی

گرچه من عاجزم اما توستمگاره مباش بامن آن کن که اگر باتو بود بپسندی

ملك جمشید ندارم که زتو بوسه خرم اینك اینك من و دل ، گر تو بدل خرسندی

چون گلاب از تو بهر انجمنی می گریم توچو گل بر رخ هرنا کس و کس میخندی ۱۵۷۰

خواند ت روشنی دیده وسر مایهٔ عمر که بر خسار چوماهی و بلب چون قندی

من پروانه صفت را بچراغی نکشند توچوشمشیر کشی ، رو که سپر افگندی

چون گشادست نظامی ، بتو بر کیسهٔ عمر تو بیك بوسه چرا این همه در می بندی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۸

باز گرفتی ز سر قاعدهٔ دلبری تا شود از عشق توجان من از دل بری

ازدل برگ گلت نیز چو تنگ شکر بستهٔ تودور کرد زحمت شکر گری ۱۵۷۵

مژه چون برهم زنی آه کشد حورعین زلف چودر هم کنی شور برآرد پری

رونق اسلام را طرهٔ تو بشکند شیوهٔ دیگر منه برنمط کافری

گر توپر یرخ زحسن جانب صحراروی فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری

مذهب دیوانگی عقل کند اختیار چون تو بیك سونهی سلسلهٔ عنبری

باده چوازابدهی روح شود جرعه دان ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری ۱۵۸۰

باهمه لطف وجمال باهمه خوبی و فر هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری

تاچو نظامی کسی خستهٔ هجران تست بسته میان امید پیش تودر چاکری

۳-۱۲

در خرابات آی ، اگر در سر نداری داوری

با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
این‌سخن کی گنجد اندر سمع مرد سرسری؟
تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
هر کجا خود را ببینی همچو حلقهٔ بردری
در گذر از گفت و گوی و بر شکن از جست‌وجوی
تا دمی در صحبت مردان ز جانان بر خوری
این جهان و آن جهان اسم‌ست و تو موقوف آن
چون ز هر دو بر گذشتی عاشقان را سروری

۳۸

آوخ! آوخ! چو من وفا داری — در تمنای چون تو دلداری
بامن آن می کنی که در همه عمر — نکند هیچ یار با یاری
نزنم بر خلاف تو نفسی — نکنی بر مراد من کاری
گر دلی بخشمت، دهی جگری — ور گلی بدهمت، زنی خاری
آن وصل تو گر غمی خوردم — آن هجرت چه خورده‌ام باری؟
چون نظامی [اسیر عشق تو] شد — به ازینش بدار تیماری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بگذار حیا و شرمساری — از کشتهٔ خود چه شرم داری؟
بنواز مرا، که سوکوارم — ای از تو بد و رسو کواری
گه گه نظری بسوی ما کن — زان نرگس خفتهٔ خماری
تو در خوشی، ای صنم، چنین شاد — مادر غم و درد و رنج و خواری
مارا تو اگر دمی بپرسی — دانم که درین زمان تو یاری
روی تو، تبا، چو آفتابست — عشاق تو، ای مها، بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق — ای عشق تو کرده شهر یاری

ای دولب تونبات خوزی وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر درعشق توبر گزیده خواری

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

دلم بردی و جان در کار داری مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت‌هر گز چو من هیچ اگر چه عاشقان بسیار داری
ززلف وعارض گلرنگ مشکین چرا با خود بلا را یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین‌پس زوصل خویش برخوردار داری

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

ختنی جمالی، ای‌مه، حبشی‌چه نام داری؟
بجز از خطی وخالی، زحبش کدام داری؟
حبشی منم، که درتن همه سوختست خونم
ختنی تویی، که در برهمه سیم خام داری
حبشیست جعد مویت، ختنیست رنگ‌رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری؟
حبشی سپید نبود، ختنی نمك ندارد
تو سپید با حلاوت نمك تمام داری
زحبش سخن رها کن، زختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳-۳۴

چو من‌دیرینه یاری را بغم‌غم‌خوارمی داری
زهی‌صحبت‌بنام‌ایزد! که نیکویار می داری
مرا دردرد من بگذار، اگر زین‌درد من‌پرسی
مبر نامم، درین بیچارگی تیمار می داری

ترا من دوست می‌دارم، تو می‌داری مرا دشمن
من از تو فخر میدارم، تو از من عار می داری
بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
اگر تسبیح می‌خوانی ، و گر زنار می داری
گر آسان گیرم این غم را همی می آیدت آسان
و گر دشوار می گیرم، زمن دشوار می داری
نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی، ترا زیبد که اورا خوار می داری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درسرت کردم جوانی ، کز جوانی خوشتری
چون نمیرم پیش تو ؟ کز زندگانی خوشتری
آفت چشم و دلی ، چشمم برویت روشنست
محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
نکته‌ای نیکو چه گویم ؟ من ندانم قدر تو
این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری
صلح و جنگت را چه گویم؟ یك بیك شیرین ترست
مهر خوش باشد ولی تا مهربانی خوشتری
گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۴-۳۸

فرو خوان نامهٔ دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی ، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ، روا نبود که بافرمان من سازی

گرت گفتم: صبوحی کن، شراب از خون من ریزی
ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی

بوصلت عید می‌سازم و لیکن نیست قربانم
وگر رحمی کنی بر من، مرا قربان من سازی

مگر در بزم هجرانت ببرگ گل نمی‌ارزم ؟
که هر خاری که می بینی نثار افشان من سازی

چو من چشم نظامی را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گر خیالت را شبی مهمان من سازی ؟

۱۲ـ۲۰ـ۲۱ـ۲۹ـ۳۲ـ۳۴ـ۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
وین بخت گران جانم بیدار شود روزی

تا خفتن این شبها ضایع نشود دانم
هم صبر کنم کآخر بر کار شود روزی

هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب
دلبر نه چنین ماند ، دلدار شود روزی

آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را
وآسوده‌تر ، ای خصمان ، کو یار شود روزی

خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش
در چشم عزیز او هم خوار شود روزی

کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان
زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی‌را امروز شکست آن بت
ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۲۱-۳۴

ازماه رفته روزی وزشب گذشته پاسی — یارم زدر درآمد، بر کف گرفتی کاسی
بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم — نزدشمنانش بیمی ، نزعسس هراسی
گاه‌از زلال رطلی، گاه‌ازجمال بوسی — می داد تاسحر که حقی بحق شناسی
آمیخت‌بانظامی، چون شهدوشیر باهم — ممکن‌نشد که‌باشدآن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲- ۳۸

همه‌شب برین امیدم که : شبیم یارباشی
نه من ونه تو، گر امشب نه‌بر آن‌قرارباشی
بنوازش‌دگر کس همه دیده ای چونر گس
چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی
زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن
خجلم کنی زدشمن ، توچه دوستدارباشی ؟
من ویك جهان مخالف ، تودرموافقت زن
زخلاف کس نترسم، چوتو ساز گار باشی
توچه‌مرغی؟آخر،ای‌جان، که‌بعمرت‌آزمایم
نه بدیده صید گردی، نه‌بدل شکار باشی
همه شهر ، چون نظامی ، بامید تو ولیکن
نرسد جزاخستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم ، من شدم نظار گی
یا زغم سیر آیدم ،یا خون‌شود یك بار گی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن
چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته برخاك او
زانکه زیبنده است ، جانا ، مر ترا خونخوارگی

گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن
جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی

دعوی عشق وسلامت ، حاصل امن و امان
کی تواند بود مشت خاك را این یارگی ؟

ای نظامی ، کی رسی درمقصدو مقصود خویش؟
نانهاده یك قدم درعالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

دل ز من بردی تو از عیارگی
بستی و کشتی ازان خونخوارگی

دست من بردی و غم دادی بروی
دستگیری کردی و غمخوارگی

آتش از تنگی زدی بر جان من
پس نشستی اندرو نظارگی

بوالعجب یاری و انصافی همه
فتنه ای معشوقکی ، یکبارگی

چون نظامی بی کس خاك توام
رحم کن بامن درین بیچارگی

۲

گر بخواهی کشتنم یکبارگی
رحمتی آخر بدین بیچارگی

عشق میبایست مارا ، بس نبود
محنت درویشی و آوارگی ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی ، ای خرمن گل؟ که میوهٔ باغ دلی
گل نبود بدین خوشی ، تو ز کدام آب و گلی؟

قسم بجان وسر تو ، که هر که آید بر تو
نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بچهره در عـدنی ، بلب عقیق یمنی
بخنده میر ختنی ، ببوسه مـاه چگلی

اگر بآزردن من خوشی وخون خوردن من
ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی

مکن، که غم شاد شود ، امید بر باد شود
بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی توقربانی — در کوی تو قربانی صدیوسف کنعانی
لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند — یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی — در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
گرچشم بگردانی آشوب جهانگردی — آشوب جهانگردی گرچشم بگردانی
یك غمزهٔ پنهانی در کار نظامی کن — در کار نظامی کن یك غمزهٔ پنهانی

۳ - ۱۲

غم توخجسته بادا، که غمیست جاودانی — ندهم چنین غمی را بهزار شادمانی
غم اوزخرمی به، تودرین سخن چه گویی؟ — زدنش به از نوازش توازین زیان چه دانی؟
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم — تویی آنکه چارهٔ من نکنی ومی توانی
بزبان حال گفتی که: بخواه وصل ازمن — بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
دل من کجاپذیرد عوض تودیگری را؟ — دگری بتونماند، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶- ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی ، تو آنی وبه از آنی
ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی

بهردمی ، نه بفرمان ، رعایت دل من کن
نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی، چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تو دیدی، دلم چنان که تو دانی

تو بی‌خلیل و من آتش، چرا نمیرم پیشت؟
من ار بمیرم پیشت، تو بایدم که بمانی

ز بهر آنکه ببینم جمال خوب تو روزی
کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی

مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

نظامی از سر دولت کمر بپیش تو بندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲-۲۱-۳۴

نه بس کاریست بی تو زندگانی(۱)
نه بس عیشیست بی تو شادمانی

بیا، درساز با ما، پیشتر زانک
ز تو خوبی شود و ز من جوانی

بلی، یاران ز یاران سیر گردند
نه تا این حد، بدین نامهربانی

برشوه بر تو خود را می فروشم
بخر، کارزد غلام رایگانی

مخور خون دلم، کو ناتوانست
غم کارم بخور، گر می توانی

ز تو صد رنج دل دارم ولیکن
نگویم قصه، می دانم که دانی

قضای چرخم افگنده بدین روز
که کوشد با قضای آسمانی؟

نظامی بر تو ختم عاشقی کرد
که هست این عشق عشق جاودانی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲-۲۱-۳۴

ماه نگیرد، ای صنم، گر تو شبی وفا کنی
وعدهٔ ما بسر بری، حاجت ما روا کنی

(۱) این غزل درمجموعه‌ای درموزهٔ بریتانیا که تاریخ ۸۱۳و۸۱۴ را دارد نیزهست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتم
کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم؟
ای تو بخواب خفته خوش، چارهٔ ما کجا کنی؟
با تو کنم نصیحتی، گر تو قبول میکنی
دفع بلای چشم را اشك ز دل جدا کنی
درفکنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان
وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
جور مکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو
گر تو غریب دشمنی، دوست کشی چرا کنی؟
وه! که نظامی از غمت سوختهٔ جفای تست
شرم نداری از خدا، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۳

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟ درد من بینی و در مانم کنی؟
تا بدن ترمیکند زین آب چشم غرقهٔ خوناب هجرانم کنی
کار دل سهلست، کان در دست تست جهد کن تا چارهٔ جانم کنی
داغ کن، داغم، که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی؟
چشم بر حلوای لعلت بسته ام آن جگر داری که مهمانم کنی؟
بر لبت مهر نظامی مینهم تا بدان خاتم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی، ار بی وفایی نکنی با منی، گر جدایی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا ببرم، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو تو بمن آشنایی نکنی

غم‌چه‌داری وثاق من بکجاست؟ / که تواش رهنمایی نکنی
گوییم: باده‌خور، بلی‌هم‌ازین / عید بی روستایی نکنی
ای نظامی، چو بخت یاری کرد / به که بخت آزمایی نکنی
گر قبول قزل شهت باید / می خوری، پارسایی نکنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی / دل می بری وخسته‌جگرریش می کنی
تامی کنی تو ازغم و رنجم همی کشی / تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
گفتی که: کم کنیم جفااندك اندکی / بازم بغمزه هر نفسی بیش می کنی
نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام / کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری / آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بتا، چون تو مرا با جان قرینی / چه باشد گردمی با من نشینی؟
بشب جان مرا کش صبح شامست / به از ماهی اگر چه بر زمینی
همیشه من بجان و دل غلامت / تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
تو معشوقی؟ ندانم این چه بازیست؟ / که هر دم دیگری بر ما گزینی
من اندر جست و جویت سر نهاده / تو الحق روز و شب با ما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد / تو در خونریزیش اندر کمینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بر عارضش نگه کن، تا لاله زار بینی
وز رشك لاله زارش در سینه خار بینی

گل درچمن چه جویی کز غنچه رخ نماید؟
در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی

روزی که از دو لعلش افتد طمع ببوسی
از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمریست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
همچون نظامی از خود گامی بپیش درنه
کزهجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای بت یاقوت لب ، کندر تماشا میروی
همچو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
هر که بیند روی تو فارغ شود ازجان و دل
تو چوراهب بی‌وفایی، شکل ترسا می‌روی
رفتن راهب چو میدانند ، ای طاوس شکل
شدخجل کبک دری ، از بس که‌رعنامیروی
قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان‌چاکرت
چون مثال دلبران چین بیغما می روی
عمرچون‌نوح‌وچوقارون‌ازخدا می‌خواهمت
همچو یوسف زار گشته بر زلیخا می‌روی
ای برادر ، بشنو ، این نظم‌نظامی را ،مگر
تا نگیرد چشم زخم از بس که‌تنهامی‌روی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

عمری گذشت وهیچ بفرمان‌نمی‌شوی — زین کردهای‌خویش‌پشیمان نمی‌شوی
قرآن کلام اوست ، بخوانی‌وبشنوی — لیکن‌چه سود ؟ پیرو قرآن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی   گل بایدت همی بگلستان نمیشوی
هم انس وجن وطیر بفرمان امر اوست   آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
خوانی زرحمت اندر مسجد نهاده سر   یك بارگی نظارهٔ زندان نمی شوی
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت   سنگین دلا، توزین همه گریان نمیشوی؟
شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف   جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۳۸

روشنی شمس و قمر میدهی   چاشنی شهد و شکر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت   راز بدشمن تو بدر میدهی
نغز درختی و بهارت خوشست   ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
چونکه نه‌ای ضامن یکروزه عمر   وعده چرا سال دگر میدهی؟
میدهیم وعده که: وعده دهم   خون جگرهم بجگر میدهی
گفتی از جان بتو در خورترم   از دلم، ای دوست، خبر میدهی
هست نظامی ز تو فریاد خواه   داوری اکنون ده، اگر میدهی

۲-۱۲

ای آنکه همه مراد مایی   چندین بخلاف ما چرایی؟
از تشنگی تو خاك گشتیم   ای آب حیوة من، کجایی؟
امروز جدا مشو، که فردا   باشد بضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراقست   ای کاج نبودی آشنایی
نایی بر من بصد شفاعت   اینست طریق بی وفایی
خودرا بکشم زقهر، روزی   کاخر بزیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو   هر چند تعرضش نمایی

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی
گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی

از دست فراق تو کسی زنده نماندست
پس باز چه پرسی تو که: چونی و کجایی؟

مجنون توام، سلسلهٔ زلف خودم نه
باز آر از ین ورطهٔ انگشت نمایی

چون نیست رهی بر تو، چه اندوه و چه شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه ملت، چه خدایی؟

اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیبش مکن، ای دوست، که کاریست قضایی

۱۶-۲۱-۳۴

ای در سر هر خاکی از باد تو سودایی
در آتش هر چشمی از آب تو دریایی

تو از همه کس فارغ وندر طلب وصلت
در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی

عمرم شد و در عالم جای تو نشد پیدا
یا نیست مرا چشمی، یا نیست ترا جایی

در جستن آن گردی کز کوی تو برخیزد
چون شیفتگان گردم هر روز بصحرایی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه‌ای دیدم، از ملت ترسایی
از دیر برون آمد، پیرا، تو چه فرمایی؟

ماییم و یکی راهب در بتکده همزانو
بسم‌الله، اگر خواهی، امشب بر ما آیی

بگذار گران جانی، بگذر ز سبک روحی
با ما نفسی بنشین، گر هم نفس مایی

پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی:
بس بوقلمون رنگی، ما را تو چه فرمایی؟

درهم شده می‌بینم زلف تو چو حال خود
شب رفت و نمی‌پاید، صبحست چه فرمایی؟

در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را
شاخی ز سر زلفش تشریف چلیپایی

همرنگ جماعت شو، با ما بسویی برشو
کی باشد عاشق را اندیشهٔ رسوایی؟

چون نیست نظامی را از یك نظری زان بیش   عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی

۳۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟
من غم‌خواره ترا ام، تو خون‌خواره کرایی؟

بکرم پای برنجان، بوفا دست بر افشان
جگرم را مخور، ای جان، نه جگر گوشهٔ مایی؟

چو بترك تو نگویم، چو وفا از تو نجویم
چو کسی جز تو نجویم، زمن آزرده چرایی؟

ز پیم چند دوانی؟ ستمم چند رسانی؟
نه مرا نزد تو خوانی، نه تو نزدیك من آیی

خرد' ای دوست، نظامی ز وصال تو بجانی
اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی

۳۸-۱۲-۳

عاشق شده‌ام بر تو، تدبیر چه فرمایی؟
از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی؟

تا جان ودلم باشد چون جان ودلت جویم
یا من بکنار افتم، یا تو بمیان آیی

هرجا که ترا بینم دست من و زلف تو
دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی

بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
برمن که کند رحمت؟ گرهم تو نبخشایی

زین‌سان که منم بی‌تو دور از تو مبادا کس
نه دسترسی بر تو، نه بی تو شکیبایی

۳-۱۲

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟ — من بنده ترا ام ، تو خداوند کرایی ؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم — داور که شود؟ هم تو که خصمی و گوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی — زنهار ! که این بی خبران را ننمایی
مشکی تو ، صبا محرم را ز تو نباشد — در راه صبا زلف نبینم که گشایی
آبی که جگر تر کند از چشم من آید — دایم زده باشد ره تو چون تو در آیی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

نگیری تا تو از هستی جدایی — طریق گفت و گویی را نشایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش — نیابی از محبت آشنایی
تو داری شیر پرورده چو در پوست — نباشد کم، ندامی کن ، ندایی
خبرها یابی از اسرار خلوت — چو تو سر مست زین جانب بر آیی
بیکجا کی توان کار نوی کرد؟ — چه می‌دانی حدیث پشت‌پایی؟
عروس معنی آنگه رخ نماید — شوی شهمات و از دعوی بر آیی
طریقت چیست؟ ار خندان چو شمعی — دلی سوزان ز بهر روشنایی
چو سوسن ده زبان بگشا و بر گوی — گل صد برگ دارد بی‌نوایی
نظامی وار اگر شاهیت باید — گدایی کن، گدایی کن گدایی

۳-۱۲

جانا ، همه آیت نکویی — درشان تو آمدست گویی
بنواز مرا بیك دو بوسه — کینست ز کوة خوبرویی
گفتم که دلم کجاست؟ او گفت — آنجا که نیابی ار بجویی
ریزم بشفاعت آب چشمی — تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی ؟ — نه نیك دلی، نه نیك‌خویی
گر پرسدت از نوازش تو — باشاه قزل چه نکته گویی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

ترکی مرا خون می خورد، ای ترک خون خوار آن تویی
یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن تویی

صبحی زمه شب خیزتر، روزی زشب خون ریزتر
بازارش از گل تیزتر، ای تیز بازار، آن تویی

شمعی زمه افروخته، پروانه را پر سوخته
رفتار کبک آموخته، ای تیز رفتار، آن تویی

قندی، طبرزد پاره‌ای، عاشق کشی، خون‌خواره‌ای
لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن تویی ۰/۸

شیرین دهانی چون رطب، نازک میانی چون قصب
پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن تویی ۱۸۰۵

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها
یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن تویی

مقطعات و ابیات پراگنده

۹-۱۰-۱۱

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای — ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
مانند زاهدی که رود سوی صومعه — برسر سجاده کرده مرقع گلیم را
گفتش نصیحتی که ز اغیار بو الفضول — ای از بزرگ یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك — گشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت — کردی تباه یکسر عهد قدیم را ؟
دادش جواب شافی کای موسی کلیم — بشنو ز من بگویم بهر کریم را
کردم هرآنچه خواست ، نکردم هرآنچه گفت — اندازه کس نداند علم علیم را

۳۴

رفتی و شکست محفل مـا — هم محفل ما و هم دل ما

۳۴

دشمن قوی و کـار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۳۴

هر گل کـه پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۹-۱۱-۱۲

دامن آلوده اگرخودهمه حکمت گوید
گفتن نیك وراهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی گر بنشیند خاموش
همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

۳۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشیند

اما بطریقی که ز ما خاک نشینان
بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار
مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسر گور جوانی برسیدم صد نعره وفریاد از آن گور شنیدم
گفتم که: چرا نالی، ای شاه جوانان؟ گفتا که: جوان مردم، بپیری نرسیدم

۳۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن
کای توآگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از ابنای زمان ؟

عمر در کنج تجرد مگذران دیگر، که هست
عشرت آباد تاهل خانهٔ امن و امان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش
وی خرد با گوهر ذاتت بمعنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
آری، از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان
لیك اندر مذهب آزادگان کوی عشق
تاتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کندرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح وراحت را کفیل وعیش وعشرت را ضمان
لیك با او شمع صحبت درنمی گیرد، ازانك
من سخن از آسمان می گویم، او از ریسمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر(۱) بتخت ملك همچون پادشاهان
همه را بینی از فر عبادت تو گفتی آفتابانند و ماهان

۲۰-۲۹-۳۴

شب بتنهایی بکوه‌دوست بدنامان روند نیك نامان رامسلم‌نیست تنها آمدن

۳۴

بحوالی دو چشمت حشم بلانشسته چوقبیله گردلیلی‌همه جابجانشسته

۳۴

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافعست
در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

(۱) این قطعه بنام سعدی نیز آمده است

تاریك کلبه ای ، که پی روشنی آن
بیهـوده منتی ننهد شمع خـاوری

با یك دوهم نشین کـه نیرزد بنیم جو
در پیش ملـك همتشان ملك سنجری

زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
در گوشه‌ای نهان‌شده ، بنشسته چون‌پری

این آن سعادتست ، که بروی حسد برد
آب حیات و رونق ملك سکندری

۳۴-۱۸

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی‌شناسم و آنگه علی وآل علی

خداست آنکه تعقل نمودن کنهش
برون نهاده قدم ازحدود محتملی

نبیست آنکه بود درمدارس‌تحقیق
بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی

علیست آنکه گدازدز برق لمعهٔ تیغ
حسود را، که کند نقد بوتهٔ دغلی

۲

نظر کردم بچشم رای‌وتدبیر(۱)
ندیدم به ز خاموشی خصالی

نگویم لب ببند و دیده بردوز
ولیکن هر مقامی را مقالی

زمانی بحث علم ودرس تنزیل
که باشد نفس انسان را کمالی

زمانی شعروشطرنج وحکایت
که خاطر را بود دفع ملالی

خدایست آنکه ذات بی‌شبیهش
نگردد هر گز از حالی بحالی

۳۴

بدل بودم که: خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا! زانکه من گشتم دریغا گوی خاقانی

(۱) این قطعه را نیزبنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۲-۱۲

ای قد تو ساخته سر افرازی را	چشم تو نشسته ناوك اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تودید	وآنگاه میان نبست جان بازی را

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

جان عود بود همیشه در مجمرما	خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما	ما دوست کشیم وتو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب	دورتو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست وشراب	درشیشه ودر قرابه باقیست، مخسب

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست	حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست؟
وصل تو بکیقباد وخسرو نرسد	سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست	عیشم ز عنا قفای محکم خوردست
شادان بچه باشم ؟ که ندارم شادی	غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۲-۱۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست	در کار دعا گو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان	از راحت تو هم قدری باید و نیست

۵-۱۲-۳۲

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت　　باری همه تخم نیکوبی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت　　باری دل دوستان نگه باید داشت

۹-۱۱-۱۲

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت　　دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده‌ایم آوا کو ؟　　زین نقد که داشتیم وماندیم و گذشت

۳۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت　　هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس وچارار کان وسه روح　　ایزد بدو عالم تو یك کس نسرشت

۱۲-۲۰-۳۲-۳۴

آنرا که غمی بود ، که نتواند گفت　　غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست، کانز باغ تو شکفت　　نی رنگ توان نمود ونی بوی نهفت

۹-۱۱-۱۶-۳۱-۳۴

ای دیده ،ندیده‌ای که جانان می‌رفت ؟　　بر گریهٔ من چگونه خندان می‌رفت ؟
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل　　او بر همه آستین فشانان می رفت

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت　　هر بد که گمان بری کشیدم زغمت
قصه چه کنم ؟ بجان رسیدم ز غمت　　آن به که نگویم که چه دیدم زغمت

۱۲-۱۶-۲۰-۳۴

آن دانهٔ در، ای صنم حور نـژاد　　کز درج تو بر بود زمانه، بکه داد ؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد　　بنمود بدو که : در چنین باید زاد

۴

گفتم : سخنم با تو عیاری بدهاد　　در عشق تو ایزدم قراری بدهاد
گفتا که : ازین دعا غرض چیست ترا؟　　گفتم : وصلت ، گفت که : آری بدهاد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گرد بلامی گردد   گرد در یار بی وفا می گـردد
دیوانه دلی دارم، شوریده ومست   دیـوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پردهٔ مه مـی گـردد   بازار تکبرت تبه مـی گردد
ما را خجل و دروغزن می گفتی   پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد   جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل   یعنی همه جزوها بکل پیوندد

۱۰

امشب شب‌وصلست و عسس می گردد   برزن نفسی‌خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا   یکمرغ بقا را چو مگس می گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تن را بره فقر فنا باید کرد   با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت   دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوخته‌ام ، کباب نتوانم خورد   بی دوست‌چه می؟ که آب‌نتوانم‌خورد
در مجلس شه تنك شرابی مستست   من مرد تنك شراب نتوانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست ، عسس می گیرد   برزن نفسی خوش ، که نفس‌می گیرد
شهباز طرب باش ، کـه شاهین فنا   سیمرغ بقا را چو مگس می گیرد

۱۲-۳۴

گر غره بعمری بتبی بر خیزد   وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن، که گرمی بازارت   از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

مستان، که برایشان شرابی برسد   وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم   باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کمم، اینت رسد   ورزان نخوری، بتا، غمم، اینت رسد
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت   ار تو نایی بماتمم، اینت رسد

۹_۱۱_۱۲

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد   طاوس بود، جلوه مگس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست   هستی بجز از خدای کس را نرسد

۱۲-۳۳-۳۴

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد   ظلمست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود   بخلست که سرپوش هنرها باشد

۹-۱۱-۱۲

داند همه کس که: ازهدایت باشد   کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن و فرزندخوشست   چون در نگری همه حکایت باشد

۳۴

گویند: مرو در پی آن‌سرو بلند   انگشت نمای خلق عالم تا چند؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند   من خود نروم که‌می برندم بکمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند   دیگ هوس عشق بدل خام بماند
یاران چو بیك شراب‌مجلس خفتند   هرجا که چومن بودخم آشام بماند

۱۲

در خوشه‌مگرسر کشیی می‌دیدند   زان روی بعاقبت سرش ببریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند   هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند   ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم :   دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که‌لغوهامی گویند؟   دشنام و دروغ و ناسزا می گویند،
نتوان بحدیث‌دشمن‌از دوست‌برید   با دوست بریم عمر ، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا ! که زخدمتت‌جداخواهم‌بود   اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن‌نبری که بشکنم عهد تـرا   درعهد تومن زنده کجاخواهم‌بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست‌تو بود   وز راه وفا مهر پرست تو بود
درآینه‌بین ، اگر نه ازدست شوی   آنگه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید   جانم ز غم تو بر لبم می آید
دزدیده‌رخت‌بدیدم ، ای‌جان جهان   آن روز نمردم ، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید   شادی بدلم از و بسی مـی آید
پیوسته ازآن روی کنم همدمیش   کزرنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هرچه خورد مرد شراب اولی تر   در بتکده ها بادهٔ ناب اولی تـر
عالم‌چو خرابست و درو جایی نیست   درجای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه‌وفایش تن‌و جان را در باز   مال و زروسیم و خانمان را در باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون‌بر   فارغ بنشین ، هر دو جهان‌را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

بار غم تو فلك نسنجد هر گز　　وزجور تو هیچ دل نرنجد هر گز
از شوق توعاشقان چنان جان بدهند　　کان جا ملك الموت نگنجد هر گز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز　　طبل وعلم وخیمه و خرگاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بمانی آزاد　　يك آه بزن، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چونی ز لب شکر آب آلودش؟　　وزنرگس پرخمار خواب آلودش؟
هیهات! بنفشه را تر و تازه نگر　　سر برزده از آتش آب آلودش

۲۱-۳۴

بر خیز و بیا که حجره پرداخته‌ام　　وز بهر تو مجلسی بیفراخته‌ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز　　کین هر دو ز دیده وزدل‌ساخته‌ام

۹-۱۱-۱۲-۱۶

ای مانده تو آنجا و من این جا زارم　　کس‌نیست بجز خیال تو غم خوارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم　　پس دیده بر آن خاك نهم،خون بارم

۴

گیرم که مسیحی،دم تو چند خورم؟　　زخم از قبل مرهم تو چند خورم؟
من‌عذر تو و تو جرم من چند نهی؟　　توخون‌من ومن غم تو چند خورم؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ای رفته زمن، کجات جویم؟چه کنم؟　　غمهای ترا پیش که گویم؟ چه کنم؟
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن　　از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز کلیم　　سرگشته چو پر گار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا　　يك یار موافق بدودم در تسلیم

۱٦

شادیم که یك دم دم بی غم نزدیم خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم بی‌قطرهٔ اشك‌چشم بر هم نزدیم

۱٦

ما جامه نمازی بسر خم کردیم از خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در ین بتکدها دریابیم آن‌یار که در صومعها گم کردیم

۹-۱۰-۱۲

۱۹۵۰ وقتست کنون که ترك عزلت‌سازیم چشم از بدو نیك‌خلق پیش‌اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رفتم بسر گور شهنشاه یمن شه‌دست‌برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که : ازین سخاوتم‌عیب مکن کزدار فنا همین رسیدست بمن

۱٦

یارب ، که زخواب ناز بیدارش کن وز مستی جام حسن هشیارش کن
۱۹۵۵ یا بی خبرم کن که ندانم خود را یا آنکه‌ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که : دل مرا جگر سفت مکن بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشتر چه ازان که اوبتسلیم‌و بشرم میداشت دهن بپیش ومیگفت :مکن؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

این‌جا که کنند مال و زر بر دامن جان در کف او سپار و زر در دامن
بحر غم عشق را بجاییست کنار کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۱٦-۵

۱۹٦۰ ای روی توهمچو مشك و زلف توچو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از ناف برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون
من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز
خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای گشته گلیم من سیاه از غم تو — پشتم چو کمان گشته دوتاه ازغم تو
بشکست مرا بار فراقت چندان — تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آن بت ، که همیشه با رخ زردم ازو — درمانم نیست ، هست این دردم از و
در رهگذری دوش بری بر من زد — المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو — سوز دل من بصد زبانش می گو
اما نه بدان سان که ملالش گیرد — می گو سخنی و در میانش می گو

۹-۱۰-۱۶-۳۱-۳۴

ای روی تو درحسن چوبر گردون مه — زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه
بر عارض آفتابت آن خط سیه — گویی که بچین زد سپه زنگ سپه

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درویش زخستگی چو بردارد آه — نی ملك جهان ماند و نی دولت‌شاه
بارفتن نیستی چو درویش خوشست — ازهستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرتی آهسته — با تازه گلی گرد برو ننشسته
زلفی چو رسن بگردن اندر بسته — وین گردن از ان رسن بمویی بسته

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش! که‌مردم آن‌صنم دیدندی(۱) تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی‌یاری و بی کسیست مشکل کاری
این‌یك دوسه‌دم‌را که بجان‌نتوان‌یافت گر دل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

چون نیست درین جهان مرا دلداری جز کشتن بیهوده ندارم کاری
میگریم ومی‌نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۲-۳۴

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی؟ ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تومی زنم بهر دم نفسی کس‌را ندهد خدای‌سودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در گلم بود بسی وانکه ببریدند سرم در هوسی
نه‌زخم گران‌بخوردم‌ازدست کسی؟ معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گردل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
گرپرده دری نباشد ، اندر حق تو زانها که تو کرده‌ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ،توچه شوی درتك وپوی؟ از نیك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افگندن تو تا درتو گره بود همی یك سر موی

(۱) این رباعی بنام سعدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

آ

آتشی : ۱۱۰
آتکینسن (. ج .) : ۱۴۰
آخوندوف (میرزا محمد) : ۱۴۱
آدم : ۱۸۲ ، ، ۱۹۵، ۲۰۲ ، ۲۱۸ - ۲۱۹ ، ۲۴۵ ، ۳۴۷
آدم صفی : ۳۴۷
آدمی : ۱۸ ، ۲۴۳ ، ۲۶۴
آدیکول قزاقی‌الاصل قراباغی(میرزا) : ۱۱۷
آذراصفهانی : ۱۷۶ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۲۰۷
آذربایجانی : ۱۴۸
آذری اصفهانی (شیخ) : ۱۷۹
آذری طوسی ۱۰۹
آرزو (سراج‌الدین علی‌خان) : ۱۳۸
آرق : ۷۰
آزاد بلگرامی (میرغلامعلی) : ۷۱ ، ۱۱۰ ، ۱۶۵ ، ۱۸۳
آزر : ۲۳۱ ، ۲۵۱
آشوب تورانی : ۱۸۹
آصف : ۱۹۸
آصفی هروی : ۱۳۶
آفاق : ۱۲
آقاخان کرمانی (میرزا) : ۱۱۰
آق سنقراحمد یلی : ۳۰
آق سنقری : ۱۰۲
آق سنقریان : ۲۸ ، ۳۰
آلانی : ۳۵
آلانیان ۳۴-۳۶ ، ۳۸ ، ۵۱ ، ۵۶
آلپ ارسلان : ۴۳
آل زیار : ۱۲۶
آل سامان : ۱۸۱
آل سلجوق : ۱۲۲ ، ۱۲۷
آل عثمان : ۱۰۹
آل علی : ۳۴۹
آل کرت : ۱۰۹
آلکساندریسکورنوس : ۱۰۵
آله نی : ۱ ، ۱۴۰-۱۴۱
آلمانیها : ۴۹
آنتوکولسکی (ایوان) : ۱۴۴
آهی : ۷۹ ، ۱۹۸

ا

ابخازیان : ۲۸
ابراهیم ادهم صفوی کاشانی : ۱۳۷
ابراهیم تتوی : ۲۰۵
ابلیس : ۲۲۳ ، ۲۸۶ ، ۳۴۴
ابن‌الاثیر : ۴۶ -۴۷ ، ۵۶ ، ۶۳
ابن‌الجوزی : ۱۹۵
ابن‌الفقیه ۳۹
ابن‌الفوطی : ۶۹-۷۰
ابن‌الکلبی : ۵۸
ابن بی بی : ۱۹۷ ، ۲۰۶-۲۰۷
ابن حسام هروی : ۱۰۹
ابن حسن (سیدبن حسن) : ۱۳۸

ابن حوقل : ۳۸-۳۹ ، ٤۲ ، ٥٦
ابن خرداذبه : ٥۹،٤٦
ابن خطیب: ۱۳۳
ابن دلوله : ٥۹
ابن قتیبه :۱۹۹
ابن مسکویه : ٥۹، ٦۱، ۱۹۸
ابن مقله : ۲٥٦
ابن نباته : ۱۹۸
ابن ندیم : ۱۹۹
ابن هانی : ۲٥٦
ابن یمین : ۱۸٥
ابواحمد نظام‌الدین گنجوی :۱٦٥
ابوالاسوارشاور بن فضل بن محمدبن شداد : ٤۳
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم: ۱۳۷
ابوالعلاء گنجوی : ۲۸ ، ۳۰ - ۳۱ ، ۳٤ ، ۱۳٦ ، ۱٦۹
ابوالفتح دوابی(حکیم) : ۱۳٦
ابوالفتح عباس شاه : ۱٦۳
ابوالفتح مظفر(عمید) : ۱۲٥ ، ۱۲۷
ابوالفرج زنجانی (اخی) : ۱۷٤،۲۱
ابوالفیض فیضی : ۱۳٦
ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان (شمس‌الدوله) : ۲۹
ابولقاسم بن ابوحامد نصربلیانی کازرونی : ۱٦۱ ، ۲۱۷
ابوالمظفر ر. اخستان
ابوالمظفراخستان بن منوچهر(جلال‌الدین) : ۲ ، ۲۸
ابوالمظفرارسلانشاه بن طغرل : ۲٦
ابوالهیجا ر. منوچهر
ابوبکر: ۲۲۹،۹۲
ابوبکر (نصرةالدین) : ۲٥ ، ۹۲، ۲۰۰
ابوبکر(اتابیك) :۱۹۱
ابوبکربن جهان پهلوان : ۲٦
ابوبکربن محمد (نصرةالدین) : ۸۷،٤٤
ابوبکربن محمدبن محمودبن ملکشاه (نصرةالدین) : ۲۳۳
ابوبکرطغانشاه بن مؤیدای ابه (عضدالدوله):۲۹
ابوجعفرمحمد جهان پهلوان (شمس‌الدین): ۲٥
ابوزکریای قزوینی : ۱۹٦
ابوشجاع محمدبن ملکشاه (غیاث‌الدین) : ۱۲٦
ابوشکوربلخی : ۷٤ ، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۸
ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (رکن‌الدین) : ۱۲٥
ابوطالب کمال سمیرمی: ۲٥
ابوطاهرخاتونی : ۱۰۷
ابوطاهرمحمدبن علی بن موسی طوسی:۱۰٦-۱۰۷
ابوعلی حسن (نظام‌الملك) : ٦۹
ابوعلی مسکویه : ٥۹، ٦۱ ، ۱۹۸
ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۷٦
ابومحمدبن ابی یوسف : ۲۰۱
ابومحمد ن ابی یوسف مؤید : ۱٥٤
ابومحمدبن یوسف : ۲۰۱،۱۸٤
ابومحمدبن یوسف‌بن مؤید : ۱٦٤ ، ۱۷٥
ابومحمد نظام‌الدین احمدبن یوسف :۱۷٦
ابومحمد نظامی : ۲،٦٤،۱٥٤،۱٥۸ ، ۱٦۷ ، ۱۷۰،۱۷۲،۱۹٥-۱۹۷،۲۰۱
ابومنصور ثعالبی : ۱۹۸
ابونصراحمدبن محمودبن علی نظامی(مجدالدین): ٦۹،۷۰
ابونصربن محمدکندری (عمیدالملك) : ۱۲٥
ابونصرفراهی : ۱۰۷
ابی فرج زنجانی : ۱٦۸
اتابیکان آذربایجان : ۲٥-۲٦،۳٦،۳۹، ٦۹، ۸۱-۸۲،۱۰۲
اتابیکان یزد : ۲۹
احمد : ۸۷،۱٦۳،۲٥۲
احمد(کبیرالدین) : ۲۳

احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید المطرزی (نظام الدین) : ۱۷٤
احمد بن الیاس بن ابی یوسف : ۲۰۱
احمد بن الیاس بن یوسف بن مؤید : ۲۰۱
احمد بن کرب ارسلان : ۳۰
احمد بن محمود بن علی نظامی (مجد الدین ابو نصر) : ۷۰-۹
احمد بن یوسف : ۲۰۱
احمد بن یوسف بن مؤید (نظام الدین): ۲، ۱۵۸
احمد تبریزی : ۱۰۹
احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
احمد رفعت : ۲۰۵
احمد علی احمد (مولوی آغا) : ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۸٤، ۲۱۷
احمد غفاری (قاضی) : ۲۱٦
احمد گنجوی (امیر) : ۱۳۳
احمد مرسل : ۲۵۱
احمدی : ۱۹۹، ۲۰۰، ۲٤۷
احمد یلیان : ۲۹
اختسان : ۹۵
اختشان : ۹۵
اخستان بن منوچهر شروانشاه (جلال الدین ابوالمظفر): ۲، ۲۸، ۹۳-۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱٦، ۱٤۸، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۳٤
اخی زنجانی : ۱۷۳
اخی فرج زنجانی : ۲۰-۲۱
ادهم : ۱۹۷-۱۹۸
ادهم صفوی کاشانی (ابراهیم) : ۱۳۷
ارانشاه : ۳٦-۳۷
اران شاهیك : ۳٦-۳۷
ارانی : ۳۵، ٤۳
ارتودوکس یونانی : ٤۲
اردمان (فرانسوا) : ۱۳۹
ارسطو: ۱٤۷
ارسلان (شاه) : ۳۲، ۲٦۲
ارسلان ابا (خاص بك نصرة الدین) : ۳۰
ارسلان بن طغرل : ۲۵
ارسلان سلجوقی : ۸۰
ارسلانشاه بن طغرل (ابوالمظفر) : ۲٦
ارغوان زاده : ۵۱
ارمنی : ۳٤-۳٦، ٤۱-٤۳، ٤۵، ٤۹-۵۰، ۵۲، ۵٤-۵٦، ۵۹، ۲۸۵
ارمنیان : ٤۱، ٤۹-۵۰، ۵۵
اروپایی : ۱٤۰، ۱٤٦، ۱٤۹
اروپاییان : ۱۳۹-۱٤۰
ازبك : ٤۷
ازرقی هروی : ۲۹
اسپرنگر (داکتر) : ۱۷٦، ۱۷۸
استخری : ۳۵، ٤٦
استفانوس اربلیان : ۳٤، ۵۰
استفانوس شاهومیان : ۵۵
استوری (چ.ا.) : ۱٤٦
اسحق بن منکوجك : ۲۸
اسختان : ۹۵
اسدالله خان غالب دهلوی : ۱۳۷
اسد بن یزید : ۳۷
اسدی طوسی : ۱۰۳-۱۰٤، ۱۰۸، ۱۳٦
اسعد استرابادی گرگانی (فخرالدین) : ۱۲۲
اسفندیار : ۲۳٤
اسکندر بیك منشی : ٤۹، ٦٦
اسکندر ذوالقرنین : ۱۰۵
اسکندر مقدونی : ۲۱-۲۲، ۱۰۵-۱۰٦، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱٤۵، ۱٤۸، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۵۰
اسمعیل : ۳۱٦
اسمعیل اول (شاه) : ٤۸، ۱۰۹
اسیر شهرستانی اصفهانی (جلال): ۱۳۷

اسیری : ۱۹۹،۱۰۹
اسیری (قاسم) : ۱۹۷
اشراق (میرمحمد باقرداماد) : ۱۳۷
اشرف مازندرانی : ۱۳۷
اشرف مراغی (درویش) : ۱۹۷-۲۰۰
اشکانی : ۱۲۲
اصطخری : ۳۹، ۴۲، ۵۶-۵۷، ۶۲
اعلاءالدولهٔ ثقفی : ۱۴۱
افشار شیرازی (احمد) : ۲۱۵
افشین : ۳۷
افغانها : ۵۵
افلاطون : ۲۵۴
اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم (حافظ) : ۱۸۹
الب ارسلان : ۱۶۰
الب ارسلان الانشاه : ۳۶
الپ ارسلان : ۲۷، ۱۰۲
الهی سعدآبادی : ۱۳۷
الیاس بن زکی بن مؤید : ۲
الیاس بن یوسف بن زکی : ۲۰۱
الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۳
الیاس بن یوسف بن مؤید : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲
ام البشر : ۲۲۰
امامقلی خان : ۴۸
امامی هروی : ۱۸۱
امانی : ۱۰۸
امانی ترك : ۱۰۱
اموی : ۴۲
امویان . ۴۲ – ۴۳
ام هانی : ۲۴۷
امین احمد رازی : ۱۶۰ ، ۲۱۷
انس : ۳۴۱
انگلیسی : ۵۴ ، ۶۲ ، ۱۲۶ – ۱۲۷ ، ۱۴۰، ۱۴۳ ، ۱۷۵ ، ۲۱۵
انوری (حکیم اوحدالدین) : ۱۳۴ ، ۱۸۱، ۱۸۶- ۱۸۷ ، ۲۰۷ ، ۳۴۸
اوحدی کاشانی (تقی الدین) : ۲ – ۳
اوحدی مراغی : ۱۰۱
اوراتوسکی (ای.) ۱۴۴
اویس : ۲-۳ ، ۹۴ ، ۲۰۲
اویس قرنی : ۳
اویسی : ۲۰
ایاز : ۲۶۹ ، ۲۸۶
ایرانشاه : ۳۶، ۳۸
ایرانی : ۳۶ ، ۵۰ ، ۶۰ ، ۱۴۱
ایرانیان : ۳۵ ، ۴۹، ۱۶۶، ۱۰، ۱۲۱
ایرانی نژاد : ۱۰۶
ایلدگز : (شمس الدین) : ۲۵ ، ۸۲، ۱۴۷
ایوانف (س.) : ۱۴۴

ب

بابك خرم دین : ۳۷ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۶۲
بابایف (ف) : ۱۴۵
باخر (دکتر ویلهلم) : ۱ ، ۱۴۱
بادل (محمدرفیع خان) : ۱۱۰
بارتولد : ۴۵ - ۴۶ ، ۴۸ - ۴۹ ، ۵۵
باطنیان : ۶
باقری کاشانی خرد : ۱۳۷
باکی خانوف : ۱۶۹
بجناکی : ۵۲
بخاری : ۱۰۳ - ۱۰۴
بدخشانی : ۳۰۴
بدرعلی : ۱۳۹
براق : ۲۴۷
براون (ادوارد ج .) : ۱۴۶، ۲۱۵
برتلس (ا.) : ۱۴۴ - ۱۴۶
برلاس : ۶۰
بروسه : ۵۰ ، ۵۵
بطریق اران : ۳۶ ، ۴۳

بطلیموس : ۳۵
بغا : ۴۳
بکر : ۵۹
بلاذری : ۴۲ ، ۵۶ ، ۸۵ - ۵۹
بلقیس : ۲۹۴
بلقیس صنعانی : ۳۰۴
بلند (نثن) : ۱۴۰
بلیناس : ۳۵
بانعلی‌راجی کرمانی : ۱۱۰
بنی‌العباس : ۵۶
بنی امیه : ۱۹۸،۵۶
بنی شداد : ۳۸ - ۳۹
بنی عامر : ۱۹۸
بنی منکوجك : ۲۷
بوزنتی : ۵۸ – ۵۹
بوعلی : ۳۴۸
بولهب : ۲۵۰
بهایی‌عاملی : ۱۳۷ ، ۱۹۸
بهرام‌بنخم : ۱۰۱
بهرامشاه‌بن داود بن اسحق بن منکوجك (فخر – الدین) : ۲۷ ، ۲۸، ۷۴،۷۶،۷۸،۱۵۲،۱۶۰-۱۶۱،۱۶۵،۱۷۱، ۱۷۵ ، ۲۰۶
بهرامشاه بن مسعودغزنوی (یمین‌الدوله) : ۲۷ ، ۷۴ – ۷۵ ،۱۶۰
بهرامشاه‌منجکی : ۲۰۳
بهرامشاه‌منکوجك(فخرالدین) : ۱۰،۱۵۲،۱۶۱، ۱۹۵،۱۹۷
بهرام‌گرر : ۱۰۱،۱۴۹
بهشتی : ۱۹۹ ، ۳۰۲
بهلول : ۲۵۴
بهمن : ۲۲۵
بهمن‌میرزاقاجار : ۲۰۵
بیانی : ۱۹۸
بیدل‌دهلوی : ۱۳۷
بیرم‌بیك صبحی : ۱۳۷
بیژن پسر گودرز پسر بلاش : ۱۲۲
بیل(طامس‌وایم) : ۱۷۵
بینیون (لورنس) : ۱۴۵

پ

پارسی : ۶۷ ،۷۲،۷۹،۹۶،۱۰۴،۱۰۶،۱۲۷، ۱۳۵ ، ۱۹۶،۱۹۸،۲۰۰
پاسکیویچ : ۴۸
پترکبیر : ۴۵،۴۸
پ چ : ۱۴۹
پری : ۳۲۹،۳۴۹
پلاونیك (آ) : ۱۴۴
پلین:۳۵
پورخطیب : ۱۳۳
پورفیروژنت : ۵۱
پورملجم : ۲۳۷
پومپونیوس‌ملا :۵۸
پهلوانیان : ۴۷
پهلوی : ۱۰۷،۱۲۱-۱۲۲،۱۲۷،۱۲۹،۲۰۰
پیراحمدبن اسکندر : ۱۳۱
پیغامبر : ۳۰۲
پیغمبر : ۲۴۸
پیمبر :۲۲۹،۳۴۸
پیکارد (ویلیم بشبر) :۱۴۳

ت

تاتارها : ۴۵،۵۵
تازی : ۴،۳۴،۴۵-۴۷،۵۸،۶۱-۶۲،۹۶،۱۰۳، ۲۳۲
تازیان :۴۲-۴۳،۴۵،۵۵،۶۱-۶۲،۱۱۰
تجلی : ۱۹۹
تربیت (محمدعلی):۱۹۶،۲۱۶
ترسا : ۲۷۲،۲۹۷،۳۴۰،۳۴۲-۳۴۳
ترسایان :۳۵،۴۲-۴۳،۴۵

ترک ۱۱، ۱۳، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۶۱، ۷۹، ۹۳، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۸۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۵
ترکان: ۱۱، ۳۹، ۴۴-۴۵، ۴۸، ۵۵، ۸۲، ۳۲۰، ۳۲۲
ترکان عثمانی : ۴۸، ۵۵
ترکانه : ۴۵، ۳۱۸
ترکناز : ۱۱۹
ترکزاد : ۱۱
ترکمان : ۶۰
ترکمانان : ۵۹ - ۶۰
ترکمانچای : ۶۰
ترکمانی : ۲۵۷
ترکی : ۱۱، ۴۴-۴۵، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۹۸ - ۲۰۰، ۳۲۱
ترکی جغتایی : ۲۰۰
ترکی قفقازی : ۱۴۱
تسیتسیانوف (برنس) : ۴۸
تقی الدین اوحدی کاشانی : ۲-۴، ۷، ۵۰، ۶۵، ۱۷۸
تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی : ۱۵۸، ۲۱۶
تکش خوارزمشاه (علاء الدین) : ۲۹، ۸۹، ۱۰۱-۱۰۲
تمنا (عبدالرحیم گورکهپوری دهری : ۱۳۷
تورنبرگ : ۴۷، ۵۶
تیمور (امیر) : ۴۴، ۲۰، ۲۰۰
تئوفان : ۵۸

ث

ثعالبی (ابومنصور) : ۱۹۸
ثنایی (حسین) : ۲۰۰

ج

جاثلیق : ۲۳۷
جاحظ : ۱۹۸
جامی (نورالدین عبدالرحمن) : ۲۳، ۷۴، ۹۳، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۱۶
جاولی : ۴۷
جبرئیل : ۱۰۴، ۲۴۷، ۲۴۹
جبلی : ۷۹
جبه : ۶۰
جرعه : ۱۹۸
جعفر بن محمد حسن جعفری : ۱۵۲
جلال اسیر شهرستانی اصفهانی : ۱۳۷
جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر : ۲۵، ۲۸
جلال الدین بلخی (مولانا) : ۲۳، ۱۳۵
جلال الدین حسن : ۵۷
جلال الدین خوارزمشاه : ۴۷، ۵۴، ۶۰
جلالای طباطبایی : ۱۶۷
جلال فراهانی : ۱۳۶
جلیلی : ۱۹۸ - ۱۹۹
جم : ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۳۷
جمال الدین (نظامی) : ۲، ۱۷۶، ۲۰۱
جمال الدین خلیل شروانی : ۲۱۵
جمال الدین یوسف بن مؤید النگجوی : ۱۷۶
جمالی مهریجردی : ۱۰۸
جمشید : ۸۳، ۸۸، ۳۲۹
جمشید بن فریدون : ۲۳۳
جن : ۳۴۰
جنزی : ۶۲ - ۶۳
جوینی : ۶۰
جهان پهلوان (شمس الدین ابو جعفر محمد) : ۲۵-۲۶، ۸۱، ۸۷، ۱۹۷
جهان پهلوان نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (ملک) : ۱۴، ۲۸ - ۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۰۰
جیلان : ۵۸

چ

چایکین (ک. ای.) : ۳۰
چغتایی : ۱۵۰
چگل : ۳۳۶
چهاریار : ٦
چیپال : ١٦
چینی : ١٠٤ ، ١١٩

ح

حاذق گیلانی : ۱۳۷
حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹
حبشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱
حبیب بن مسلم : ٤٢ ، ٥٠
حز بن گیلانی (محمدعلی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳
حسن (جلال الدین) : ۵۷
حسن (نظام الملك ابوعلی) : ٦٩
حسن بن قحطبه : ٥٦
حسنعلی جونپوری (سید) : ۱۳۸
حسنعلی خراسی رجابی هروی (مولانا) : ۱۸۳
حسین : ٢٤٥
حسین (شاه سلطان) : ٥٥
حسین بایقرا (سلطان) : ١٤٢
حسین بن مجدالدین محمدبن علی ترجمان جعفری رغدی معروف بابن بی بی (ناصرالدین) : ۲۰٦
حسین ثنایی : ۲۰۰
حسین دوست سنبهلی (میر) : ١٦٥
حسینعلی (میر) : ۱۳۹
حسین واله هروی : ۱۳۷
حسینی شیرازی (حاج محمدحسین) : ۱۳۷
حشویان : ٢٤٥
حلوایی (صادق) : ۱۹۸
حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ٤٦ ، ۱۰۹ ، ١٤٧ ، ١٥٢
حمزه : ۳۹
حمیدبن جمال بخاری : ۱۳۸
حوا : ۲۵۱
حور : ۲۲۸ ، ۲۳٦ ، ۲۳۸ ، ۲٦۳ ، ۲۹۳ ، ۳۵۱
حوران : ۲۳۸
حیدر : ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ٢٤٨
حیرتی : ۱۰۹

خ

خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا : ۳۰
خاقان : ۲۳۳ ، ۳٤٠
خاقان کبیر ر. اخستان
خاقانیان : ۲۸ ، ۳۷
خاقانی شروانی : ۸ ، ۲۸ ، ۳۰ - ۳۱ ، ۳۳ ، ۸۲ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳٦ ، ۱۸۵ - ۱۸۷ ، ۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳٤٩
خالدبن یزیدبن مزید : ۳۷
خانیکوف : ۷۵ ، ٦١
ختایی : ٣١٤
ختنی : ۳۳۱
خرسانشاه : ٥٣
خزر : ٣٦ ، ٤٢ ، ٦١
خزران : ٤٢ ، ٥٤ ، ٥٦
خزرها : ٥٨
خزری : ٥٢
خسرو : ۹ ، ۹۰ ، ۲۳۷ ، ۳۵۰
خسرو اول نوشین روان : ۳٦
خسروپرویز : ۷۹ ، ١٤٨ ، ١٩٧
خسرو دهلوی : ٧٤ ، ٧٩ ، ۹۳ ، ۱۳٦ ، ١٤١ - ١٤٢ ، ١٥٠ ، ١٦١ ، ١٨١ - ١٨٢ ، ١٨٤ - ١٨٨ ، ١٩٠ - ١٩١ ، ١٩٧ - ٢٠٠
خصالی : ۱۹۸
خضر : ۱۷ ، ٢٤ ، ۸۹ ، ۹٤ ، ۱۰٥ ، ۲۲۲ -

۲۲۳ ، ۲۳٤ ،۲٤۰
خضری : ۱۹۸
خلیفه : ۱۹۹
خلیل : ۲۲۳ ، ۲۸۵ ، ۳۳۷
خلیل‌خان (دکتر) : ۱٤۱
خلیل‌شیروانی (جمال‌الدین) : ۲۱۶
خواجو کرمانی : ۷٤ ، ۱۰۹ ، ۱۶۳ ، ۱۵۰
خوارزمشاهی : ۱۰۱
خوارزمشاهیان : ۲۵ ، ۳۶ ، ٤۷ ، ۵۵
خوزی : ۳۳۱
خوندمیر : ۲۶ ، ۱۵۷
خیالی : ۱۹۹
خیام (امام عمر) : ۱۳٤-۱۳۵،۱۳۹،۱۸۵

د

دارا : ۲۳۳
داراب : ۱۰۶
داراب (غلامحسین) : ۱٤۳
دارا شکوه قادری : ۱۶٤
دارن (ب.) : ۷۵
دارای‌سوم : ۱۰۶
داعی‌شیرازی (شاه) : ۱۳۶
داود : ۱۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۲
داود بن اسحق : ۲۸
داود بن محمود سلجوقی : ۳۰
داود بن منکوچك : ۱۶۱
داودیان : ۱۱۶
داویدبیك : ۵۵
درژاوین (ولادیمیر) : ۱٤٤
دری : ۱۰۳ – ۱۰٤ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ - ۱۳۶
دقیقی : ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲
دلدل : ۲۳۵
دمتریوس : ٤۷
دوایی (حکیم ابوالفتح) : ۱۳۶
دوخویه : ۵۶
دودا (هربرت) : ۱٤۲
دوزخی : ۲۷٤
دولتشاه سمرقندی : ۲۰ - ۲۱ ، ۶۵ ، ۱۰۷ – ۱۰۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ -۱۲۹- ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱٤۷ ، ۱۵٤ ، ۱۶٤ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۱۶
دونایوسکی (ا.) : ۱٤۳
دهری (عبدالرحیم گورکهپوری): ۱۳۷
دیسم کرد : ۵۹
دیلیمیان : ۵۹
دیو : ۱۰٤ ، ۲۳۷،۲٤۲-۲٤۳،۳٤۹

ذ

ذوالفقار : ۲۳۵ ، ۲٤۸
ذوالفقار شروانی (سید) : ۳۰
ذوالقرنین : ۹۲

ر

راجی کرمانی : (بمانعلی) : ۱۱۰
راد : ۶۲
رامین : ۱۲۱ ، ۱۲۷
ربیعی فوشنجی : ۱۰۹
رجایی هروی (مولانا حسنعلی خراسی) : ۱۸۳
رحیم (م.) : ۱٤٤ – ۱٤۵
رخش : ۲۱۹
رستم : ۲۳٤ ، ۲۳۷ ، ۲٤۲
رستم پسر بهرام پسر سروش نفتی : ۱۱۰
رضاقلی‌خان هدایت : ۱۷۲ ، ۱۷٤ ، ۲۱۷
رضاقلی‌زاده (م) : ۱٤٤
رسول : ٤
رسول‌الله : ۲٤۲
رضوان : ۱۲ ، ۸۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹
رضی‌الدین نیشابوری : ۲۱۵ – ۲۱۶
رفیلی (میکاییل) : ۱٤٤
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکاییل بن

سلجوق : ١٢٥
رکن‌الدین سلیمانشاه : ٧٤ - ٧٥
رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی : ٨٠
رکنی (زر) : ١٦١
روادی : ٤٧
روح‌الامین : ١٩٩
رودکی : ٧٢ ، ٧٨ ، ١٠٨ ، ١٨١ ، ١٨٥
روسها : ٢٨ ، ٣٩ ، ٤٣ ، ٤٩ ، ٥٦ ، ١٣٩
روسی : ٥٧ ، ٦٠ - ٦١ ، ١٣٩-١٤٠ ، ١٤٣-
١٤٤ ، ١٧٠
روسیان : ٣٨ ، ٥٣
رومی : ٥٢ ، ٥٨ ، ٧٥ ، ١٦٠
رومیان : ٤٢
رهایی مروزی : ١٣٦
ریبکا (ژان) : ١٤٢ ، ٢١٤
ریتر (ه.) : ١٤٢
رئیسه : ٣

ز و ژ

زاهد : ١٣٦
زبوری : ٢٥٦
زجاجی تبریزی : ١٠٩
زلالی خوانساری : ١٣٦ ، ١٩٧
زلیخا : ١٢١ ، ٢٧٧ ، ٣٤٠
زندخوان : ٨٤
زندخوانی : ٢٥٦
زنگانی : ٢٥٣
زنگی : ٢٤٤ ، ٢٥٣
زیار (آل) : ١٢٦
زین‌العابدین تمکین شروانی (حاج) : ١٦٩
ژرژ تئوفان : ٥٨

س

ساجی : ٤٣
ساجیان : ٤٣
سامانی : ٣٤ ، ٥٥ ، ١٠١ ، ١٠٨ ، ١٤٨-١٤٩ ،
١٩٧ ، ١٩٩
سامانیان : ٣٥-٣٦ ، ٤١-٤٢ ، ٧٩ ، ١٠٧ ، ١٢١
سالم : ١٩٩
سالم (محمد بیك) : ١٣٦
سامان (آل) : ١٨١
ساوتکین : ٤٣
سبتای : ٦٠
سپندیار : ٢
سراج‌الدین علیخان آرزو : ١٣٨
سراقه : ٥٩
سروش اصفهانی (شمس‌الشعرا) : ١١٠
سریانی : ١٠٧ ، ٢٠٠
سعدالدین : ٦٩ - ٧٠
سعدالدین مظفر مستوفی : ٧٠
سعدالله (ملا) : ١٣٨
سعدی شیرازی (مصلح‌الدین) : ٧٢ ، ١١٠ ، ١٣٥ ،
١٣٩ ، ١٨١ ، ١٨٥ ، ١٨٦ ، ١٩١ ، ٢٠٧ ، ٢١٤ ،
٣٤٨-٣٤٩ ، ٣٥٨
سعید بن عاصی : ٥٩
سعیدزاده (م .) : ١٤٥
سکندر : ١٥٢ ، ٢٠١ ، ٢٣٣
سگندری : ٣٤٩
سلاجقه : ٧٥
سلجوق (آل) : ١٢٢ ، ١٢٧
سلجوقی : ٢٥-٢٧ ، ٢٩ ، ٣٦ ، ٣٨-٣٩ ، ٧٤ ، ١٠٢ ،
١٣٦
سلجوقیان : ٢٥ ، ٢٩ ، ٤١ ، ٨٠ ، ١٠٢ ، ١٠٤ ، ١٢٠-١٢٥ ،
١٢٦ ، ٢٤٤
سلجوقیان روم : ٢٠٦
سلجوقیه : ١٦٠
سلمان بن ربیعهٔ باهلی : ٣٥ ، ٤٠ ، ٤٢
سلمان ساوجی : ٧٩ ، ١٥٩ ، ١٩٤ ، ٢٥٥
سلیم (محمدقلی) : ١٣٧

سلیمان : ۱۶، ۷۵، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۲، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۳۸
سلیمان بن محمد بن ملکشاه : ۱۰۴
سلیمانشاه (رکن الدین) : ۷۴
سلیمانشاه بن محمد : ۲۶
سمعانی : ۶۲
سنان : ۱۹۹
سنایی غزنوی : ۲۳، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۹۳
سنجر سلجوقی : ۲۷، ۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۳۴۹
سنجر کاشانی (محمد هاشم) : ۱۳۷
سهل بن سنباط : ۳۷، ۴۳
سهیلی : ۱۹۹
سیتی خاتون : ۱۵۶
سید بن حسن معروف با بن حسن : ۱۳۸
سیف الدین بن حسام الدین هروی : ۲۱۵
سیف جام هروی : ۲۱۵
سیف حسام هروی : ۲۱۵
سیفی هروی : ۱۰۹
سیمرغ : ۳۵۲

ش

شاپور : ۱۹۸
شاپور اول ساسانی : ۱۲۲
شاپور پسر اشک : ۱۲۲
شارموا (ف.ب) : ۱۴۰
شاکینیان (ماریت) : ۱۴۴
شاکینیان (مریم) : ۱۴۴
شامی : ۶۴
شانی تکو : ۱۳۶
شاور بن فضل بن محمد بن شداد (ابوالاسوار) : ۴۳
شاه داعی شیرازی : ۱۳۶
شاهدی : ۱۹۹
شاهسون : ۶۰
شاه قزل : ۳۴۴
شاه محمد بن مبارک قزوینی (حکیم) : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
شاه نجف : ۲۳۴
شایق (عبدالله) : ۱۴۴
شبلی نعمانی : ۱۵
شپرنگر (آ.) : ۱۴۰
شپیتز ناگل (لوی) : ۱۳۹
شدادی : ۴۳
شدادیان : ۳۸-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶
شروانشاه : ۳۶، ۳۸، ۵۳، ۹۴-۹۵، ۱۹۸، ۲۸۶
شروانشاهان : ۳۷
شروانشاه علاء الدین فریبرز : ۲۱۵
شروانشاه علی بن هیثم : ۳۸
شروانشاه محمد بن احمد ازدی : ۳۸ - ۳۹
شروانشه : ۹۴
شروینسکی (سرگی) : ۱۴۴
شریف ایرانی : ۱۷۹، ۱۹۸
شعلهٔ نیریزی (محمد جعفر) : ۷۹، ۱۴۲
شفایی اصفهانی : ۱۳۶، ۱۹۹
شکله : ۵۹
شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان : ۲۹
شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان : ۲۵، ۸۶، ۸۸، ۱۵۲
شمس الدین ایلدگز : ۲۵
شمس الدین صاحب دیوان جوینی : ۷۰
شمس الدین فقیر : ۱۹۴
شمس الدین لاغری : ۶
شمس الدین محمد : ۸۶
شمس الدین هارون : ۷۰
شوروی : ۲۰۸
شهابی (دکتر علی اکبر) : ۱۴۵
شهابی ترشیزی : ۱۹۸
شهیدی : ۱۰۹
شیاطین : ۲۴۵، ۲۵۸
شیت : ۲۵۲
شیخی کرمانی : ۷۹، ۱۹۸

شیدا (ملا) : ۱۹۷،۱۳۷
شیرازیان: ۲۰۷
شیر گیر احمدیلی : ۳۰
شیروانشاه : ۱۴۸
شیربن : ۱۲۱،۸۴،۷۹،۱۱
شیربن مسیحی : ۱۹۷
شیطان : ۲۱۹
شیعهٔ امامیه : ۱۶۹

ص

صاحب زمان : ۱۶۳
صادق تفرشی : ۱۳۷
صادق حلوابی : ۱۹۸
صادق نامی اصفهانی : ۷۹، ۱۳۷
صاعد :۱۹۹
صالح : ۲۵۲،۱۹۹
صبا : ۱۹۹
صبای کاشانی (فتحعلیخان ملك‌الشعرا) : ۱۱۰
صبحی (بیرم بیك): ۱۳۷
صرفی : ۱۹۹
صفوی : ۲۱۲
صفویه : ۶۰
صفی‌الدین (امیرعمید): ۷۰
صقلابی :۵۲
صوفی (ملامحمد) : ۱۹۲
صوفیان : ۲۷۲
صوفیه : ۱۸۰،۱۵۳،۲۰

ض

ضمیری : ۹۳، ۱۹۹
ضیغم (حافظ اکرام احمد رامپوری) :۱۸۹

ط

طامار : ٤٤
طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰
طاهر وحید قزوینی : ۱۳۷
طبری : ۵۸ - ۵۹، ۱۰۳-۱۰٤
طغانشاه بن الب ارسلان (شمس الدوله ابوالفوارس): ۲۹
طغانشاه بن سلنق : ۲۹
طغانشاه بن مؤیدای ابه (عضدالدوله ابوبکر):۲۹
طغرل : ۲۵۰
طغرل بیك سلجوقی (سلطان) : ٦٤
طغرل بن ارسلان سلجوقی (رکن‌الدین) : ۲٦-۲۷، ٦٤-٦۵، ۸۰-۸۱، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱۵۹، ۱٦٤-۱٦٦، ۱۷۱، ۱۷٤-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۵-۱۹٦
طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین ابوطالب) : ۱۲۵
طغرل سوم: ۲٦، ٦۵، ۸۰-۸۱، ۱۰۲، ۱۵۷
طوبی : ۲۳۳، ۲۳۷، ۲٤۸
طوسی : ۱۱٦، ۱۸٦
طهماسب (شاه) : ۱۰۹، ۱۹۰

ظ

ظهوری ترشیزی : ۱٦۷
ظهیرالدین فاریابی :۳۰، ۸۲، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۵۵

ع

عادیان : ۲٤۷
عارف اردبیلی : ۱۹۸
عارفی : ۱٤۲
عاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
عالی :۲۰۰
عباس (شاه) : ٤۸-۳۹، ٦٦
عباس‌شاه :۱٦۳
عباسقلی آقا نورس‌قدسی : ۱٦۹، ۲۱۷
عباسعلی بیك نورس قدسی : ۱٦۹، ۲۱۷
عباس میرزا نایب‌السلطنه : ٤۸، ۲۰۵
عباسی : ۲٤٤
عباسیان : ٤۳
عبدالحلیم عاصم (ابوالعاصم):۱۳۷
عبدالحمید (مولوی غلام‌عیسی) : ۲۳

عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۱۳۶،۷۴،۲۳
عبدالرحیم گورکهپوری تمنادهری : ۱۳۷
عبدالرزاق مفتون دنبلی : ۱۱۰
عبدالرشید باکوبی : ۱۸۶
عبدالرؤف وحید(محمد) : ۱۳۷
عبدالله بن هشام : ۳۸
عبدالملك : ۵۶،۴۲
عبدالملك بن هشام : ۳۸
عبدالنعیم محمدحسنین (دکتور) : ۱۴۵
عبدالواحدبن عبدالرحیم حافظ قنوجی : ۲۱۶
عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
عبدی : ۲۰۰
عبدی گنابدی : ۱۳۶
عتابی تکلوی : ۱۹۷-۱۹۸
عثمان (مظفرالدین قزل‌ارسلان) : ۲۵
عثمان بن عفان : ۳۵،۴۰،۴۲،۵۰،۵۶،۲۲۹
عثمان مختاری غزنوی : ۱۰۸
عجم : ۸۲،۱۶۱-۱۶۲،۱۸۱-۱۸۲،۲۰۶
عجمان : ۵۰
عراقی (پردهٔ): ۳۵۰
عراقی (فخرالدین) : ۲۱۵،۲۸۵
عرب : ۸۲،۹۳،۱۲۱،۱۳۵،۱۸۲،۱۹۸،۲۰۶
عربی : ۳۵-۳۶،۵۸،۱۶۷،۱۸۷،۲۰۰
عرفی شیرازی : ۱۳۶،۱۹۴،۱۹۷-۱۹۸
عزالدین (ملك) : ۱۴،۲۹
عزالدین بن جهان پهلوان نصرة‌الدین مسعود: ۱۱۶
عزالدین مسعود اول : ۱۴۸
عزرائیل : ۲۴۹
عزی : ۲۵۱
عسجدی : ۱۳۲،۱۸۵
عصار تبریزی (محمد) : ۷۹
عصامی : ۱۰۹
عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدی ای ابه : ۲۹
عضدالدولهٔ دیلمی : ۱۰۷
عطار نیشابوری (فریدالدین) : ۲۳،۷۹،۱۲۲،
۱۲۶،۲۰۳
عطایی : ۲۰۰
علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۲۹،۱۰۱-۱۰۲
علاءالدین فریبرز (شروانشاه) : ۲۱۵
علاءالدین کرب ارسلان آق‌سنقری : ۲۹،۱۰۲،
۱۰۴-۱۰۵،۱۵۲
علاءالدین کرپا ارسلان : ۳۰
علاءالدین محمد فایز : ۱۳۷
علی : ۳۴۹
علی(آل) : ۳۴۹
علی‌احمد (مولوی آغاعلی) : ۷۴،۱۳۷،۱۷۵،
۲۱۷
علی احمد نشانی : ۱۳۶
علی‌افندی حلمی داغستانی : ۱۳۰
علی بن صدقه : ۳۷
علی بن هیثم (شروانشاه) : ۳۸
علی‌خان آرزو (سراج‌الدین) : ۱۳۸
علی‌زاده (ع . ع.) : ۱۴۵
علیشیر نوابی (میر) : ۱۵۰،۱۵۶
علی‌عظیم‌آبادی : ۱۳۸
علیف (گ.) : ۲۰۸
علیقلی‌خان واله داغستانی : ۱۷۶،۱۸۲،۱۸۶
علینقی کمره‌ای (شیخ) : ۱۵۸ ، ۲۱۶
عمادالدین کاتب اصفهانی : ۴۶-۴۷
عمادخوی : ۱۱۸
عمادنقیه : ۱۴۲
عمانی : ۲۵۵،۳۰۴
عمر : ۴۲،۲۲۳،۲۲۹
عمر(خواجه) : ۴
عمرخیام (امام) : ۱۳۴-۱۳۵،۱۳۹،۱۸۵
عمعق : ۱۳۲
عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری : ۱۲۵
عنصری ۱۰۸،۱۵۲،۱۸۵

عباران : ۲۷۹
عیسوی : ۲٤۰
عیسی : ۱٤، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۱-۲۵۲،
۲۵٦، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳٤۳
عیسی بن محمد بن ابی الخالد : ۳۷
عیوقی : ۱۰۹

غ

غافل (محمد تقی) : ۱۳۷
غالب دهلوی (اسدالله خان) : ۱۳۷
غز : ٤٤
غزالی مشهدی : ۱۳٦
غزنویان : ۷٤، ۱۲٦
غضایری رازی : ۱۳۲
غلام سرور لاهوری (مفتی) : ۱۷۳
غلامعلی آزاد بلگرامی (میر) : ۷۱، ۱۱۰، ۱٦۵،
۱۸۳
غلام عیسی عبدالحمید (مولوی) : ۲۳
غول : ۲۱۸
غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه : ۱۲٦
غیاث الدین مسعود بن محمود : ۲٦
غیاث سبزواری : ۱۳۷

ف

فارسی : ۱، ٤، ۱۵، ۲۹، ۳۵-۳٦، ٦۲، ٦۹-۷۰،
۷۲، ۷٤، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۲٦، ۱۲۸،
۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸، ۱٤۰،
۱٦۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۲
فانی (محسن) : ۱۹۸
فایز (علاءالدین محمد) : ۱۳۷
فایضی : ۱۹۹
فتحعلی خان ملک الشعراء صبای کاشانی : ۱۱۰
فتحعلی شاه: ٦٦، ۱۱۰
فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی (شیخ):
۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون
ابن فریبرز شروانشاه : ۲۸
فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی: ۹۷، ۱۲۲-
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹
فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك:
۲۷
فخرالدین بهرامشاه منگوجك : ۱۰
فخرالدین عراقی : ۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین محمد : ۷۰
فخرداعی گیلانی (سید محمد تقی) : ۱۵
فخر گرگانی : ۱۲٦
فخری گرگانی : ٦٤، ۱۲۲، ۱۲٦-۱۲۷، ۱۲۹،
۱۸٤، ۱۸۸
فدایی (محمود بیك) : ۱۳۷
فرانسوی : ۱٤۱، ۲۰۳
فرای (ن.) : ٤٤
فرج زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۱، ۱٦۹-۱۷۲،
۱۷٦
فرخ ریحانی (شیخ اخو) : ۱٤۷، ۱٦٤
فرخ زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۱، ۱۵۵
فرخی : ۱۸۵، ۱۹٤
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۳٦، ۱۰۳-۱۰٤،
۱۰۷-۱۰۸، ۱۳۵، ۱۳۹-۱٤۰، ۱٤۳، ۱٤۸،
۱۸۱، ۱۸٤-۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰٦-۲۰۷
فرشته : ۲٤۵
فرعونیان : ۲۱۸
فریبرز (علاءالدین شروانشاه) : ۲۱۵
فرهاد : ۷۹، ۱۲۱
فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۲۲، ۱۲٦، ۱۵۰،
۳۰۳
فریدون : ۹۲
فصیحی هروی : ۱۳۷
فضولی بغدادی : ۹۳، ۱٤۸، ۱۹۹
فغانی : ۲۰۰

فغفور : ۱٦، ۸۰، ۲۳٦، ۳۱۹، ۳٤۰
فقیر (شمس‌الدین) : ۱۹٤
فلك‌الدین احمدیلی : ۳۰
فلکی شروانی : ۳۰، ۳٤، ۱۳٦، ۱۸۵
فوقی : ۱۹۸
فیضی (ابوالفیض) : ۱۳٦، ۲۰۰
فیضی فیاضی : ۱۸۸
فیلقوس : ۱۰۵
فیلیپ : ۱۰۵

ق

قاجار : ٤۸
قارون : ۸٤، ۳٤۰
قاسم‌اسیری : ۱۹۷
قاسم کاهی : ۱۳٦
قاسمی گونابادی : ۱۰۹ ، ۱۳٦ ، ۱۹۸-۱۹۹
قاضی سنجانی : ۱۳٦
القایم بامرالله عباسی : ۱٦۰
قباد : ۳۹، ۲۹۸
قتلغ اینانج : ۸۰
قدرت (محمدقدرت الله گوپاموی) : ۱۷۱
قدری : ۱۱۰
قدسی مشهدی (حاج محمدجان) : ۱۳۷، ۱٦۹
قراسنقر : ٤٦-٤۷
قراقویونلو : ٦۰
قران‌حبشی : ۱۰٦
قزل (شاه) : ۳٤٤
قزل (شه) : ۳۳۹
قزل‌ارسلان عثمان (مظفرالدین): ۸-۹، ۱۹-۲۰، ۲۵-۲٦، ۳۳، ۸۰، ۸۲-۸۳، ۸٦-۸۸، ۹۱-۹۳، ۱۳۰، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱٦۲، ۱٦٤ - ۱٦۵ ، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲ ، ۲٦۲ ، ۳۳۹، ۳٤٤
قزوینی : ۵۸، ٦۰، ٦۲-٦۳
قزوینی (محمد) : ۵۷
قسطنطین : ۵۰
قطب‌الدین محمد : ۷۰
قطران ارموی : ۵۹، ۱۰۸، ۱۳٦
قطنی : ٦٤
قلج‌ارسلان سلجوقی : ۱٦۱
قماری (عود) : ۹۲
قوامی رازی : ٤
قوامی گنجوی : ۳-۳۰، ۳۱، ۱۳٦
قوامی مطرزی گنجوی: ۳-٤، ۱٤٦، ۱۵٤، ۱٦٤، ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۹٦
قهرمان قاتل : ۱۰٦
قیس‌العامری: ۱٤۸
قیس بن ملوح بن مزاحم : ۱۹۸
قیس بنی‌عامر : ۹۳
قیصر : ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۹۸، ۳٤۰

ك

کاتبی ترشیزی (محمد) : ۱۳٦، ۱۵۰
کاشف : ۱۹۹
کالستنس : ۲۰۰
کالو (ژ.) : ۱٤۹
کاوس کی : ۱۱٦
کاهی (قاسم) : ۱۳٦
کبیرالدین احمد : ۲۳
کرب ارسلان آق سنقری (علاء الدین) : ۲۹ ، ۱۰۲، ۱۰٤-۱۰۵، ۱۹۹
کربا ارسلان : ۲۹-۳۰
کرد : ۳، ۳۸-۳۹
کردان : ۵٦
کسایی : ۷۲
کسروی : ۵۹
کسری : ۲۳۳، ۲۳٦، ۲۵۰
کك‌کوهزاد : ۱۰۸

کلرك (ه .) : ۱۵۰
کلیم : ۳٤٦
کلیم‌الله : ۲۹٤
کماشح بن یافث بن نوح : ۵۸
کمال‌اسمعیل : ۲۲۸،۱۹٤
کمال اصفهانی : ۱۹۵
کمال سمیرمی (ابوطالب): ۲۵
کنجی : ٦٤
کنستانتن پورفیروژنت : ۵۰-۵۱
کنعانی : ۳۰٤
کواذاول : ۵۵
کوثری : ۱۹۸
کیان : ۲۰٦،۱۱٦
کیانی : ۱۰٦
کیخایوز (آ .) : ۱٤٤
کیخسرو : ۹٤
کیخسرو بن کیقباد (غیاث‌الدین) : ۷٤
کیرو و : ٤۵
کیقباد : ۸۸،۹٤-۹۵،۱۰٦،۱۳۰،۳۵۰
کیقبادی : ۲۵٦

گ

گبر : ۲۸۵،۲۱۸
گرجی : ٤۱،٤۷،۵۹،۱۲۵-۱۲٦،۱۲۹
گرجیان: ٤۷
گنام : ۵۰
گلوبا (آندره) : ۱٤۳
گنجوی : ٦۲
گنجوی(شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹ - ۲۰۰
گنجویان : ٤۵
گورخانی : ۲۵٦
گولستو(و.و.) : ۱٤٤
گیلها : ۵۹،٦۲

ل

لات : ۲۵۱،۳۰٤
لاتین : ۱۳۹
لاغری(شمس‌الدین) : ٦
لاکون دوویلمودن (آ.) : ۱٤۱
لامعی : ۱۹۸،۲۰۰
لایق(میرمحمد مراد) : ۱۳۷
لبدوو(ب.) : ۱٤٤
لشکری بن مردی : ۵۹
لطفعلی بیك آذر بیگدلی (حاج) : ۱٦۷، ۲۰۷، ۲۱٦
لیزانشاه : ۵۳
لیس(کاپیتن ویلیام ناسو) : ۲۳،۱۲۷
لیلی : ۱۲،۹۳،۹٦،۲۵۱،۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤، ۳۰۸، ۳۱٤، ۳٤۸
لیلی‌المجنون : ۱۹۷
لیلی بنت سعد : ۱۹۸
لیلی‌عمرانی : ۳۰٤
لینسکرو (کونستانتین) : ۱٤٤
لئونس : ۵۹

م

ماد : ۵۹
مادح‌هروی : ۱۰۹
مارکوارت : ۵۸
مارگولیوث : ۵۹
مانی : ۲۳۸،۲۵۱
ماه‌ملك خاتون : ۱۵٦
متنبی : ۱۸۹
مثالی: ۱۹۹
مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی : ٦۹-۷۰
مجنون : ۹۳،۹٦،۹۹،۱٤۸،۱۹۸-۱۹۹، ۲۵۱، ۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤،۳۰۸،۳۱٤،۳٤۲
مجنون چپ‌نویس : ۱۹۹

مجوس : ۱۰۳
مجیرالدین بیلقانی : ۳۰، ۳۴، ۸۲، ۱۳۶
محسن فانی : ۱۹۸
محمد : ۲-۳، ۱۳، ۶۹، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۲۰۲
(محمد فخرالدین) : ۷۰
محمد قطب الدین : ۷۰
(محمد ملك) : ۲
محمدآخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
محمدآل عثمان : ۱۰۹
محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
محمدباقر داماد اشراق (میرزا) : ۱۳۷
محمدباقر نایینی : ۱۳۷
محمدبن احمد ازدی (شروانشاه) : ۳۸-۳۹
محمدبن اخستان : ۲۸
محمدبن اخستانشاه : ۹۴
محمد ن ایلدگز : ۸۲، ۱۴۷
محمدبن حسن بن علی بن موسی طوسی (ابوطاهر) : ۱۰۶-۱۰۷
محمدبن خالد : ۳۷
محمدبن شداد روادی : ۳۸
محمدبن شرف الدین علی ذکری کاشانی (تقی ـ الدین) : ۱۵۸
محمدبن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه : ۲۰۵
محمدبن کرپ ارسلان : ۳۰
محمدبن محمود سلجوقی : ۲۶، ۱۲۲، ۱۲۶
محمدبن ملکشاه (غیاث الدین ابوشجاع) : ۴۶، ۱۲۶، ۱۵۶
محمدبن یزید : ۳۸
محمدبیك سالم : ۱۳۶
محمدتقی التستری : ۱۵۸
محمدتقی شوشتری : ۱۵۸
محمدتقی غافل : ۱۳۷
محمدتقی فخرداعی گیلانی (سید) : ۱۵
محمدجان قدسی مشهدی (حاج) : ۱۳۷، ۱۶۹
محمدجعفر شعلهٔ نیریزی : ۷۹
محمدجهان پهلوان (شمس الدین ابوجعفر) : ۲۵-۲۶، ۸۱-۸۲، ۸۸
محمدحسن دهلوی : ۱۳۶
محمدحسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
محمدحسین حسینی شیرازی (حاج) : ۱۳۷
محمدخان ثانی باکویی (میرزا) : ۱۶۹
محمدراضی (قاضی) : ۱۹۰
محمدرفیع خان باذل : ۱۱۰
محمدشاه : ۲۰۵
محمدشریف : ۱۳۷
محمدشوشتری (آقا) : ۱۴۰
محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی : ۲۰۵
محمدصادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
محمدصادق نامی اصفهانی : ۷۹
محمدصدیق حسن خان (سید) : ۱۹۵، ۲۱۷
محمدصوفی (ملا) : ۱۹۲
محمدعارف لقایی : ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۵۵
محمدعبدالرؤف وحید : ۱۳۷
محمدعصار تبریزی : ۷۹
محمدعلی تبریزی مدرس : ۲۰۱، ۲۱۷
محمدعلی حزین گیلانی : ۱۳۷، ۱۹۲
محمدعلی ناصح : ۵۵
محمدعوفی : ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۴
محمدفایز (علاءالدین) : ۱۳۷
محمدقدرت الله خان گوپاموی قدرت : ۱۷۱، ۲۱۷
محمدقزوینی : ۵۷
محمدقلی سلیم : ۱۳۷
محمدکاتبی ترشیزی : ۱۳۶
محمدکرت (سلطان) : ۱۰۹
محمدگهلوی (مولوی) : ۱۳۸
محمدمراد لایق (میر) : ۱۳۷
محمدمعصوم خان نامی (میر) : ۱۳۶
محمدنصیر (نصیرالدین صاحب) : ۱۳۸
محمدنظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
محمدنظامی : ۱۳، ۶۸، ۹۵-۹۶، ۹۸، ۱۴۶

محمدهاشم سنجر کاشانی : ۱۳۷
محمدی : ۱۳ ، ۶۸
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی: ۱۵۵،۲۵-
۱۷۰،۱۵۶
محمودبیك فدایی : ۱۳۷
محمودسلجوقی (سلطان) : ۱۷۰
محمودغزنوی: ۲۱،۸۲،۹۱،۱۰۳-۱۰۴،۱۱۲،
۲۸۶،۲۶۹،۲۰۶،۱۱۶
محمودی: ۶۹،۱۳
محمودیان : ۱۱۶
محیی الدین لاری : ۱۳۶
مختاری غزنوی (عثمان) : ۱۰۸
مذنب تبریزی : ۲۱۶
مرزبان بن محمد بن مسافر : ۴۳،۳۸
مروان بن محمد : ۴۲ ، ۵۹
مریم : ۳۴۷،۱۸
مریمی : ۱۴
مسعوداول (عزالدین) : ۱۴۸
مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان نصرة
الدین) : ۱۴،۲۸-۲۹،۱۱۲،۱۱۵-۱۱۶،۱۱۸
مسعود بن محمود (غیاث الدین) : ۲۶
مسعودی : ۵۹،۳۷
مسکویه (ابوعلی) : ۱۹۸
مسلمة بن عبدالملك : ۴۲
مسیح : ۳۵۵،۱۹۵،۴۲
مسیحا : ۲۴۷،۳۰۶،۱۱۸
مسیح مریم : ۲۳۷
مسیحی : ۱۳۶
مشرقی : ۱۹۸
مصریان : ۲۴۸،۱۱۷
مصطفی : ۲۴۷
مظفر (عمیدابوالفتح) : ۱۲۵،۱۲۷
مظفر گونابادی : ۱۹۸
مظفر مستوفی (سعدالدین): ۷۰
معاویه : ۴۲
معتصم : ۳۷
معصومعلی شاه شیرازی (حاج نایب الصدر): ۱۹۵،
۲۱۷
معین الدین ملکشاه بن محمود : ۲۶
مغان : ۸۳-۸۴،۲۸۵،۳۰۰
مغانی : ۲۵۶
مغول : ۳۶،۳۹،۴۱،۴۸،۵۷-۵۸،۶۰-۶۱،
۷۰
مغولان : ۴۴،۴۷-۴۸،۶۰
مغها : ۵۸
مفتون دنبلی (عبدالرزاق) : ۱۱۰
مقدسی : ۳۵،۵۶،۶۱
مقدونی : ۱۰۶
مقربی (مصطفی) : ۱۲۷
مکتبی شیرازی : ۹۳،۱۳۶،۱۹۹،۲۰۳
ملجم (پور) : ۲۳۷
ملك الموت : ۳۵۵
ملکشاه : ۴۶ ، ۱۵۶
ملکشاه بن محمود (معین الدین) : ۲۶
ملکشه : ۱۱۶
ملك قمی : ۱۳۶،۱۹۷
منجیك ترمذی: ۱۳۲
منصورخلیفه: ۵۶
منکوجك (فخرالدین بهرامشاه) : ۱۰
منکوجك غازی (امیر) : ۲۷ - ۲۸ ، ۱۶۰ -
۱۶۱
منکوچکه : ۱۶۰
منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز شروانشاه
(فخرالدین ابوالهیجا) : ۲۸ ، ۹۴
موجی : ۱۹۹
موسس کالانکا تواچی : ۴۵،۵۶
موسی : ۸۵،۲۱۸،۲۲۳،۲۵۲،۳۳۷
موسی کلیم : ۳۴۶

موقانها : ٦٢
موقر (مجید) : ٢١٤
مولانا : ١٩٠
مولوی روم : ١٨٧
مؤمنه خاتون : ٢٥
مونتایت : ٦٠
مهدی : ٢٤٢،١٠٢،٨٣
مهدی (شاعر) : ١٩٩
مهران : ٤٣
مهرکان : ٣٦-٣٧
مهستی دبیر : ١٣٣
مهستی گنجوی : ١٣٣-١٣٤
میرحاج : ١٩٩
میکائیل : ٢٤٩
منوچهر پادشاه شیروان (خاقان کبیر) : ١٧٥
مینورسکی (و.) : ١٢٧،٧٥،٥٤
مینوی (مجتبی) : ١٢٧

ن

نادرشاه : ٥٧،٤٨
ناساولیس (و.) : ١٢٧،٢٣
ناصح (محمدعلی) : ٥٥
ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی : ٢٠٦
ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی : ٢٠٧
ناصرخسرو : ١٣٥
ناصر هندو : ١٩٩
ناظم تبریزی (محمدصادق) : ٢١٦،١٦٤
نامی : ١٩٧-١٩٩
نامی (میرمحمد معصوم خان) : ١٣٦
نامی اصفهانی (میرزا محمد صادق) : ١٣٧،٧٩
نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی (حاج) : ١٩٥، ٢١٧
نجاتی : ١٩٩
نجاتی گیلانی : ١٣٧
نخجوانی (حاج حسین آقا) : ١٧١
نرسی : ٣٧
نشانی (علی احمد) : ١٣٦
نصارا : ١٦٩
نصاری : ٣٦-٣٧، ٢٨٥
نصرة الدین ابوبکر بن محمد : ٨٧،٤٤
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن محمود بن ملکشاه : ٢٣٣
نصرة الدین ابو بکر پیشکین : ٢٥، ٩٢، ١٤٨
نصرة الدین ارسلان ابا : ٣٠
نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان) : ١٤-١٥، ٢٨-٢٩، ١١٢، ١١٥-١١٦، ١١٨، ٢٠٠، ٢٣٣
نصیبی : ١٩٩
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ١٣٨
نظام استرابادی : ٢٣٦،٢٣٤،٢١٨
نظام (نظام الملک) : ١١٦
نظام (نظامی) : ٢٩٦،٢٥٩
نظام الدین (شیخ) : ١٧٣
نظام الدین (نظامی) : ٢، ٤، ١٥٤، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣ - ١٧٥ ، ١٧٧ ، ١٨٧ ، ١٩٠ ، ١٩٥، ١٩٦، ٢٠١
نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف : ١٤٦
نظام الدین ابومحمد جمال الدین یوسف بن مؤید - الگنجوی الاویسی : ١٣١
نظام الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن المؤید - المطرزی : ١٧٤
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ١٥٨
نظام الدین وزیر : ١١٦
نظام الملک ابوعلی حسن طوسی : ٦٩-٧٠
نظام گنجه : ٢٩٦

نظامی اثیری نیشابوری : ٧٠-٧١
نظامی عروضی سمرقندی : ٧٠، ١٢٧، ١٥٦، ١٦٨، ١٧٠
نظامی گنجوی: ١-٤، ٦-١٧، ١٩-٢١، ٢٤-٣٤، ٤٤-٤٥، ٤٧، ٤٩، ٦٢، ٦٤-٨٣، ٨٦، ٨٨-٨٩، ٩١، ٩٣، ٩٥-٩٦، ٩٩-١٠٢، ١٠٤-١٠٨، ١١٠-١١٢، ١١٥-١١٨، ١٢٠-١٢٢، ١٢٥-١٥٢، ١٥٤-١٦٥، ١٦٧-١٧٢، ١٧٤-١٧٦، ١٧٨-١٩١، ١٩٥-١٩٦، ١٩٨-٢٠٨، ٢١١-٢١٢، ٢١٤، ٢١٦-٢١٧، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٣-٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٧-٢٥٨، ٢٦٠-٢٦٣، ٢٦٥-٢٨٤، ٢٨٦-٢٩٢، ٢٩٤-٣١٢، ٣١٤-٣٤٥
نظامی مطرزی : ٣، ٧٠، ١٥٤، ١٥٨، ١٧٦
نظامی منیری سمرقندی : ٧٠-٧١
نفخ‌صور : ١١٧
نمرود : ٢٨٥
نوایی (امیرعلی‌شیر): ١٥٠، ١٥٦، ١٩٨-٢٠٠، ٢٠٣
نوح : ١٨٢، ٢٥٢، ٣٤٠
نورالدین عبدالرحمن‌جامی : ٢٣، ٧٤، ١٣٦
نورس : ١٦٩
نوروز : ١٠٤، ٢٦٤
نوشیروان : ٢٤٥
نوشین‌روان : ٢٠٧
نوعی خبوشانی : ١٣٦
نویدی شیرازی : ١٣٦
نیکی اصفهانی : ١٣٦

و

وار دروپ (الیور) : ١٢٦
واقف خلخالی (ملا) : ١٩٠
واله‌داغستانی : ١٧٦، ١٨٢، ١٨٦
واله‌هروی (حسین) : ١٣٧
والهی قمی : ١٣٧
وحشی بافقی : ٧٩، ١٣٦، ١٤٢، ١٩٧-١٩٨
وحید (محمدعبدالرؤف) : ١٣٧
وحید دستگردی : ١، ٣، ١٢، ١٥، ١٣٠، ١٣٢-١٣٣، ٢١٢، ٢١٦-٢١٧
وحید قزوینی (طاهر) : ١٣٧
ورازتردات : ٤٣
ورازنیرداد : ٣٧
وصال شیرازی : ٧٩، ١٣٧
ولید بن عقبه : ٥٩
وورغون (صمد) : ١٤٤
دهسوأران روادی : ٥٩
ویس : ٣، ١٢١، ١٢٧، ٢٠٢
ویس القرن : ١٦٢
ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ٢٠١
ویلسن (س.ا) : ١٤٠

ه

هاتفی جامی : ٧٩، ٩٣، ١٠٩، ١٣٦، ١٤١-١٤٢، ١٥٠، ١٨٤، ١٩٨-٢٠٠
هاروت : ١٦، ١١٤
هارون : ٢٥٢
هارون (شمس الدین) : ٧٠
هارون الرشید : ٣٧
هاشمی : ٢٤٩
هاشمی بخاری : ١٣٧
هاشمی کرمانی : ١٣٦، ١٨٥، ١٩٧
هاوتسما : ١٤٠
هخامنشی : ١٠٦
هدایت : ١٩٩
هشام : ٤٢
هکاته : ٥٨
هلال بن المحسن : ٣٩
هلالی جغتایی : ٩٣، ١٠١، ١٣٦، ١٤٢، ١٩٩

هلندی: ۲۱۵،۱۴۰
هلندورف: ۴۹
هندو: ۳۲۲-۳۲۱،۳۱۸،۲۶۳،۲۴۳،۱۴
هندوی: ۱۸۷
هندی: ۱۶۶،۱۵
هو بشمان: ۵۸
هوتسما: ۲۱۵،۵۹
هوداس: ۵۴
هوشنگ: ۱۰۶
هوفمان (ا. ت. آ.): ۱۴۹
هولاکو: ۱۰۹
هیثم بن خالد: ۳۷
هیثم بن محمد: ۳۸

ی

یاقوت حموی: ۵۸،۵۶،۵۰،۴۶،۴۱،۳۹،۳۵
۶۵،۵۹
یحیی: ۲۵۱
یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی (ناصرالدین):
۲۰۷
یحیی کاشانی: ۱۳۷
یزدجرد: ۲۴۵
یزید بن مزید بن زیاده شیبانی: ۳۷
یزیدیان: ۳۷
یعقوب: ۲۹۸،۲۷۷،۲۷۱
یعقوب کنعانی: ۲۶۲
یعقوبی: ۵۹،۴۶
یلیزابت پتروونا: ۶۶،۴۸،۴۵
یمانی: ۲۵۷،۲۵۰،۲۰۴،۱۵۹
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود: ۲۷
یوسف: ۲۳۸،۱۸۲،۱۲۲-۱۲۱،۱۱۷،۹۴،
۲۹۸،۲۷۸-۲۷۷،۲۷۱،۲۶۲،۲۶۰،۲۴۲،
۳۴۰،۳۳۶،۳۲۳
یوسف بن زکی بن مؤید: ۳
یوسف بن مؤید (ابومحمد): ۲۰۱،۱۶۴
یوسف کنعانی: ۳۳۶،۲۷۸
یوسفی: ۲۲۰
یوشع: ۲۵۲
یونانی: ۲۰۰،۱۰۷،۱۰۵،۵۸،۴۲-۴۱،۳۴
یونانیان: ۴۱
یونس: ۲۵۲-۲۵۱
یهود: ۲۸۵

فهرست نامهای جاها

آ

آب حیات : ۹۲،۱۰۵،۲۳۴،۳۴۱،۳۴۹

آب حیوان : ۱۱۲،۲۸۰،۳۰۲

آب‌خضر : ۲۴۰

آب زندگانی : ۱۰،۱۶،۹۲،۹۴،۲۵۳

آب‌زندگی : ۸۹

آبه : ۶

آذر بادگان : ۵۱

آذربایجان: ۵،۲۵-۲۶،۲۹-۳۰،۳۵-۴۱،۴۳-
۵۱،۵۸،۶۲-۶۳،۶۵ ، ۶۹-۷۰ ، ۸۱،۹۵ ،
۱۰۲،۱۰۴،۱۱۷،۱۳۶،۱۴۷-۱۴۸ ،۱۵۶ ،
۱۶۸-۱۶۹،۱۷۶،۱۹۶،۲۰۱-۲۰۲

آذربایجان روسیه : ۲۰۱

آذربایجان شوروی : ۴۱،۶۸،۱۴۴

آذربایگان : ۴۴

آریان : ۴۱

آریانوی : ۳۴

آریانیا : ۳۴

آسیای‌صغیر : ۱۰۷

آسیای مقدم : ۴۷

آغوانی : ۵۱

آقراچای : ۴۹

آق‌سرا : ۴۶

آکسفرد : ۱۴۲،۲۱۳،۲۱۵

آگره : ۲۱۳

آلازان : ۵۹

آلان : ۵۱

آلبانوی : ۳۴،۴۱

آلبانی : ۴۱،۵۸-۵۹

آلبانیا : ۳۴

آلمان : ۵۸،۱۳۹،۱۴۱،۱۴۳

آلوانك : ۳۴،۳۱

ا

ابخاز : ۴۴،۷۵-۷۶،۹۱

ابورد : ۲۰۷

اتحادجماهیر شوروی‌سوسیالیستی : ۵۷،۱۴۳

اتریش : ۱۴۲

اران: ۲۵-۲۶،۳۰،۳۳-۳۹،۴۱-۵۲،۵۶،۶۲-
۶۳،۶۵،۹۵،۱۰۲،۱۱۷،۱۲۲،۱۳۶،۲۹۰

ارانیه : ۴۲

ارتسخ : ۴۹

اردبیل : ۲۵

اردزخ : ۴۱

اردوباد : ۵۴

ارزن‌الروم : ۱۶۰

ارزنجان : ۱۰،۲۷،۷۴-۷۶،۷۸،۱۶۰-۱۶۱،
۱۹۷،۲۰۳

ارزنگان : ۱۹۷

ارس : ۳۵،۴۱،۴۹-۵۰،۵۲،۵۴،۵۷-۵۸،۶۰-
۶۲

ارم : ۱۱،۱۱۲،۳۲۸

ارمن : ۷۵،۲۱۸

ارمنستان: ۲۸،۳۶-۳۹،۴۱-۴۳،۵۰-۵۱،۵۶،
۵۸،۷۵-۷۶،۷۹

ارمینیه : ۳۶،۵۱-۵۳

اروپ : ۲۰۱

اروپا : ۱۳۸ - ۱۴۱،۱۴۵،۱۵۰،۲۰۳

ارهان : ۳۴

استانبول : ۱۴۲ ، ۱۹۸،۲۱۴-۲۱۵،۲۱۷

اسکندریه : ۲۵۰

اسلامبول : ۲۰۳

اصفاهان : ۸۲
اصفهان : ۳۹، ۵۵–۵۶، ۱۲۲، ۱۲۶ - ۱۲۸، ۱۵۶
الحسره : ۶۱
الران : ۳۴، ۴۱، ۶۲
الرس : ۶۲
الموقان : ۵۹
النجر : ۵۹
ام‌بلاد ایران : ۴۷
انجمن آسیایی بنگاله : ۱۳۷
اندراب : ۳۹
انگلستان : ۱۴۰، ۱۴۳
اوتی : ۴۱
اوتیك : ۴۹
اوقاف گیب : ۴۶، ۶۲
ایاصوفیه : ۲۱۴، ۲۱۷
ایبری : ۵۹
ایران : ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۴-۴۶، ۴۸-۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۵-۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۶
ایران‌زمین : ۱۰۱
ایرانشهر : ۱۲۵

ب

باب‌الابواب : ۳۵، ۳۷
باب‌الاکراد : ۴۰، ۵۶
باب‌البردعه : ۶۳
باب‌المقبره : ۶۳
بازارچای : ۴۹
باژگاه : ۵۲
باکو : ۵۴، ۱۴۳–۱۴۵، ۱۷۰
بخارا : ۸، ۱۰۴، ۱۱۴
بدخشان : ۲۳۶
بذ : ۳۷
برج‌طغرل : ۸۰
بردع : ۳۵، ۳۸، ۵۲-۵۳، ۵۵
برده‌ه : ۳۶، ۳۸-۳۹، ۴۲-۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۵–۵۶، ۶۳، ۶۵
برده : ۳۵
برده‌دار : ۳۹
بردیج : ۵۳
برذع : ۳۵
برذعه : ۳۵، ۳۹-۴۱
برکوشت : ۴۹
برلاس(نهر) : ۶۰
برلن : ۱۳۰، ۱۴۲، ۲۱۳
برلین : ۲۱۵
بسطام : ۲۹۸
بغداد : ۵۶، ۱۶۲، ۲۲۲
بمبئی : ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۶
بوخاخیا : ۵۸
بوزنتیه : ۵۱
بوکانی : ۵۹
بولگارو : ۶۱
بهشت : ۷۸، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۳۶–۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۴۶
بهوپال : ۱۹۵، ۲۱۷
بیت‌الحرام : ۱۶۲
بیروت : ۱۹۹
بیستون : ۷۹
بیلقان : ۴۰–۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰-۶۱
بیلقان‌میل‌لر : ۵۷

پ

پاریس : ۱۴۱–۱۴۲

بترسبورغ : ۲۰۳
براگ : ۱۴۱ - ۱۴۲
برتو : ۳۵،۵۵-۵۶
بل‌صراط : ۲۳۷
پیتکران : ۴۱

ت و ث

تا : ۶ - ۷
تبریز : ۲۹ ، ۴۷، ۱۷۱
تخت سلیمان : ۴۶
ترتر : ۳۵، ۵۵
ترکستان : ۱۵۲، ۳۱۹، ۳۲۳
ترکیه : ۱۳۱ ، ۲۱۵
تزاناری : ۵۱
تفرش : ۶-۷، ۶۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۷
تفلیس: ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲-۵۳
تکاو : ۱۳۴
تهران : ۱۰۸، ۱۹۶
ثرثور : ۳۵، ۴۰، ۵۵

ج

جارالله (کتابخانهٔ) : ۲۱۵
جبال موقان : ۶۱
جحیم: ۲۴۰، ۳۴۶
جزیره : ۵۲
جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱
جنان : ۲۳۶ ، ۲۹۵
جنت : ۲۲۸، ۲۳۷
جنزه : ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۶۲-۶۳ ، ۶۵ ، ۱۵۴ ، ۱۹۷
جهنم : ۲۳۷
جهوک : ۴۹
جیلان : ۵۹

چ

چرچلی : ۶۰
چشمهٔ حیات : ۲۲۱
چشمهٔ حیوان : ۳۱۹، ۳۲۸
چکوسلوواکی : ۱۴۱-۱۴۲، ۲۱۴
چنکشی (کوشك) : ۶۰
چین : ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۲۳۸ ، ۳۲۴ ، ۳۴۰ ، ۳۵۷

ح

حبش : ۱۱۹، ۳۳۱
حمدانیان : ۸۷ ، ۹۱
حمدونیان : ۱۴۷، ۱۵۵
حیدرآباددکن : ۲۱۳

خ

خاچن : ۵۱
خانقین : ۱۰۸
خاورزمین : ۲۰۸
ختا : ۲۲۰
ختن : ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۱۲، ۳۳۱ ، ۳۳۶
ختن‌چای: ۴۹
خراسان : ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۷ ، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۸۰
خرسان : ۵۳-۵۴
خزران : ۳۶، ۵۲، ۹۴-۹۵
خط استوا : ۲۳۸
خفان : ۵۵
خلخال : ۱۹۰
خلدنعیم : ۳۴۶
خنان : ۵۲
خورنق : ۱۹۹
خوزستان : ۴۰، ۵۶، ۸۲، ۳۲۳

خیبر : ۲۴۸،۲۳۰

د

داغستان : ۱۷۰
دانشگاه اسلامی علیگره : ۲۱۵،۲۱۳
دانشگاه دهلی : ۲۱۶،۲۱۳
دانشگاه طهران: ۱۴۵، ۲۱۶-۲۱۷
دانشگاه قاهره : ۱۴۵
دباتی : ۲۱۴
دبیل : ۵۰
دجله: ۲۲۲
درب‌المجامیز (سرای) : ۱۳۲
دربند : ۱۱، ۲۱، ۲۸، ۳۵-۳۸، ۴۱، ۴۳، ۵۴
دربندخزران : ۵۴
دروازهٔ بردعه : ۶۳
دروازهٔ کردان : ۵۶
دروازهٔ مقبره : ۶۳
دروران : ۶۴
دریای‌خزر : ۳۶
دشت‌میل : ۶۱
دورگی : ۲۷
دوزخ : ۲۹۵،۲۵۷
دهلی : ۲۱۶،۲۱۳
دیلمان : ۵۴

ر

رامپور : ۲۱۶،۲۱۳
ران : ۶۲
رانی : ۴۱
رس : ۶۲
رضالایبرری : ۲۱۶
رواندوز : ۳۰
روس : ۱۳، ۴۴-۵۴، ۱۶۹
روسیه : ۴۴-۴۵، ۴۸-۴۹، ۵۷، ۶۰، ۶۱-۶۶،
۱۶۹،۱۳۹
روم : ۱۳، ۲۷، ۴۶، ۵۲، ۷۴-۷۶، ۸۲، ۱۱۲،
۱۶۱، ۱۵۷، ۲۵۰، ۲۶۸
رومیة‌الصغری: ۷۵،۵۱
رویین دژ : ۳۰
ری : ۲۵، ۲۹، ۵۶، ۸۰، ۱۰۲، ۱۲۲،
۱۵۶

ز و ژ

زمزم : ۲۳۸
زنجان : ۲۰
زنگ : ۳۵۷،۲۶۸
ژلاتی : ۴۷

س

سامرا : ۴۳
سدره : ۲۹۴،۲۴۹
سرای‌درب‌المجامیز : ۱۳۲
سرجه بل : ۶۰
سرجه پیل : ۶۰
سروان : ۵۱
سریر : ۵۲
سقر : ۲۴۰ - ۲۴۱
سمرقند : ۳۹
سنباطمان : ۵۳
سیسك : ۵۰
سیسکان : ۵۰
سن پترزبورگ : ۱۳۹
سنگ نیم دانگ : ۶۴
سوق‌الجبل : ۵۳
سیسان : ۵۰
سیسبان : ۵۰
سیستان : ۱۰۷، ۱۰۹
سیسجان : ۵۰

سیسگان : ۵۰
سیسوان : ۵۰
سیسیان : ۵۰
سیونی : ۵۱
سیونیك : ۴۹-۵۱

ش

شابران : ۳۵
شام : ۴۰، ۸۲
شاوران : ۵۴
شروان : ۳۵-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۳-۵۴، ۵۹، ۶۴-۶۵، ۱۶۹، ۲۹۹، ۳۲۳
ششتر: ۲۲۹، ۲۵۰
شکی: ۳۵، ۴۳، ۵۳
شماخی : ۵۳
شمکور : ۴۲، ۵۲
شندان قلعه : ۶۲
شوشا : ۵۱
شوشتر : ۵۱، ۵۷
شیراز : ۲۰۷
شیروان : ۳۶، ۵۴، ۹۴-۹۵، ۹۷، ۱۷۵

ص

صفاهان: ۴۶، ۱۶۹
صلوات (کوههای): ۶۱
صنار : ۵۳

ط و ظ

طالش : ۵۹، ۶۱
طالش‌روسیه : ۶۱
طالش‌علیا : ۶۲
طبرس: ۶
طبرستان : ۵۸، ۱۰۴
طبرش : ۶
طور : ۲۹۴
طوس : ۴۶، ۱۱۵، ۱۶۹، ۲۰۷
طهران : ۴۴، ۵۱-۵۴، ۵۹، ۸۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۶-۲۱۷
طیلسان :۵۹
ظلمات : ۳۰۲

ع

عدن : ۱۰۳، ۲۷۸، ۳۳۶
عراق: ۲۵، ۷-۲۶، ۳۹-۴۰، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۶
عربستان : ۱۴۸
عرفات : ۲۸۵
علیگره : ۲۱۳
عمان : ۸۲

غ

غازان : ۱۳۹
غزنین : ۷۵ ، ۱۶۰
غور : ۷۰

ف

فاتیاکاران : ۴۹
فارس : ۴۰، ۵۶، ۲۰۳
فاکولتهٔ ادبیات کابل :۲۱۵
فرات : ۹۲
فرانسه : ۵۵، ۱۳۹-۱۴۱
فراهان : ۷، ۲۰۱
فردوس : ۲۰۷
فرهنگستان علوم شوروی : ۳۰
فلسطین : ۱۱۲

ق

قاهره : ۶۳، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۴۵، ۲۱۳
قبان : ۵۲، ۵۴-۵۵

قبچ : ۵۹
قبچاق : ۱۱-۱۲
قبق : ۵٤
قبلك : ۵٤
قبله : ۳۵،٤۲،۵۳،۵۵،۲۵٤،۲٦۷،۲۷۲
قبه : ۳۵
قراباغ : ۳۸-۳۹،٤۱،٤٤،۵۱،٦۰
قراحصارشرقی : ۲۷
قراسو : ٦۰-٦۱
قردقاس : ٦۳
قزل‌آقاچ : ۵۸
قصرشیرین : ۱۰۸
قفقاز : ۳٦،٤۱-٤۲،۵۵،۵۹،٦۱،۷٦، ۹۵ ، ۱۰۲
قلعه : ۵۲
قم : ٦-۷،٦۸،۱۵۸،۱٦۰-۱٦۱،۱٦۷-۱٦۸، ۱۷۲ ، ۱۷٤ ، ۱۷٦ ، ۱۹۵ ، ۲۰۱،۲۰۷
قونیه : ۷۵
قهستان‌قم : ٦،۱٦۸،۱۷٦،۱۹۵
قیروان : ۹٤

گ

کاباوی : ٦۹-۷۰
کابل : ۲۱۵
کاشان : ٦
کانپور : ۱۵۱،۱٦۵،۱۷۳،۱۷۵
کبلکه : ۳۵
کبه : ۳۵،۹۱
کپان : ۵٤-۵۵
کتابخانهٔ آصفیه : ۲۱۳
کتابخانهٔ ایاصوفیه : ۲۱٤
کتابخانهٔ بادلین : ۱٤۹،۲۱۳،۲۱۵
کتابخانهٔ برلین : ۱٤۹
کتابخانهٔ جارالله : ۲۱۵
کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه : ۱۳۰-۱۳۲
کتابخانهٔ دانشگاه‌اسلامی علیگره : ۲۱۳
کتابخانهٔ دانشگاه دهلی : ۲۱۳،۲۱٦
کتابخانهٔ دولتی برلن : ۲۱۳،۲۱۵
کتابخانهٔ ریاست رامپور : ۲۱۳،۲۱٦
کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۲۱۵
کتابخانهٔ قاهره : ۲۱۳
کتابخانهٔ قصرشیرین : ۱۰۸
کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران : ۲۱٦
کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه‌اسلامی علیگره: ۲۱۵
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱٦-۲۱۷
کتابخانهٔ نواب‌لوهارو : ۲۱۳
کتابخانهٔ ولی‌الدین : ۱۹۸
کر : ۳۵-۳٦،٤۰-٤۱،٤۳،٤۹،۵۲-۵۳،۵۵، ۵۷،٦۱
کربه : ۳۹
کرج : ٦۳
کردستان : ۷٦
کردوان : ۵۳-۵٤
کرکی : ٤۰
کرمان : ۳۰۱
کره : ۳۹
کعبه : ۸٤،۸۷،۱٦۳،۲۳۲-۲۳۳،۲٤٦،۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳،۲۸۵،۳۲٤،۳٤۲
کفونیه : ۲۷
کلکته: ۲۳،۷٤،۱۲۷،۱۳۷-۱٤۰،۱۵۱-۱۵۲، ۱۷۵
کلاخ : ۲۷،۱٦۰
کمبریج : ۲۱۵
کوتایس : ٤۷
کوثر : ۲۲۹،۲۳۳،۲۳۸،۲٤۸
کورا : ۵۷
کوربه : ٤۰

کورسره : ۴۰
کوشك چنکشی : ۶۰
کوغوسه : ۱۶۰
کولك : ۳۵، ۵۵
کوهستان قبج : ۵۹
کوهستان موقان: ۵۹
کوههای صلوات : ۶۱
کهستان قم : ۱۶۱
کیروآباد : ۴۵

گ

گرجستان : ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۶۳، ۱۲۵، ۱۲۹
گرگان : ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶
گفام : ۴۹
گنجه: ۳، ۵-۸، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۰-۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸-۴۰، ۴۳-۴۹، ۵۲، ۶۲-۶۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۸-۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۴۶، ۲۹۶، ۲۹۹
گنجه‌چای : ۴۹
گنجینکا : ۴۹
گوتینگن : ۱، ۶۲-۶۳، ۱۴۱
گوك‌چای : ۴۹
گیلان : ۵۲

ل

لاریان : ۵۹
لاهور : ۶۹، ۱۵۱، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۷۰
لایپزیگ : ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۱۳۹
لصوب : ۳۹-۴۰
لکنهو : ۱۵۱، ۱۶۴-۱۶۵
لندن : ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵
لنین گراد : ۳۰، ۵۱-۵۲
لوهارو : ۲۱۳
لیدن : ۳۵، ۳۸، ۴۶، ۵۷، ۱۰۷، ۱۵۴، ۲۰۷
لیزان : ۵۳

م

مازندران : ۲۴۲
ماوراءالنهر : ۲۶
ماوراءقفقاز: ۴۱-۴۳
مبارکی :۵۳
مجلس‌شورای‌ملی‌ایران : ۲۱۶
مدراس : ۱۷۱، ۲۱۷
مدینة‌اران : ۴۳
مدینه : ۲۵۰
مرا : ۶۴
مراغه : ۲۹، ۱۹۹
مرو : ۴۶، ۱۶۹
مسجدتاتارها : ۴۹
مسکو : ۳۰، ۱۴۳-۱۴۴
مشهد : ۲۹۸
مصر : ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۸۰
مصر القاهره : ۱۳۱-۱۳۲
مصلحکان : ۷
مطبع احمدی : ۲۱۳
مطبعهٔ عثمانیهٔ مصر القاهره : ۱۳۱
مقان : ۵۷، ۶۱
موخون : ۵۸
موزهٔ بریتانیا : ۳۳۷
موزهٔ بریطانی : ۱۴۵
مؤسسهٔ بایدار : ۱۰۸
مؤسسهٔ خاورشناسی شوروی : ۲۰۸
موصل : ۱۴۸
موغان : ۵۸
موقان : ۵۷-۶۲

موقان کوهستان قبج : ۵۹

موقانیه : ۵۹

موکان : ۵۹

موکی : ۵۸

میل بیلقان : ۵۷، ۶۱

ن

نجف : ۲۳۴

نخجوان : ۳۹، ۴۹–۵۰

نشابور : ۲۹، ۲۳۶

نفطان : ۳۹

نقجوان : ۳۹

نوبهار : ۲۷۱

نوخا : ۳۵

نهرالرس : ۶۲

نیشابور : ۱۵۲

نیل : ۱۱۷

و

وایوتزور : ۵۱

وردوقیه : ۵۲

ولی‌الدین (کتابخانهٔ) : ۱۹۸

وین : ۱۵۴

وینه : ۱۴۲

ه

هرات : ۲۹۸

هرک : ۶۳

هفت کشور : ۹۴، ۲۳۲

هفت گنبد : ۱۹۹

هکر : ۴۹

همدان : ۱۲۷

همدولیان : ۱۷۱

هند : ۷۴، ۱۳۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵،
۲۱۳–۲۱۴

هندستان : ۳۱۹

هندوستان : ۲۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶،
۱۳۸–۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۷–۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۱ -
۲۱۲، ۲۱۵–۲۱۶

هندوستان انگلیس : ۱۲۷

هیرکانی : ۵۸

ی

یغما : ۳۴۰

یلیزابتوپول : ۴۵، ۴۸، ۶۶–۶۷، ۱۴۶

یکین گوراوخی : ۶۰

یمن : ۱۶۲، ۲۴۶، ۳۳۶، ۳۵۶

ینال : ۵۴

یودا : ۵۹

یونان : ۲۴، ۱۱۶

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

آ

آتشکده: ١٦٧، ١٧٦-١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٣،
٢١١، ٢١٦

آثار البلاد: ٦٢-٦٣

آذر برزین نامه: ١٠٨

آفرین نامه: ١٠٨

آلبانی وموکی و هیر کانی: ٥٨

آیینهٔ سکندری: ٢٠٠

ا

احسن التقاسیم: ٣٥

احوال و آثار نظامی: ١

اخبار مجنون: ١٩٩

اردی بهشت نامه: ١١٠

ارژنگ: ٨٤

ارمغان (مجلهٔ): ١، ١٣٠، ١٣٢

اسرار نامه: ٧٩

اسکندر نامه: ٢١-٢٢، ٧٣، ٧٧، ١٠٥، ١٠٧،
١١٠-١١١، ١١٣، ١١٥، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٥،
١٤٨، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٨، ١٦٦، ١٧١، ١٧٨،
١٩٠، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢٠٥

اسکندر نامهٔ احمدی: ٢٠٠

اسکندر نامهٔ بحری: ١١١، ١٤٠، ١٧٨-
١٧٩

اسکندر نامهٔ بری: ١١١، ١٤٠

اسکندر نامهٔ فغانی: ٢٠٠

اسکندر نامهٔ نثر: ١٠٦-١٠٧

اسکندر نامهٔ نوابی: ٢٠٠

اغانی: ١٩٩

اقبالنامهٔ اسکندری: ٤-٦، ١٢-١٥، ١٨،
٢٤، ٢٩، ٣٢-٣٣، ٧٧، ١١١-١١٢، ١١٥-١١٨،
١٢٠-١٢١، ١٢٨، ١٤٠، ١٤٤-١٤٥، ١٤٨،
١٦١، ١٦٨، ١٧٦، ٢٠٠، ٢٠٣

الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الفرید وانیس
الوحید: ١٩٨

الاوامر العلانیه فی امور العلائیه: ٢٠٦

الشعر والشعراء: ١٩٩

المحاسن والاضداد: ١٩٨

الهی نامه: ٧٩، ١٢٢

انتخاب ازخلاصة الاشعار وزبدة الافکار: ٢٢٦

ب و پ

بابک خرم دین: ٦٢

باغ کامیابیها: ١٤١

بانو گشسپ نامه: ١٠٨

بدایع الافکار: ١٩٤

برزو نامه: ١٠٨

بستان السیاحه: ١٦٩

بوستان: ١١٠

بهارستان: ١٥٤، ١٨١، ١٨٣، ١٩٤، ٢١١ –
١٢٢، ٢١٦

بهرام نامه: ١٣-١٤، ٢٢، ٢٩-٣٠، ٦٨-٦٩،
٧٣، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٤-١٠٥

بهمن نامهٔ آذری طوسی: ١٠٩

بهمن نامهٔ جمالی مهریجردی: ١٠٨

بیژن نامه: ١٠٨

پنج گنج: ٧٣، ١٢٩، ١٥٣-١٥٤، ١٥٧-١٥٩،
١٦١، ١٦٤، ١٦٨، ١٧١، ١٧٣، ١٨٠-١٨٣،
١٨٩-١٩٠، ١٩٧-٢٠٣، ٢١١-٢١٢

ت

تاریخ ادبی ایران: ١٤٦

تاریخ استفانس اربلیان : ۵۰
تاریخ تئوفان : ۵۸
تاریخ جلال‌الدین خوارزمشاه : ۶۰
تاریخ جهانگشای جوینی : ۵۷
تاریخ سیونیك : ۳٤، ۵۰
تاریخ شعرا وادبیات ایران : ۱۵
تاریخ طبرستان : ٤٤
تاریخ طبیعی لیناس : ۳۵
تاریخ عالم آرای عباسی : ٤۹، ٦٦
تاریخ کبیر : ۱۵۲
تاریخ گرجی : ۵۹
تاریخ گزیده : ۱۵۲
تاریخ نگارستان : ۲۱٦
تاریخ یعقوبی : ۳٦
تحفة لعراقین : ۱۷۸
تحفة العشاق : ۲۱٦
تذکرة الشعراء: ۲۰-۲۱، ٦۵، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵٤، ۱٦٤، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱٦
تذکرهٔ حسینی : ۱٦۵
تذکرهٔ محمدشاهی : ۲۰۵
ترجمهٔ فارسی اصطخری : ٦۲
ترجمهٔ مجالس النفایس : ۱۵٦، ۲۱۱، ۲۱۷
تزیین الاسواق : ۱۹۹
تصوف: ۲۰-۲۳
تصویرهای خمسهٔ نظامی در موزهٔ بریطانی: ۱٤۵
تعلیقات لباب الالباب : ۱۲۷
تلخیص : ۱۹۲ - ۱۹۳
تلخیص المفتاح : ۱۹۳
تلخیص خلاصة الافکار : ۲۱۱
تلخیص مجمع الاداب من معجم الالقاب : ٦۹
تمر نامه : ۱۰۹
تواریخ آل سلجوق : ۱۹۷
تواریخ فرشته : ۱۷۳
توریت : ۲۵۲
تیمور نامه : ۱۰۹

ج

جام جم : ۱۰۱
جرون نامه : ۱۱۰
جغرافیای بطلیموس : ۳۵
جمشید نامه : ۱۰۸
جنگ باروسها : ۱۳۹
جنگ نامه : ۱۱۰
جنگ نامهٔ کشم : ۱۱۰
جواهر الذات : ۷۹
جواهر العلوم : ۱۸٤
جهان آرا : ۱۹۷
جهانگیر نامه : ۱۰۹

چ

چهارمقاله : ۷۰، ۱۲۷
چهل طوطی : ۱٦۰

ح

حبیب السیر : ۲٦ ، ۷۰ ، ۱۵۷ - ۱۵۸ ، ۱۹٦
حدایق البلاغة : ۱۹۲
حدود العالم من المشرق الی المغرب : ۵۱ - ۵۲ ، ۵٤
حدیقة الحقیقه : ۱۰۱ ، ۱۳٤، ۱٦۰
حسن گاوسوز : ۱۹۷
حسین کرد : ۱۰٦
حملهٔ حیدری باذل: ۱۱۰
حملهٔ حیدری راجی: ۱۱۰
حواشی لباب الالباب : ۲۱٤

خ

خاوران نامه : ۱۰۹

خاورنامهٔ : ۱۰۹
خداوندنامه : ۱۱۰
خردنامهٔ اسکندری : ۱۴۰، ۲۰۳
خردنامهٔ اسکندری جامی : ۲۰۰
خزانة‌الادب : ۱۹۹
خزانهٔ عامره : ۷۱، ۱۶۵، ۱۸۳
خزینة‌الاصفیا : ۱۷۳ ، ۲۰۵
خسرونامه : ۷۹
خسرووشیرین آهی: ۷۹
خسرووشیرین بهایی : ۱۹۸
خسرووشیرین جبلی: ۷۹
خسرووشیرین خسرودهلوی: ۷۹
خسرووشیرین شیخی کرمانی: ۷۹، ۱۹۸
خسرووشیرین عتابی: ۱۹۸
خسرووشیرین نظامی ۸-۱۱، ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۷، ۴۰، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۸-۸۳، ۸۶-۸۷، ۹۰، ۹۲-۹۳، ۹۵، ۹۷-۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰ ، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷ ، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳
خلاصة‌الاشعار وزبدة‌الافکار : ۲-۳، ۶-۷ ، ۶۵، ۱۵۸، ۲۱۱، ۲۱۶
خلاصة‌البدایع : ۱۹۳-۱۹۴
خلاصهٔ خمسهٔ نظامی : ۱۴۰
خلدبرین : ۱۹۷
خمسهٔ لاهوری : ۲۰۳
خمسهٔ مکتبی : ۲۰۳
خمسهٔ نظامی : ۶، ۷۲-۷۳، ۳۹، ۱۰۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰ ۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۰، -۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۵ -۱۵۷ ، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱ -۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱-۱۸۵، ۱۹۰ ، ۱۹۵، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۴
خمسهٔ نوایی : ۲۰۳
خمسهٔ هاتفی جامی : ۱۰۹

د

داراب نامه : ۱۰۶-۱۰۷
داستان اسکندر : ۲۰۰
داستان اسکندر وچوپان : ۱۴۵
داستان امیراحمد ومهستی: ۱۳۳-۱۳۴
داستان شبرنگ : ۱۰۸
داستان قران حبشی : ۱۰۶
داستان کک کوهزاد : ۱۰۸
داستان ملکهٔ روسیه : ۱۴۴
دانشمندان آذربایجان : ۱۹۶
دانشنامه : ۱۰۸
دایرة‌المعارف اسلام : ۱، ۴۱، ۴۴-۴۵، ۴۹، ۵۵ ، ۵۷، ۱۴۶
در بارهٔ تاریخ پیداشدن داستان فرهادوشیرین در ادبیات ملل خاور زمین : ۲۰۷
درة‌التاج : ۱۹۸
درج گهر : ۱۹۷
در قطعهٔ ۱۰۷ ، ۵۸
دعد ور باب : ۹۳
دفتر هفتم گنجوی : ۱
دلگشا نامه : ۱۱۰
دولت بیدار : ۱۹۷
دولتشاهی : ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۳
دیوان احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
دیوان حافظ : ۷۲
دیوان خاتمی : ۱۳۱
دیوان دقیقی : ۷۲
دیوان رضی‌الدین نیشابوری : ۲۱۵
دیوان رودکی : ۷۲، ۱۳۱
دیوان ظهیر فاریابی : ۲۱۳
دیوان فتحی : ۱۳۱
دیوان فخرالدین عراقی : ۲۱۵
دیوان قصاید و غزلیات نظامی : ۱ ؛ ۶۴، ۷۲،

۹۵-۹۶، ۱۲۹-۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۵-۲۱۶
دیوان کسایی : ۷۲
دیوان مجنون : ۱۹۹
دیوان مسعود : ۲۳۱
دیوان نظام استرآبادی : ۲۱۸، ۲۳۴
دیوان نظامی : ۲۱۳
دیوان هاتفی : ۱۳۱

ذ

ذره و خورشید : ۷۹
ذریعه : ۲۰۵

ر

راحة الصدور : ۶
راهنمای کتاب (مجلهٔ) : ۱۴۵
رسالهٔ عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
رصد شهریار : ۱۱۸
رفیق السالکین : ۱۹۷
رموز حمزه : ۱۰۶
روزگار نو (مجلهٔ) : ۱۴۵
روضة الانوار : ۷۴
ریاض الانوار : ۱۹۷
ریاض الشعراء : ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰
ریاض العارفین : ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب: ۲۰۱، ۲۱۷

ز

زند : ۸۴، ۲۵۶
زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱

س

سالار نامه: ۱۱۰
سام نامهٔ خواجو کرمانی : ۱۰۹
سام نامهٔ سیفی هروی : ۱۰۹
سبعه : ۱۳۷
سبعهٔ سیاره : ۲۰۰
ستهٔ عطار : ۲۰۳
سخن دانی های کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی : ۲۰۸
سد سکندر : ۲۰۰
سرح العیون : ۱۹۸-۱۹۹
سعد وسلمی : ۹۳
سفر پیدایش : ۵۸
سفر تکوین : ۵۸
سفینهٔ آسیایی : ۱۳۹
سکندر نامه : ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۸، ۲۰۰
سکندر نامهٔ بحری : ۱۵، ۱۴۸، ۱۷۶
سکندر نامهٔ بری : ۱۴۸
سلسلة الذهب : ۱۰۱
سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲-۱۳ میلادی در قفقاز پادشاهی کرده‌اند : ۳۰
سلم السماوات : ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۷
سوسن نامه : ۱۰۸
سیرالاولیاء: ۱۶۴
سیر العباد الی المعاد : ۱۰۱
سیرة جلال الدین : ۵۴-۵۵
سیرهٔ نسوی : ۶۰

ش

شاعر بزرگ آذربایجان نظامی : ۱۴۴
شاهد صادق : ۱۲۵، ۲۰۵
شاهرخ نامه : ۱۰۹
شاهنامهٔ حیرتی : ۱۰۹
شاهنامهٔ زجاجی تبریزی : ۱۰۹
شاهنامهٔ شهدی : ۱۰۹
شاهنامهٔ فردوسی: ۳۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۶
شاه ودرویش : ۱۰۱

شبرنگ (داستان) : ۱۰۸
شرح سکندر نامه : ۱۳۸
شرح سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
شرح مخزن الاسرار : ۲۰۵
شرع الشعراء : ۱۸۷
شرفنامه : ۱۸۹
شرفنامهٔ اسکندری ۵، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۲۸–۲۹، ۳۱، ۶۵–۶۶، ۷۷، ۱۱۰–۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۴–۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۰، ۲۰۳
شعر العجم : ۱۵
شمع انجمن : ۱۹۵، ۲۱۷
شهریار (رصد) : ۱۱۸
شهریاران گمنام : ۵۹
شهریار نامه : ۱۰۸
شهنشاه نامهٔ احمد تبریزی : ۱۰۹
شهنشاه نامهٔ صبا : ۱۱۰
شهنامه فردوسی : ۱۰۸
شهنامهٔ قاسمی گونابادی : ۱۰۹
شیخ نظامی ترجمه حالی : ۱۴۱
شیرین و پرویز : ۱۹۸
شیرین وخسرو : ۱۶۵، ۱۹۰–۱۹۱
شیرین وخسرو دهلوی : ۱۹۸
شیرین وفرهار : ۲۰۸
شیرین وفرهاد شاپور : ۱۹۸
شیرین وفرهاد وحشی : ۷۹

ص

صاحب قران نامه : ۱۱۰
صبح صادق : ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۰۰
صدبند : ۷۹
صورالاقالیم : ۱۵۴
صورة الارض : ۳۸
صولت فاروقی : ۱۸۹

ط

طرایق الحقایق : ۱۹۵، ۲۰۴–۲۰۵، ۲۱۷
طریق التحقیق : ۱۰۱

ظ

ظفرنامهٔ حمد الله مستوفی : ۱۰۹
ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی : ۶۰

ع و غ

عجب نامه : ۲۱۵
غرر الاخبار : ۱۹۸
غزونامه : ۱۰۹

ف

فتوح السلاطین : ۱۰۹
فرامرزنامه : ۱۰۷، ۱۱۰
فرهاد وشیرین : ۱۴۱–۱۴۲
فرهاد وشیرین عارف اردبیلی : ۱۹۸
فرهاد وشیرین لامعی : ۱۹۸
فرهنگ ایران زمین : ۱۲۷، ۱۵۲
فرهنگ جهانگیری : ۱۲۶
فرهنگ رشیدی : ۱۲۶
فرهنگ سروری : ۱۲۶
فرهنگ سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
فهرست : ۱۹۹
فهرست برچ : ۱۴۹
فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ خدیویه : ۱۳۰، ۱۳۲
فهرست نامه در بارهٔ نظامی : ۱۴۵

ق

قاموس الاعلام : ۲۰۵
قرآن : ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۳۴۰
قران حبشی (داستان) : ۱۰۶
قصهٔ اسکندر : ۱۵۲
قهرمان نامه : ۱۰۶

ک

کارنامهٔ بلخ : ۱۰۱

کتاب‌الانساب : ٦٢
کتاب‌المسالک‌الممالک : ٤٦
کتاب المسالک والممالک : ۳۸
کرت نامه : ۱۰۹
کشف‌الدقایق شرح سکندر نامه : ۱۳۸
کشف‌الظنون : ۱۷٦، ۱۷۹-۱۸٤، ۲۰۳، ۲۰۵
کشکول : ۱۹۸
کلیات‌خسرو : ۱۸۱
کلیات سعدی : ۷۲
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی‌متخلص بعراقی : ۲۸۵
کلیات نظامی : ۱، ۲۱۳
کلید سکندر نامه : ۱۳۸
کنز الاسرار : ۷۹
کوش نامه : ۱۰۸

گ

گرشاسب نامه : ۱۰٤، ۱۰۸
گشتاسب‌نامهٔ دقیقی : ۱۰۸
گلستان : ۸٤، ٦۰
گلستان ارم : ۱٦۹، ۲۱۷
گلشن صبا : ۱۱۰
گنجینه : ۷۳، ۸۰، ۹۱
گنجینهٔ گنجوی : ۲۱۲، ۲۱٦

ل

لباب‌الالباب : ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱٤
لباب‌الانساب : ٦۳
لشکرکشی سکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندر نامهٔ نظامی : ۱۳۹
لغات تاریخیه و جغرافیه : ۲۰۵
لهراسب نامه : ۱۰۸
لیلی‌المجنون : ۱۹۷
لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹
لیلی و مجنون جامی : ۹۳
لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳
لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳
لیلی و مجنون فضولی : ۹۳
لیلی و مجنون مکتبی شیرازی : ۹۳
لیلی و مجنون نظامی : ۲-٤، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ٤۵، ٦٤، ٦۸-٦۹، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۰، ۱۱۱، ۱٤۰، ۱٤۳-۱٤٤، ۱٤۸، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۳
لیلی و مجنون هاتفی : ۹۳
لیلی و مجنون هلالی جغتایی : ۹۳
لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹

م

مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰
مثنوی فارسی امانی ترک : ۱۰۱
مجالس‌العشاق : ۱۹۹
مجالس‌النفایس : ۱۵٦، ۲۱۱، ۲۱۷
مجلهٔ آسیایی : ٦۱
مجلهٔ ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۱٤، ۲۱۷
مجلهٔ انجمن خاورشناسان آلمان : ۵۸
مجلهٔ راهنمای کتاب : ۱٤۵
مجلهٔ روزگاز نو : ۱٤۵
مجمع‌الابکار : ۱۹۷
مجمع‌الصنایع : ۱۹۳
مجمع‌الفرس سروری : ۱۲٦
مجمع الفصحاء : ۲۱، ۱۷٤، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۷
مجمع‌الفضلاء : ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۵۵
مجمع‌الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳
مجموعهٔ لطایف وظرایف : ۲۱۵
مجنون لیلی : ۱۹۹
مجنون و لیلی : ۱۵۲
مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

مخبرالواصلین : ۱۷۵، ۱۷۸
مختار نامه : ۱۱۰
مختصر المعانی ۱۹۳
مختصر سلجوقنامه : ۲۰۷
مخزن اسرار : ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۵
مخزن‌الاسرار : ۵، ۷، ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷ - ۲۸، ۳۰، ۶۴، ۷۳-۷۸، ۸۰، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰ - ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷
مخزن‌الفوابد : ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰
مرآة‌الخیال : ۱۷۷، ۱۸۱
مروج‌الذهب : ۳۷، ۵۹
مسالک‌الممالک: ۳۵
مطالعات در بارهٔ نظامی : ۱۴۳
مطالع‌الانوار : ۷۴، ۱۷۳، ۱۹۷
مظهرالاثار : ۱۹۷
معجم‌البلدان : ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۵
معیار بلاغت : ۱۸۶
مفتاح‌التواریخ : ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸
مفتاح‌الفتوح : ۷۹
مقالات ادبی : ۱
مقبل نامه : ۱۱۰-۱۱۱
منبع‌الانهار : ۱۹۷
منتخب اشعار ماخوذ از خمسهٔ نظامی : ۱۴۰
منتخب‌الشروح سکندرنامه : ۱۳۸- ۱۳۹
منظرالابرار : ۱۹۷
منهج‌الابرار : ۱۹۷
مهرو مشتری : ۷۹

ن

نامهای باستان اماکن ارمنستان : ۵۸
نامهٔ باستان : ۱۱۰
نتایج‌الافکار : ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷
ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید : ۱۹۸
نزهة‌القلوب : ۷ ، ۴۶
نزهة‌المجالس : ۲۱۵
نصاب‌الصبیان : ۱۰۷
نظامی ، حیات شعر ، اخلاق : ۱۴۵
نظامی ، خاقانی ، روستاولی : ۳۰
نظامی شاعر داستان‌سرا : ۱۴۵
نظامی شاعر وصاف و افسانه سرا : ۱۳۹
نظامی گنجوی شاعرالفضیله : ۱۴۵
نظم گزیده : ۱۶۴، ۲۱۶
نفحات‌الانس من حضرات‌القدس : ۲۳، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶
نگارستان : ۲۱۶
نگارستان فارس : ۲۱۷
نوش‌آفرین : ۱۰۶

و

وامق و عذرا : ۹۳
ورقه و گلشاه : ۱۰۹
وزن شاهنامهٔ فردوسی : ۱۰۸
ویس‌ورامین :- ۶۴، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۸۴، ۱۸۷
ویسه ورامین : ۱۲۹، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰

هـ

هدیة‌الاحباب : ۲۰۵
هشت بهشت : ۱۴۱، ۲۰۰
هفت‌آسمان : ۷۴، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۱۲، ۲۱۷
هفت اختر : ۲۰۰
هفت‌اقلیم : ۲۰، ۱۶۰، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۷
هفت اورنگ : ۲۰۰
هفت پیکر : ۶۴، ۷۳، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴- ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳
هفت خوان : ۲۰۰

هفت قلزم : ۱۹۳
هفت کشور : ۲۰۰
هفت گنبد : ۱۰۰-۱۰۱
هفت مجلس : ۲۰۰
هفت منظر : ۱۴۱، ۲۰۰
هما و همایون : ۱۰۹

ی

یادداشت دربارهٔ کتیبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱
یوسف و زلیخا : ۱۰۸
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۷
یوسف و زلیخای جامی : ۱۹۱
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۴، ۱۸۶

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوار نغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سهسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفهٔ ۱۸ شش بیت از غزلی که درصحایف ۲۵۹ ـ ۲۶۰ ما چاپ شده ، درصحیفهٔ ۲۶۶ این غزل که غث وسمین بسیاردارد وآنرا عیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکده را سجده گاهی ساختم
قبلهٔ ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم وصلاة والوداع سجده سجود (؟)
می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (؟)

برطرف خاقان و جم در میکده جاهم فزود
کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت ، دیرو کعبه ، جمله را کردم عدم
جلوه گاه ساقیم را بارگاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد
لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

درصحیفهٔ ۳۳۰ چهار بیت ازغزلی که در آغاز صحیفهٔ ۳۲۴ ما چاپ شده است ،
درصحیفهٔ ۳۴۶ ـ ۳۴۷ غزل بسیارسستی بدین گونه :

بیند همه جا عارف آگاه هوالله — درویش هوالله و شهنشاه هوالله
پرسی اگر ازمن که بتمثال صنم کیست؟ — الحق بتو گویم که : هوالله هوالله
چون خودتوفنا گشت زخود هیچ نمانده — خواهی تو انا الله بگو خواه هوالله
الله طلبی ، روبره عشق ، نظامی — العشق هوالله هوالله هوالله

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٨	١٠	نظمی	نظامی
١٧	٤	علایق	علایق و
٢٠	١٢	شاح	شاخ
٢٢	٢	گوههٔ	کوههٔ
٢٣	٥	زیرگی	زیرکی
٣١	٩	سکندریست	اسکندریست
٣١	١٢	کن	کهن
٣٦	٢٢	قلرو	قلمرو
٣٩	١٦	زمبنی	زمینی
٣٩	٢٢	آی	آن
٤٥	٩	حنزة	جنزة
٤٥	١٤	آذرنایجان	آذربایجان
٥٩	٤	بکیر	بکر
٨٦	٢٢	ثنای	ثنای
٨٨	٨	مشگین	مشکین
١١٣	٢٠	ناخواند	ناخوانده
١١٧	٨	نفخ	نفح
١٢٧	١٠	الدباب	الالباب
١٣٠	١٣	ابرویم	ابروی
١٣٢	٩	٣٤	٣٨
١٣٢	١٠	١٥٨٤	١٩٨٩
١٣٩	١٠	ایشان	ایشان شد
١٥٠	٩	مآحذ	مآخذ
١٦٨	١٤	ووح	روح
١٨٧	٢	ضایع	صنایع
١٩٣	٢٠	الاتفق	الاتفاق
١٩٩	٩	وهرغر	وهی غر
١٩٩	٩	دلم	ولم
٢٠٨	٧	Soohcbtchenia	Soobchtchenia
٢٢٠	١٠	سود	بود
٢٢٤	٦	نبان	بنان
٢٢٤	١٦	گردو	گردد
٢٢٩	٤	جـ اعت	جماعت
٢٤٥	١٠	بنخیر	بنخجیر
٢٧٢	٢٢	نبست	نیست
٢٧٣	١٠	عم	غم
٢٧٤	٢	کر یی مکو	کریمی کو
٢٧٤	٣	نخت	بخت
٢٧٤	٥	دوعم را	دوعالم را
٢٧٥	٤	ببش	بیش
٢٧٥	١١	جکونه	چگونه
٢٧٦	٣	آنحا	آنجا
٢٧٦	١٦	که ریاد	که زیاد
٢٧٧	١٠	تو دهی	تواندردهی
٢٨٢	٣	خوبیست	خوبیست عذرخواهت
٢٨٣	٨	زنای	زناری
٢٨٦	١٣	یشتاب	بشتاب
٢٨٨	١٦	نیستبی	نیستیی
٢٨٩	٢٢	یرسر	برسر
٣٢٩	١١	نظای	نظامی
٣١١	٨	وی	و بی
٣١١	١٣	وجمال کمال	جمال و کمال
٣١٨	١٢	تظم	نظم
٣١٨	٧	خوانت	خوانمت
٣٢٩	١٣	چون	چو
٣٣٧	١٦	خور	مخور
٣٤٣	١٦	جوبم	جویم
٣٥١	٢١	ماتا	مانا

بها : دویست ریال